انتشارات دانشگاه تهران

۱۷۱

زندگانی شاه عباس اول

جلد اول

مقدمات سلطنت او

از ولادت تا پادشاهی

تألیف

نصرالله فلسفی

استاد دانشگاه تهران

تهران

۱۳۳۲

انتشارات دانشگاه تهران

۱۷۱

زندگانی شاه عبّاس اوّل

جلد اوّل

مقدّمات سلطنت او از ولادت تا پادشاهی

تألیف

نصرالله فلسفی

استاد دانشگاه تهران

۱۳۳۲

فهرست مطالب

صفحه:

توضیحات و ضمائم

تصویرهای کتاب

تصویر های کتاب | مقابل صفحهٔ :

دیباچه

باحملهٔ عرب و انقراض دولت شاهنشاهی ساسانی ، دوران آزادی و استقلال وعظمت ایران، وحکومت ونفوذ سیاسی ایرانیان برقسمتی از ملل جنوب غربی آسیا بسر رسید، وبنیان و حدت ملی این کشور ، که از قرنها پیش بر اشتراك دین و نژاد وزبان وتاریخ استوار بود ، متزلزل گشت. قومی بیابانی و برهنه پای ، برهبری عقیده وایمان و تعصب ، وبنیروی بیباکی و از جان گذشتگی ، برملتی که از گذشت قرنها مدنیت وسرافرازی وفرمانروائی ، مغرور وتن آسان وفرسوده وفرتوت گشته بود ، چیره شد . امپراطوری عظیم وباشکوهی ، که بنیانش برحکومت اشراف و آزاده‌نژادان و پیشوایان دین برطبقات عامه وزیردست قرارداشت ، بدست مردمی متعصب، که در پی مقصود دینی خود، بی هیچگونه امتیاز طبقاتی، پشتیبان یکدگر بودند، از پای در آمد .

با انقراض دولت ساسانی تاریخ باستانی ملت ایران ، ملتی که بیش از سیزده قرن بااستقلال وفرمانروائی وشرافت وآزادگی برقسمت بزرگی از جهان قدیم حکومت کرده بود ، ودر کار همسری باتمدنهای درخشان کهن ، ازمصری وبابلی وآشوری ویونانی ورومی نیز، کمال ذوق واستعداد وشایستگی خویش را نشان داده بود ، بپایان رسید . از آنپس سرزمین پهناور ایران درقلمرو حکومت دینی وسیاسی خلفای عرب در آمد ، ودین تازه یکچند ملیت ایرانی را تحت الشعاع خود ساخت . اما روح آزادمنش و استقلال جوی ایرانی نمرد . پس از آنکه چندی حکام تازی برجای شهرداران ایرانی نشستند ، واز نیروی دشمن، بعلت بسط متصرفات اسلامی درمشرق ومغرب، کاسته شد ، ایرانیان باز بجنبش و کوشش برخاستند وباتدبیر وشمشیر بتجدید استقلال سیاسی وملی خود کمر بستند .

گروهی دست بسلاح دین بردند وبا ایجاد اختلافات مذهبی وآوردن ادیان نو،

قدرت روحانی ومعنوی دشمن را درهم‌شکستند. گروه‌دیگر، چون‌سران عرب‌را بر سرفرمانروائی باهم‌درجدال‌دیدند، آتش‌نفاق‌رادامن زدند، ومانندابومسلم‌خراسانی با هواداری از دشمن ضعیف، حریف قوی‌را ناچیز کردند. دستهٔ دیگر نیز، مانند برامکه و اولاد سهل ودیگران، که‌بنیروی کاردانی ودانش دردستگاه خلفابمقامات بلند وزارت وسپهسالاری وامثال آنها رسیده بودند، مناصب دولتی‌وسیاسی‌را بهم‌-وطنان ایرانی خود سپردند و تا توانستند دست عنصر سامی را از حکومت ولایات ایران کوتاه کردند.

گروهی نیز آشکارا لوای استقلال برافراشتند و در قسمتهای مختلف ایران حکومتهای‌مستقل‌ایرانی‌پدیدآوردند. بدین‌ترتیب دولتهای‌نیرومندی، چون‌دولتهای صفاری وسامانی درسیستان‌وخراسان و ماوراءالنهر، و. دولتهای‌خاندان زیار و بویه در ولایات ساحلی دریای مازندران وری واصفهان ومغرب ایران، بوجود آمد و تا نیمهٔ قرن‌چهارم هجری، تدریجاً قسمت‌بزرگی از ایران‌ساسانی ازقلمروسیاسی‌خلفای عرب بیرون رفت. ایرانیان‌باز درخانهٔ خویش‌فرمانرواشدند وحتی‌گاه‌خلفای‌عباسی راهم دست نشانده وفرمانبردار خودساختند.

باتشکیل دولتهای مسلمان ایرانی، آداب ورسوم ومعتقدات ملی ایران‌باستان تجدیدگشت؛ زبان پارسی باتشویق فرمانروایان ایرانی، ومقلدان ترک نژادایشان، وبهمت‌گویندگان‌ایران‌پرستی‌چون رودکی‌ودقیقی‌وفردوسی‌وشاعران‌و نویسندگان بیشمار دیگر، زنده شد، و با آنکه این زبان بسبب اختلاط مردم ایران با فاتحین سامی، وبحکم احتیاجات علمی وادبی‌زمان‌بیش از پیش‌بالغات‌تازی‌درآمیخته بود، پیوسته رونق ونیرو گرفت.

بارونق ورواج آداب ورسوم کهن وزبان شیرین پارسی، بنیان وحدت‌ملی ایران‌باردیگراستحکام پذیرفت. تمدن کهنسال ایران جهانگیرشد وازمشرق ومغرب تاهندوستان‌وچین‌واقصای‌مراکش‌وآندلس‌راتسخیر کرد. اما بااینهمه‌وحدت‌سیاسی ایران کهن تجدیدنشد وتمام ولایات ایران قدیم درقلمرو یکدولت ایرانی درنیامد.

پس از حملهٔ عرب‌های ترکان صحرانشین‌هم از جانب شمال‌شرقی بایران بازشد. گروهی از بندگی بامیری و شاهی رسیدند و، مانند سلاطین غزنوی، بریکقسمت از ایران حکمروا شدند. گروه دیگر نیز، مثل سلجوقیان و خوارزمشاهیان، بحمله و ترکتازی برایران تسلط یافتند و بدستیاری وزیران فاضل و کاردان و سرداران لایق و دلیر ایرانی، از حلب تا کاشغر را میدان تاخت و تاز خود ساختند. ولی دولت این فرمانروایان ترک و تاتار را، با آنکه گاه بوسعت امپراطوری ساسانی رسیده است، یک دولت ایرانی نمیتوان شمرد.

از حملهٔ مغول تا ظهور دولت صفوی، یعنی نزدیک سه قرن نیز مردم این کشور یا گرفتار مردم‌کشی و غارتگری خاندان چنگیز و تیمور، و یا در بند تسلط فرمانروایان دیگری از اقوام ترک و تاتار بودند. چنانکه در آغاز کار شاه اسماعیل صفوی، در قلمرو شاهنشاهی ساسانیان عدهٔ پادشاهان و مدعیان بزرگ سلطنت بسیزده تن میرسید.[1]

باظهور دولت صفوی قسمت بزرگی از ایران قدیم باز بفرمان دولتی واحد درآمد، و در زمان شاه عباس اول این دولت، که وسعتش نیز بحدود امپراطوری ساسانیان نزدیک شده بود، کاملا بیکدولت ایرانی مبدل شد، و اساس وحدت ملی ایران، که از حمله‌ها و تجاوزهای اقوام سامی و زرد و تاتار سستی گرفته بود، باردیگر استحکام پذیرفت.

بنابراین قرنهای نهگانه‌ای را که از انقراض دولت ساسانی تا آغاز دولت صفوی برایران گذشته است، میتوان بمنزلهٔ «قرون وسطی» و دوران ملوک‌الطوایفی تاریخ ایران شمرد، وظهور دولت صفوی را آغاز قرون جدید دانست. بااین تفاوت که قرون وسطی در تاریخ اروپا دوران تعصب و نادانی و توحش بود، ودر تاریخ ایران دورهٔ پیشرفت و ترقی و

---

۱ ـ شروانشاه در شروان، الوندبیگ آق‌قویونلو در آذربایجان و قسمتی از مغرب ایران، مراد بیگ بایندر دریزد، سلطان‌مراد آق‌قویونلو در قسمتی از عراق، رئیس‌محمد کره درابرقو، حسین کیای چلاوی درسمنان وخوار وفیروزکوه، باریک‌پرناک درعراق‌عرب، قاسم بیگ بن‌جهانگیر درد یاربکر، قاضی‌محمد و مولانا مسعود در کاشان، سلطان‌حسین‌میرزای تیموری و فرزندانش در خراسان، بابر در افغانستان، شیبک‌خان درماوراءالنهر وابوالفتح بیگ بایندر در کرمان.

رواج علوم وادبیات وفلسفه، و از ادوار درخشان تمدن این کشور بوده است.

☆ ☆ ☆

شاه اسماعیل اول مؤسس دولت صفوی در سیزده سالگی باهفت تن از صوفیان ومریدان پدر خود **شیخ حیدر**، از لاهیجان، که مدت پنجسال پناهگاه وی بود، باردبیل رفت، تابگفتهٔ یکی ازمورخان زمان «ازروح پرفتوح اجداد عالیمقام استمداد کرده انتزاع ملك از اهل بدعت نماید.» از آن پس درمدتی کمتر از دوسال، بدستیاری مریدان پدرونیاکان خویش، که از آذربایجان وقراباغ وولایات روم (آسیای صغیر) برو گرد آمدند، تمام شروان وارمنستان وآذربایجان راگرفت، و در تبریز بجای خالوزادهٔ خود **الوندبیگ آق‌قویونلو** بسلطنت نشست. در مدت دهسال دیگر نیز بقیهٔ ایران را، از کرمان وفارس وخراسان تاخوزستان وعراق‌عرب، بچنگ آورد، وبابرانداختن ملوك‌الطوایفی، درایران دولت واحدی ایجاد کرد.

☆ ☆ ☆

محرك شاه اسماعیل وهواداران وی در کشورگشائی و کوتاه کردن دست سلاطین ترك‌نژاد ازایران، وتشکیل دولت صفوی چه بوده است؛ اگر چنانکه بخطا معروفست، تصور کنیم که احساسات ملی واشتیاق بتجدید قدرت وعظمت باستانی ایران و تأسیس دولت واحدی که بربنیان ملیت ایرانی استوار باشد، محرك آنان بوده، قطعاً بخطا رفته‌ایم و بدنبال احساسات وتعصبات ملی زمان خویش، از راه راستی وصواب انحراف جسته‌ایم.

برای کشف حقایق و حل مشکلات تاریخی هرعصر، معتقدات دینی و ملی، وروحیات وعقاید واحساسات وافکار مخصوص مردم آنعصر را درنظر باید داشت، ودربارهٔ نهضتی که نزدیك پانصدسال از آن میگذرد، با معتقدات واحساسات وتعصبهای ملی امروزین داوری نباید کرد.

شاه اسماعیل خود را ازسوی پدر «سید» واز اولاد علی (ع) میدانست وبدین نسب فخر میکرد. ازسوی مادر نیز نوادهٔ حسن بیگ ترکمان آق‌قویونلو بود وخود را جانشین

بحق و وارث قانونی آن خاندان میشمرد[1] . ادعای سیادت وی بنیان استواری ندارد ، ولی قطعاً در پیشرفت کار او ، در یعنی کشور گشائی و بسط قدرت ، ومخصوصاً در ترویج مذهب شیعه تأثیر فراوان داشته است. اگر این ادعا را درست بدانیم ، ناچار باید بپذیریم که خون ایرانی در وجود او کم و ناچیز بوده است . طرفداران وی هم ، چنانکه از تمام تواریخ زمان برمی آید ، بیشتر از قبائل ترکمان و تاتار بوده اند . پس از آن هم که بسلطنت نشست ، نژاد و زبان ایرانی را ، که دو پایهٔ اساسی ملیت است ، حقیر شمرد. مردم اصیل ایران را محکوم و فرمانبردار طوائف ترك نژاد قزلباش کرد ، و هنگامی که زبان شیرین فارسی درامپراطوری عثمانی و هندوستان زبان سیاست و ادب بود ، زبان ترکی را زبان رسمی درباری ایران ساخت . حتی خود منحصراً

---

۱ ـ چنانکه درمتن این کتاب (صفحات ۳ و ٤ و ۱۵۷ تا ۱۵۹) نیز نوشته ایم ، درهیچیك از تواریخ و آثاری که اززمان شیخ صفی الدین اردبیلی جد بزرگ صفویه ، وفرزندان او ، تا شاه اسماعیل اول باقیست ، بجز تاریخ صفوة الصفای ابن بزار ، اشارهٔ قطعی وصریح بسید بودن صفویه نشده است . تاریخ صفوة الصفاهم که درزمان شیخ صدرالدین ، پسر شیخ صفی ـ الدین تألیف شده ، در عهد شاه طهماسب اول بفرمان آنپادشاه ، توسط میرابوالفتح حسینی «تنقیح و تصحیح» گشته و بعمدد در آن تصرفات کلی شده است. بطوری که در نسخه های کمیاب قدیم آن و نسخه هائی که اززمان شاه طهماسب ببعد در دست است ، اختلافات بسیار دیده میشود.

چنانکه از تواریخ زمان شیخ صفی واجداد شاه اسماعیل برمی آید ، مسلمست که این خاندان را از زمان شیخ صفی الدین (٦۵۰ تا ۷۳۵ هجری قمری) ، که ترك و تاجیك در آذربایجان کاملا ازهم مشخص ومجزا بوده اند ، از بومیان و ایرانیان آنسامان میشمرده اند. اوخودنیز بزبان آذری ، یعنی زبان بومی آذربایجان سخن میگفته و زبان ترکی ومغولی را در مکتب آموخته بوده است .

رشیدالدین فضل الله وزیر عالیقدر ودانشمند غازانخان و اولجایتو هم دررقعه ای که بپسر خود میراحمد ، حاکم اردبیل ، دربارهٔ شیخ صفی الدین نوشته است ، اورا « . . . جناب قطب فلك حقیقت ، وسباح بحار شریعت ، مساح مضمار طریقت ، شیخ الاسلام والمسلمین ، برهان الواصلین ، قدوة صفهٔ صفا ، گلبن دوحهٔ وفا ، شیخ صفی الملة و الدین ادام الله تعالی برکات انفاسه الشریفه... » معرفی کرده واصلا بسید بودن او اشاره ای ننموده است. (منشئات رشیدالدین ، نقل از کتاب تاریخ ادبیات پروفسور براون) .

بزبان ترکی شعر گفت واین زبان بیگانه چنان در دربار صفویه رواج گرفت ، که تا پایان دولت آن سلسله ، وحتی بعد از آن نیز، زبان رسمی درباری بود .

بنابراین مسلمست که منظور شاه اسماعیل از برانداختن حکومتهای ترك وایجاد يك دولت واحد ، تجدید وحدت ملی و سیاسی ایران نبوده است . چنانکه از تحقیق در تواریخ ایرانی و بیگانه برمی آید ، این جوان سیزده ساله ، که از آغاز کودکی باشدائد ومصائب زندگی خو گرفته ، وبسرپرستی چندتن از مریدان معتقد ومتعصب خاندان صفوی تربیت یافته، وبدین سبب جسور و بیباك و حادثه جوی بار آمده بود ، بتشویق وتحريك مربيان خود، وخیل صوفیان شیعه ای که از روم وشام همواره آمادگی خویش را برای فداکاری وجانسپاری باو وحمایت کنندگانش گوشزد میکردند ، مصمم شد که از لاهیجان بآذربایجان باز گردد و بدستیاری ایشان ، انتقام پدر وجدش را از شروانشاه و خالوزادگان خویش ، امرای آق قویونلو ، بگیرد .

گذشته از فداکاری وایمان وتعصب فوق العادهٔ وی ومریدانش، عوامل دیگری نیز مایهٔ کامیابی او گردید. اگر صفات شخصی او را بزرگترین وموثرترین عوامل پیشرفت کارش بدانیم، شاید بخطا نرفته باشیم . این جوان سیزده ساله سخت با اراده وجسور و بیباك و بیرحم ومدبر ودلیر وخودرای ، ودرترویج مذهب شیعه متعصب بود[۱] . شاید مشاوران و نزدیکان وی هم چنین صفاتی داشته اند . درهر صورت بنیروی این صفات زشت وزیبا، مخالفان خودرا غافلگیر ومرعوب کرد، وموانعی را که در چشم دیگران بزرگ می نمود ، بآسانی از میان برداشت . خاصه که حریفانش در بیباکی وجسارت و دلیری اندك مایه بودند و در سپاه خود ، که چندین برابر قوای شاه اسماعیل بود،

۱- معلوم نیست که نیاکان شاه اسماعیل از چه زمان بمذهب شیعه گرویده اند . ولی مسلمست که شیخ صفی الدین اردبیلی، جد بزرگ ایشان، مذهب شافعی داشته و درین باب دلائل بسیار دردست است . از آنجمله حمدالله مستوفی دربارهٔ مردم اردبیل می نویسد که : «. . . واکثر برمذهب امام شافعی اند ومرید شیخ صفی الدین علیه الرحمه اند ... » . برای اطلاعات بیشتر رجوع کنید بحاشیهٔ ۳ ازصفحهٔ ۱۵۶ این کتاب، ورسالهٔ «شیخ صفی وتبارش» تألیف مرحوم سید احمد کسروی ، صفحات ۳۹تا۴۸ .

افراد فداکار از جان گذشته کم داشتند .

شاه اسماعیل شروان و ارمنستان و آذربایجان را، آسانتر از آنچه خود می پنداشت گرفت و در تبریز بسلطنت نشست . ازین تاریخ آرزوی جد و پدرش، که میخواستند در خاندان خویش سلطنت صوری را بر سلطنت معنوی بیفزایند ، بحقیقت پیوست [۱] و مذهب شیعه بپشتیبانی شمشیر، مذهب رسمی ایران شد. از آن پس نیز ، چنانکه پیش از این اشاره کردیم ، در مدتی کمتر از دهسال بر سراسر ایران دست یافت و تمام مردم را بقبول مذهب شیعه مجبور کرد .

مذهب شیعه نیز در ایران تازگی نداشت. مردم این سرزمین از آغاز قبول دین اسلام، علی رغم خلیفهٔ سوم، که فاتح ایران بود ، و بنی امیه که ایرانیان را حقیر میشمردند، بر خاندان علی (ع) بچشم ستایش و محبت و همدردی مینگریستند . عقیدهٔ شیعه هم ، که امامت را مخصوص فرزندان علی میدانستند ، باعقیدهٔ دیرینهٔ ایرانیان ، که سلطنت را مقامی موروثی و برای اولاد پادشاهان از عطایا و مواهب خداوندی میشمردند ، بیشتر سازش داشت . بعلاوه مردم ولایات کنار دریای خزر از دیرزمان بدست فرزندان علی بدین اسلام گرویده بودند ، و ازهمان جادولت نیرومند شیعی مذهبی، چون دولت آل بویه پدید آمده بود که مدتها خلفای عباسی و مرکز حکومت سیاسی و روحانی عرب را در اطاعت و اختیار خود داشت.

تبلیغات اسماعیلیان و مبلغان خلفای فاطمی مصر نیز از قرنها پیش افکار بسیاری از مردم ایران را برای قبول مذهب شیعه آماده کرده بود. در دورهٔ حکومت ایلخانان مغول هم تبلیغ و ترویج مذهب شیعه آسانتر گشته و در گوشه و کنار ایران حکومتهای شیعی مذهب بوجود آمده بود .

بهمین علل برای شاه اسماعیل ، که در انجام مقاصد خویش از خونریزی و قتل عام نیز باك نداشت [۱]، ترویج و تعمیم مذهب شیعه بآسانی صورت گرفت و در ایران

۱- درسال ۹۲۰ هجری قمری، هنگامی که در یزد بود، از سلطان حسین میرزای بایقرا نامه ای

« بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد »

حکومت سیاسی واحدی پدید آمد که براساس اشتراك مذهب استوار بود.

ازینزمان اگر وحدت زبان و نژاد، که از ارکان اساسی وحدت ملی است، بسبب آمیزش مردم ایران بامهاجمان سامی و تاتار ومغول، واختلاط زبانهای تازی وترکی بازبان فارسی، دگرگون گشته وبصورتی نو درآمده بود، وحدت سیاسی ومذهبی بار دیگر وحدت ملی مارا بارز وآشکار ساخت و بدان شخصیت و نیروی تازه بخشید. ازاین تاریخ دولت مستقل شیعی مذهب صفوی میان امپراطوری نیرومند عثمانی درمغرب، ودولتهای سنی مذهب شرقی، درترکستان وافغانستان وهند، مانع وسدی استوار شد، ووجود این دولت نقشهٔ سلاطین عثمانی، مخصوصاً سلطان سلیم خان اول را، که میخواست برتمام کشورهای اسلامی فرمانروا باشد، وگذشته از قدرت سیاسی، بنام خلیفهٔ مسلمین، برهمهٔ ملل مسلمان نفوذ روحانی ومذهبی داشته باشد، باطل ساخت.

مردم ایران هم که چندین قرن حکومت فرمانروایان ترك وتاتار راتحمل کرده، و از ترکتازیها وخونریزیهای متوالی چنگیز وتیمور وجانشینان ایشان بجان آمده بودند، حکومت شاه اسماعیل را با امید و رضا و رغبت پذیرفتند. چه این پادشاه، اگر هم بادعای خود از نژاد ایرانی نبود، تربیت یافتهٔ ایران و علاقمند بایران بود واجدادش قرنها درین کشور بسر برده مورد ستایش واحترام و علاقهٔ ایرانیان بودند. شهریار صفوی با برانداختن دولتهای ترك ازولایات ایران، آرزوئی را که مردم این سرزمین قرنها در انتظارش بودند، بحقیقت نزدیك میکرد، و دولت واحد صفوی، باآنکه بدست حکام وسرداران ترك اداره میشد، تجدید استقلال ملی ایران وآرامش وآسایش دیرپائی را نوید میداد، که پس از انقراض دولت ساسانی بآرزوئی دیریاب مبدل شده بود.

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش:

باورسید. درین نامه پادشاه تیموری اورا بجای شاه اسماعیل، چنانکه درخاندان تیمور متداول بود، میرزا اسماعیل خطاب کرده بود. شاه اسماعیل این امررا بهانه کرد و بی‌خبر برشهر طس تاخت و هفتهزار تن از مردم بیگناه آنجارا، که از رعایای سلطان حسین میرزا بودند کشت، و بگفتهٔ یکی ازمورخان «بواسطهٔ آن کشش آتش غضب نواب جهانبانی منطفی شد!...»

هنگامی که شاه‌اسماعیل در جنگ چالدران از سلطان سلیم‌خان اول شکست خورد ، بیم آن بود که سلطنت نوبنیاد او برافتد و ایران نیز ضمیمهٔ امپراطوری عثمانی شود . ولی چون سربازان ترك حاضر بتعقیب فتوحات خود نشدند ، این خطر بزرگ از میان برخاست . سلطان سلیم خان دوسال بعد سراسر شام و مصررا نیز گرفت ، «المتوکل سوم» آخرین خلیفهٔ عباسی مصررا کشت، و بقولی عنوان خلافت برخود نهاد. ولی بعلت وجود دولت شیعهٔ صفوی ، که بین‌النهرین و بغداد مرکز خلافت عباسیان را نیز در تصرف داشت، نتوانست تمام ممالك اسلامی رادر قلمرو نفوذ و قدرت روحانی و سیاسی خویش آورد .

☆ ☆ ☆

پس از مرگ شاه اسماعیل اول، دردوران پادشاهی پسرش شاه طهماسب نیز، سرداران ترك نژاد قزلباش همچنان درایران فرمانروا بودند . اما چنانکه درقسمت ضمائم و توضیحات این کتاب مشروحتر نوشته‌ایم، تدریجاً از ایمان واخلاص روحانی ایشان نسبت به «مرشد کامل» یا پادشاه صفوی ، کاسته میشد وعلاقه بمقامات صوری و دینوی ، وعشق بتحصیل جاه ومقام جای آنرا میگرفت . هرچه باتمدن و فرهنگ و مختصات فکری وروحی ایرانیان آشناتر ومأنوستر میشدند، بنیان تعصبات «صوفیانه» ومعتقدات اوهام آمیز ایشان سست ترمیشد . کم کم حرص و آز و دلبستگی بمقامات دولتی ، رشتهٔ اتحاد واتفاق آنان‌را گسست. چنانکه برسر مناصب دیوانی باهم بجنگ برخاستند وحتی در جنگهای ایران وعثمانی مکرر «مرشد کامل» رها کردند و بدشمن او، که خصم مذهب شیعه بود ،پیوستند؛ کار نفاق ودوروئی وخیانت آنان پس از مرگ شاه‌طهماسب نیز، بدانجا رسید که اگر شاه عباس بسلطنت نمی‌نشست ، دولت صفوی دراندك زمانی متلاشی و منقرض می گشت .

☆ ☆ ☆

شاه عباس جوانی با هوش و مدبر وجسور و قدرت جو وآهندل و بیرحم و سخت کش بود. بدستیاری این صفات نیك و بد ، در مدت کوتاهی مدعیان قدرت شاه وسران صاحب نفوذ قزلباش را از میان برداشت ، وچنانکه آرزوی ایرانیان بود ،

دست بسیاری از سرداران وحکام ترک نژاد را از فرمانروائی کوتاه کرد. استقلال سیاسی ووحدت ملی ایران، پس از انقراض دولت ساسانی، درحقیقت بهمت این پادشاه بزرگ تجدیدشد ودولت ایران برهنمائی عقل وتدبیر اودر سیاست داخلی وخارجی راه تازه‌ای پیش گرفت که‌مایهٔ قدرت وبلند نامی وشهرت آن درسراسر جهان گردید.

کشور پهناور وآبادان وآسوده، ودولت نیرومند ونامدار وثروتمندی که شاه عباس بوجود آورد، بی‌شك محصول استعدادذاتی ونبوغ وحسن سیاست وتدبیر وموقع شناسی وروشنفکری وجسارت وبیباکی شخص او بود. درسیاست داخلی قدرت شاه وحکومت مرکزی‌را برتر ولازمتر وگرامی‌تراز هرچیز میشمرد، تا آنجا که دربنراه فرزندان عزیز خود را نیز، بخطایا بحق، فدا کرد. در کار آباد کردن کشور هیچگاه از ایجاد شهرهای‌تازه وساختن‌راهها وپلها وکاروانسراها ومساجد وامثال آن فارغ نمی‌نشست. امنیت ایران وآسایش طبقات عامه در زمان او، کم نظیر بوده‌است. درسیاست‌خارجی نیز باید گفت که روابط سیاسی وتجاری ایران‌با کشورهای اروپا وآسیا درحقیقت اززمان او آغاز شد. این پادشاه برخلاف جدش شاه طهماسب، که از تعصب بسیار سوداگران و سفیران اروپائی را از درگاه خود میراند، وحتی‌دستور میداد که‌برجای‌پای«نجس»ایشان‌خاکستر بریزند، خود سفیرانی بکشورهای‌اروپاروانه کرد وباپادشاهان بزرگ آنسامان پیمانهای‌سیاسی و تجاری بست. بازرگانان ایرانی رابا نمونهٔ کالاها ومحصولات کشور باروپا فرستاد وسوداگران فرنگی را که‌بایران آمدند، بمهربانی وگشاده روئی پذیرفت. اجازه داد در شهرهای بزرگ وبندرهای‌ایران‌تجارتخانه‌ها برپا کنند واجناس گوناگون‌اروپائی راآزادانه بفروشند.

درکارمذهب نیز، باآنکه شیعه‌ای معتقد ومسلمانی‌با ایمان بودهیچگاه، مثل نیاکان خود براه‌تعصب‌نرفت. مانندجلال‌الدین‌اکبرپادشاه هند، وشایدبراثراندرزها ونفوذ اخلاقی وروحی او وبتقلیدوی، بر پیروان تمام مذهب بچشم‌عطوفت واحترام نظر کرد. مخصوصاً‌باعیسویان مهربانی ودوستی نمود، واجازه داد که درشهرهای ایران کلیساهاومعابد مخصوص بسازندومراسم وآداب‌دینی‌خودرا‌باآزادی‌انجام‌دهند.

بدیهی است که وجود شاه عباس از نقائص وعیوب بسیاری هم که همهٔ فرزندان آدم کم و بیش اسیر آنند ، خالی نبوده ، بلکه برخی از آنها را بحد افراط داشته است . این پادشاه خود خواه ومستبد بود . بیرحم وسختگیر و سنگدل بود . سخت کینه وانتقام جوی وزود کش بود . گاهی حقناشناس وبیعاطفه بود . از خونریزی و کشتار بیگناهان باك نداشت . گاه چشم طمع براملاك و دارائی دیگران میدوخت و گاه نیز درهوای زنی زیبا، که هرگز ندیده و نشناخته بود ، مردمی بیگناه و کشوری آباد رادر آتش کشتار وغارت ناچیز میکرد . زمانی هم جامع اضداد میشد . ترحم وسنگدلی ، لئامت و بخشندگی ، قدردانی وحق ناشناسی ، ستمکاری وفرشته خوئی را باهم می آمیخت، بطوری که نزدیکانش ازدریافتن صفات ذاتی وطبیعی اوعاجز میشدند!.

☆ ☆ ☆

چندسال پیش که نگارنده در تاریخ روابط ایران و اروپا در دوران صفویه مطالعه میکرد [1] ، متوجه شد که مورخان ایرانی و بیگانه ،در زندگانی شاه عباس اول، چنانکه شایستهٔ مقام تاریخی اوست ، تحقیق کافی نکرده اند وشخصیت واقعی این مرد بزرگ تاریخ ایران ، بر هموطنان وی مجهول مانده است . پس درصدد برآمد که بتألیف کتابی در زندگانی او همت گمارد ، و بدین قصد بکار مطالعه وگرد آوردن اسناد ومدارك تاریخی مشغول شد . در آغاز کار گمان میرفت که این تألیف از یك مجلد نخواهد گذشت ، ولی اکنون که مدارك ومطالب کافی گرد آمده و جزئی از تألیف کتاب بانجام رسیده ، مشاهده میکند که بیان گفتنی های زندگانی این پادشاه در کمتر از هزار صفحهٔ این کتاب میسر نیست.

در تاریخ زندگانی شاه عباس از وقایع سیاسی زمان وحوادث گوناگون داخلی وخارجی وجنگها ولشکر کشیهای او سخنی بمیان نخواهد آمد ، مگر آنجا که اشاره ببرخی از این گونه وقایع، برای اثبات یکی از خصوصیات زندگانی او لازم نموده باشد.

منظور از نگارش این کتاب شناسانیدن شخص شاه عباس وخصوصیات روحی

۱ـ این مطالعات منتهی بتألیف تاریخی در روابط ایران واروپا درزمان صفویه شد که قسمت اول آن بعنوان « روابط صفویه بااسپانی وپرتغال وهندوانگلستان وآلمان » چندی پیش انتشار یافته است .

وجسمی واخلاقی او، تعریف سیاست داخلی وخارجی و نظامی وی وطرزرفتارش با مردم‌ایران و بیگانگانی که‌باین کشور آمده‌اند، بیان‌عقاید مردم ایران و جهانگردان وفرستادگان بیگانه دربارهٔ او، وسایرمطالب وحقایقی‌است که صرفاً مربوط‌بشخص وی باشد . بیان همهٔ این‌مطالب مبتنی برمدارك‌وشواهد مسلم‌وقطعی‌است ودرمعرفی شخصیت این پادشاه ، بی هیچگونه ملاحظه وتعصب ، تمام‌صفاتش از نیك و بد مورد تحقیق ومطالعه‌قرارگرفته‌است .

کتابی که اکنون از نظرخوانندگان میگذرد ، درحقیقت مقدمه‌ای برتاریخ زندگانی شاه‌عباس اول است . دربن کتاب از پیش‌آمدها وحوادثی که راه‌پادشاهی اورا هموار کرد سخن گفته‌ایم . اگرترتیب‌سلطنت ایران‌پس‌از مرگ شاه‌طهماسب اول ، در مسیرطبیعی پیش رفته‌بود ، شاید هرگز نوبت پادشاهی‌بشاه‌عباس‌نمیرسید، ودرینصورت‌قطعاً‌وضع‌سیاسی‌واجتماعی وبین‌المللی‌ایران‌رنگ‌دیگر میگرفت.درین مجلدبرای‌اینکه حقیقت‌اوضاع‌پرآشوب‌ایران، درفاصلهٔ مرگ‌شاه‌طهماسب وجلوس شاه‌عباس، برخوانندگان‌آشکارشود،از بیان وقایع سیاسی واجتماعی ایران‌ناگزیر بوده‌ایم وازز‌ندگانی شخص شاه‌عباس وخصوصیات‌اخلاقی وروحی وی، که‌موضوع اساسی این تألیف است، کمترسخن گفته‌ایم .

بعقیدهٔ نگارنده ، درنوشتن تاریخ پیرواحساسات شخصی و تعصبات ملی نباید شد ، وحقایق مسلم را ،بگمان حفظ حیثیت گذشتهٔ‌یك ملت ،یا ایجاد شوروغروردر خوانندگان بیخبر ، کتمان نباید کرد . کارتاریخ‌نویسی دیگر وافسانه سرائی ودرو-غپردازی دیگر است . تاریخ نویس‌حقیقی باید ازهرگونه غرض بر کنار باشد وجز جستجو وکاوش ودقت دراسناد و مدارك وآثار معتبر تاریخی دوست ودشمن ،بقصد دریافتن وبیان حقایق مسلم، هدف ومنظوری نداشته باشد . امروز درسراسرجهان تمدن ، بنیان تاریخ نویسی برحقیقت‌جوئی وحقیقت‌گوئی استوار است . مورخی که درتألیف تاریخ اختیار قلم را بدست‌احساسات شخصی‌یاتعصبات ملی ودینی خویش سپارد،افسانه‌پردازی بیش‌نیست. بتحریك احساسات شخصی‌یاملی‌تاریخ‌ساختن، ومردم

بیخبر را بافتخارات دروغین بی‌اساس خوشدل و مغرور گردانیدن، بزیان ملیت و میهن ماست . زیرا ملتی که بافتخارات دیرین خود زیاده‌از حد حقیقت مغرور باشد ، همیشه بگذشته مینگرد و بآینده توجه‌نمیکند ، وملتی که درراه‌پیشرفت بدنبال‌بنگرد بی - گمان بر زمین خواهد خورد . بعلاوه اگر روزی دریافت که برخی از افتخارات ملی وتاریخی‌اش ساختهٔ احساسات واغراض نویسندگان بوده است،برتمام افتخارات گذشتهٔ‌میهن‌خویش‌بدگمان خواهد شد ، وغرورملی‌اش‌بنفرت وشك وسرافکندگی بدل خواهد گشت .

اگراززندگانی مردان بزرگ تاریخ ،تنها ببیان‌صفات نیکووخدمات ایشان قناعت کنیم ، واشتباهات سیاسی ، یا انحرافات اخلاقی وروحی آنان را بعمد ناگفته گذاریم ، حقیقت را تحقیر کرده وقضاوت خواننده‌را بدروغ وفریب ، از راه‌صواب منحرف‌ساخته‌ایم .

مثلاهرگاه غلامی‌ترك نسب‌وعامی‌را ، که‌بدست‌حادثه از گمنامی‌بیرون آمده، باخیانت برخاندانی‌بزرگ وبیم‌دادن‌و کشتن‌مردمی‌بیگناه،درقسمتی‌ازایران‌سلطنت یافته ، همه سال‌جهاد باکفار را بهانهٔ ترکتازی و چپاول در ممالك همسایه و کشتار بیگناهان‌ساخته،دولتهای‌اصیل‌ایرانی‌را بناجوانمردی‌برانداخته‌و گروهی‌ازدانشمندان ایران‌رابگناه شیعه‌بودن‌بردار کرده وآثار بی‌بدیل و گرانبهای‌ایشان‌رادرآتش‌تعصب سوخته است ، تنها برای اینکه‌درلشکرکشی‌و کشورگشائیهای بیدوام خودکامیاب بوده ، یاگروهی‌از شاعران‌مزدور گزافه‌گوی، زشتکاریهای اورابنیکی‌ستوده‌اند، از جملهٔ افتخارات ایران بشمار آوریم ، وسودوزیان پادشاهی و کشورستانی او را بترازوی انصاف نسنجیم ، قطعاً شهریاران و رادمردان بزرگی ، چون کوروش و داریوش واردشیر ویعقوب لیث ومرداویز و شاه عباس را ، که بنیان گذاران قدرت سیاسی و اجتماعی‌وتمدن وبلندنامی ایران،یاقهرمانان نهضتها و قیامهای‌دلیرانهٔ‌مردم این کشوردربرابر بیگانگان بوده‌اند ، تحقیر کرده‌ایم .

نگارنده در تألیف «تاریخ زندگانی شاه‌عباس» ازهرگونه غرضی ، جزبیان حقیقت ، برکنار بوده است . کتابی که‌اینك از نظر خوانندگان میگذرد ، با مراجعه بتواریخ واسناد ومدارك گوناگونی که‌درایران‌و کشورهای‌دیگر،بدست نگارنده،

رسیده، و باتحقیق ودقت کامل درمطالب هریك از آنها ، فراهم آمده است. مطالب مجلدات دیگرهم ، که نتیجهٔ چندسال مطالعه و تحقیق درایران واروپاست، آماده و مهیای چاپست . البته‌هنوزدر کتابخانهای بزرگ ترکیه واروپا آثار واسناد ومدارك منحصری وجود دارد که از دسترس نگارنده دور بوده ، ولی امیدهست که بازتوفیق سفری دست‌دهد و بامراجعه بآثارومدارك‌تازه،مطالب مجلدات دیگر کاملترو بحقیقت نزدیکتر شود .

درین تألیف مخصوصاً از سفرنامه‌های مسافران وسیاحان بیگانه ، و نامه‌های پادشاهان و گزارشهای رسمی سفیران و فرستادگان سلاطین اروپا و هند وغیره،استفاده بسیار شده است . شاید برخی از مدعیان تاریخ ، که بااینگونه مدارك آشنائی وانس کافی ندارند، بآنها توجهی نکنند، و نویسندگان آنهارانیز بی چون وچرامغرض‌ودروغ پرداز ، یا احیاناً بزبان سیاسی روز ، جاسوس وعامل بیگانگان‌شمارند ؛

اما کسانی که‌درسفرنامه‌هاو آثارسیاحان وسفیران‌خارجی دقت و مطالعهٔ دقیق کرده‌اند ، میدانند که اگر مورخی بخواهد دراحوال اجتماعی واخلاقی و صنعتی و تجاری ایران ، یا در اخلاق وعادات مردم وسیاست واقعی پادشاهان، ورفتاررجال و حکام ، واوضاع درباری وطرز حکومت وسیاست داخلی و خارجی و نظامی این کشوردردورهٔ‌صفوی تحقیق کافی کند، بی‌مبالغه‌هشتاددرصد ازاطلاعات‌دقیق‌لازم‌را ازینگونه کتب تحصیل تواند کرد. زیرا در بسیاری از تواریخ فارسی اینهدوره ،تملق و گزافه گوئی‌وعبارت‌پردازیهای تکلف آمیز و تفصیل وقایع‌وحوادث بی‌ارز واساس، برمباحث مفیدی که حقیقت اوضاع سیاسی و اجتماعی و اخلاقی زمان را برخواننده روشن میتواندساخت ، غلبه‌دارد .

تاریخ نویسان‌ما چون با اوضاع اجتماعی واخلاقی و روحی زمان خود کاملا مأنوس بوده ، وتاریخ را بجای آنکه برای نسلهای آینده نویسند ، بیشتر برای‌شاه ودرباریان‌وحکام وقت‌می‌نوشته‌اند، بحث‌درینگونه‌مسائل‌را زائد وعبث‌میپنداشته‌اند، واز تعریف محامد ومناقب فرمانروایان ببیان احوال طبقات عامه وحقایق‌زندگانی مردم ،یا انتقاد ازسیاست ورفتار مقتدران‌قوم،نمیپرداخته اند .

مسافران‌وجهانگردان‌خارجی برخلاف، چون‌با اوضاع‌سیاسی ودرباری‌ایران وبااحوال‌اجتماعی واخلاقی وروحی وسایرمظاهرزندگانی‌مانا آشناو بیگانه بوده‌اند،

برهریك از آنها بچشم دقت و کنجکاوی نگریسته ، و در آثار خود حتی از معرفی خصوصیات ناچیز زندگانی پادشاهان و رجال ، وتوصیف جزئیات عقاید و آداب و رسوم ملت ایران نیز خودداری نکرده‌اند . مسلمست که در سفرنامه ها و نوشته‌های ایشان اشتباهات بیشمار ازهرگونه وجوددارد ، اما شناختن این اشتباهات وتشخیص وتفکیك خطا ازصواب ، برای اهل‌فن‌و کسانی که باتاریخ‌سیاسی‌ایران وخصوصیات اخلاقی و روحی و عقاید و آداب و رسوم ایرانیان در ادوار مختلف آشنا باشند ، دشوار نیست .

☆ ☆ ☆

برنگارنده مسلمست که این کتاب خالی از اشتباه و انحراف نمیتواند بود . بهمین سبب ازخوانندگان مطلع ودانشمند انتظار دارد که بزرگی کنند وهرگونه اشتباه یا خطائی‌را که بنظر نکته بینشان میرسد ، بی‌ملاحظه‌گوشزد فرمایند ، تادر چاپهای آینده اصلاح گردد . و نیزاگر کتاب یا مدرك‌تازه‌ای میشناسند که‌نگارنده از وجود آن بیخبر مانده ودر دسترس او قرار میتواند گرفت ، از راهنمائی دریغ نکنند ، ومطمئن باشند که گذشته از خدمت بتاریخ ایران،مؤلف‌رانیزتا زنده است مرهون لطف بیدریغ خود ساخته‌اند .

☆ ☆ ☆

چون برخی از اسامی و مطالب این کتاب محتاج بتعریف و توضیح بود ، قسمتی بعنوان «ضمائم»برمتن کتاب افزوده‌ایم . درین قسمت دربارهٔ اسامی‌اشخاص و طوایف ، یاحوادث ووقایعی که‌پهلوی‌آنها نشان (☆) گذاشته شده‌است ، ومطالب دیگری که پس از انجام متن کتاب نیازمند توضیحات بیشتر دیدیم ، مفصلتر سخن گفته‌ایم . چند نامه از پادشاهان‌ایران وعثمانی‌وهندهم، که‌درتکمیل وتوضیح مطالب متن مؤثر ومفید بنظررسید ، براین‌قسمت‌افزوده‌شده‌است .

☆ ☆ ☆

درپایان این مقدمه وظیفهٔ خود میدانم از دوستان بزرگواری که نسخه‌های

نفیس خطی کمیاب و کتابخانهٔ گرانبهای خودرا ، با کمال گشاده روئی و بلندطبعی ، دراختیارنگارنده نهادند ، مخصوصاً از نویسندهٔ دانشمند استاد آقای سعیدنفیسی، و آقای دکترمهدی بیانی مدیرفاضل کتابخانهٔ ملی تهران ،سپاسگزاری کنم، و توفیق هریك راازخدای بزرگ درخدمت بعلم وادب درخواست نمایم.

اردیبهشت ماه ۱۳۳۲ ، نصر الله فلسفی

۱

نام و نسب شاه عباس

ولادت او — در شب دوشنبهٔ اول ماه رمضان سال ۹۷۸ هجری قمری[۱] در شهر هرات، مرکز حکومت خراسان، از **خیرالنساء بیگم**[۲] زن **سلطان محمد میرزا**، پسر بزرگ شاه طهماسب اول، پسری بوجود آمد[۳]. محمد میرزا در این تاریخ چهل ساله بود واز جانب پدر بسلطنت خراسان یا **میرزائی هرات** منصوب گشته در آن شهر بسر میبرد. ولی چون بی کفایت بود حکومت خراسان بدست **شاه‌قلی سلطان یکان استاجلو**، از امرای بزرگ قزلباش، اداره میشد، که سمت للگی شاهزاده و منصب امیرالامرائی داشت.

---

۱ – ۲۷ ژانویهٔ ۱۵۷۱ میلادی.

۲ – در تواریخ زمان گاه نیز **فخرالنساء** نوشته‌اند وظاهراً اشتباهست.

۳ – یکی از شاعران زمان تاریخ ولادت عباس میرزا را درجملهٔ **پادشه هفت اقلیم** یافته ودر این قطعه برشتهٔ نظم کشیده است:

نو نهال چمن پادشهی — که بگلزار جهان گشت مقیم
سال مولود وی از کلک قضا — چون رقم کرد همی طبع سلیم
ناگهان از پی تاریخش گفت — هاتفی **پادشه هفت اقلیم**.

۹۷۸

ولی پیداست که این اشعار را یکی از متملقان پس از آن که او بسلطنت رسید و پادشاه «هفت اقلیم» شد ساخته است.

در بیشتر تواریخ دورهٔ صفوی نوشته اند که قابلهٔ عباس میرزا **خانی‌خان‌خانم**، مادر **علیقلیخان شاملو**، بود که چندی بعد از طرف شاه اسماعیل دوم مأمور کشتن وی گردید وچون شاه اسماعیل کشته شد، للهٔ او وامیرالامرای خراسان گردید. **خانی‌خان‌خانم** پیش از آن دایهٔ سلطان حمزه میرزا، برادر بزرگتر عباس میرزا، بود وبگفتهٔ مورخان زمان با آنکه دیگر فرزندی نزاده بود، همین که پستان خشک خود را در دهان **عباس میرزا** گذاشت، پر شیر شد و بهمین سبب بدایگی او مأمور گشت. این واقعه را مورخان از جملهٔ کرامات گوناگون شاه عباس شمرده‌اند. ولی مسلم است که این کرامت وکرامات دیگری که باو نسبت داده اند، ودر فصل خاصی بآنها اشاره خواهد شد، بیشتر ساخته و پرداختهٔ متملقان و اطرافیان اوست و قطعاً در دوران سلطنت وکمال قدرت آن پادشاه بزرگ ساخته شده‌و متأسفانه بصفحات تاریخ نیز راه یافته‌است.

شاه قلی سلطان در نامه ای که از جانب **محمد میرزا** بشاه طهماسب نوشت، ولادت نوزادرا خبرداد و ازپادشاه صفوی درخواست کرد که برای نوهٔ خویش نامی بر گزینند .

روزی که قاصد امیرالامرای خراسان به قزوین رسید ، اتفاقا این بیت از بامداد مکرر بر زبان **شاه طهماسب** جاری شده بود که :

عباس علی است شیرغازی　　　سرلشکر دفتر حجازی

بهمین مناسبت چون قاصد فرارسید و عریضهٔ پسر را تقدیم کرد ، تکرار این بیت را نوعی از الهام شمرد ، و گفت که نام نوزاد را عباس گذارند . سپس دستور داد که گاهوارهٔ دوران کودکی خود را با قالیچه‌ای که در ایوان عمارت چهل‌ستون قزوین برآن می‌نشست ، برای عباس میرزا بفرستند . زیرا از آغاز دولت صفوی مرسوم بود که چون شاهزاده‌ای بوجود می‌آمد ، ازخزانهٔ شاهی گاهواره‌ای با تمام لوازم ، وقالیچهٔ خاصی برای زیر گاهواره ازجانب شاه برای اومیفرستادند . [۱]

نسب او از جانب پدر عباس میرزا فرزند **سلطان محمد میرزا** ، پسر بزرگ شاه طهماسب اول ، و نوادهٔ شاه اسماعیل اول، سر سلسلهٔ خاندان صفوی است . نسب شاه اسماعیل از جانب پدر، پس از پنج پشت ، بعارف معروف

---

۱ ـ نوشته‌اند که یک شب پیش از ورود قاصد بقزوین ، شاه طهماسب واقعهٔ ولادت **عباس میرزا** را در خواب دید . روز دیگر بامداد به **سلطان حسن میرزا**، پسر بزرگ **محمد میرزا** ، که در پایتخت بود، گفت : قاصدی خوش خبر ازخراسان فرامیرسد. کس باستقبال او فرست . وچون گاهواره و قالیچهٔ مخصوص خودرا برای عباس میرزافرستاد، در باریان و صوفیان این کار را نشانهٔ توجه خاص وی بآن شاهزاده دانستند و سبب پرسیدند . در جواب گفت : «سریست وظاهر خواهد شد .» از این جملهٔ کوتاه حاضران مجلس در یافتند که او عباس میرزا را جانشین واقعی خود میداند .

چند سال پس ازتولد عباس میرزا نیز، چون یکی از سرداران از هرات به قزوین آمد ، شاه طهماسب از او دربارهٔ صورت واطوار و رفتار شاهزاده سئوالاتی کرد. آن مرد جوابهای نا رسا داد . شاه در خشم شد و بعتاب گفت : «توچه می‌فهمی ؟ او چراغ افروز این دودمان خواهد بود .»

شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی میرسد و بهمین سبب نیز پادشاهان این سلسله خود را صفوی نامیده اند[1].

شاه طهماسب اول ظاهراً نخستین پادشاه از خاندان صفویه است که ادعای سیادت کرد و نسب جد خود شیخ صفی الدین اردبیلی را بامام موسی کاظم رسانید[2]، و خود را طهماسب الصفوی الحسینی الموسوی خواند واز آن پس پادشاهان این سلسله، و از آن جمله شاه عباس، نیز خود را از اولاد علی شمردند. اما بطوری که از تواریخ زمان برمی آید، این نسب نامه اساس درستی ندارد، و از تحقیقات جدید نیز بثبوت رسیده است که فیروزشاه زرین کلاه، جد هفتم شیخ صفی الدین، از کردستان در حدود سال ٥٦٩ هجری قمری بآذربایجان آمده است و اجداد صفویه اصلا ایرانی بوده و حتی بزبان آذری، یعنی زبان بومی آذربایجان سخن میگفته اند. بطوریکه از شیخ صفی الدین یازده دوبیتی ودو جمله بنثر بزبان آذری در دست است[3].

نسب مادری او — خیر النساء بیگم مادر عباس میرزا دختر میر عبدالله خان والی مازندران بود و نسبش به سید قوام الدین * مشهور

---

۱ ــ شاه اسماعیل (۸۹۲ ــ ۹۳۰) پسر سلطان حیدر (که در سال ۸۹۳ کشته شد)، پسر سلطان جنید (درسال ۸٦۰ بقتل رسید)، پسر شیخ ابراهیم معروف به ــ شیخ شاه (مرگ او درسال ۸۵۱)، پسر سلطان خواجه علی سیاه پوش (مرگش در سال ۸۳۰)، پسر شیخ صدر الدین موسی (۷۰٤ ــ ۷۹٤)، پسر شیخ صفی الدین اردبیلی (٦۵۰ ــ ۷۳۵).

۲ ــ درغالب تواریخ بدینصورت: «شیخ صفی الدین اسحق بن شیخ امین الدین جبرئیل بن صالح بن قطب الدین احمد بن صلاح الدین رشید بن محمد الحافظ بن عوض (الحافظ الخواص) بن فیروزشاه زرین کلاه بن محمد بن شرفشاه بن محمد بن حسن بن محمد بن ابراهیم بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن محمد بن احمد الاعرابی ابن ابی محمد القاسم بن ابی القاسم حمزة بن امام موسی الکاظم ...» ــ در برخی تواریخ نیز این نسب نامه بصورتهای دیگر نقل شده که درست نیست.

۳ ــ رجوع شود بمقالات محققانهٔ مرحوم سید احمد کسروی درسال دوم مجلهٔ آینده شماره های ۵و۷ و ۱۱ ــ بعقیدهٔ مرحوم کسروی خاندان صفوی درآغاز امر خود را بجهت انتساب بخواجه «علی سیاه پوش» علوی و بسبب انتساب بشیخ صدر الدین موسی موسوی

(بقیه درپاورقی صفحهٔ بعد)

به میر بزرگ میرسید [۱]. شاه طهماسب اورا درسال ۹۷٤ به عقد پسرخود شاهزادهٔ محمد میرزادرآورد وباوی بهرات فرستاد .

نسب سید قوام‌الدین‌ازجانب‌پدربه علی‌ابن ابیطالب میرسید [۲] و عباس میرزا از طرف مادرقطعاً علوی بوده‌است [۳] .

میرعبدالله‌خان‌جد مادری‌عباس‌میرزاباشاه‌طهماسب‌اول‌معاصربودوحکومت مازندران را بمیراث برده از سال ۹۳۹ هجری قمری، در قسمتی از آن سر زمین فرمانروائی داشت . چندی بعدیکی ازعم‌زادگانش بنام میرسلطان مرادمیرشاهی، مدعی‌حکومت وی گردید و گروهی‌از مردم مازندران هم بر او گردآمدند . شاه

بقیهٔ پاورقی صفحهٔ پیش :

میگفته اند . شاه طهماسب ،وشاید هم پیش ازاو شاه اسماعیل ، از این امراستفاده کرده خود را علوی وموسوی خوانده‌اند ، تا بهتر بتوانند مذهب شیعه را ترویج کنند ومردم ایران را برضد ترکان سنی‌عثمانی برانگیزند . مسلمست که پیش از شاه طهماسب اول هیچیك‌ازنیاکان‌وی‌را سید یا میر نمی‌خوانده‌اند . حتی‌شاه اسماعیل‌اول‌را هم‌شیخ‌اغلی یا شیخ‌زاده میگفته‌اند وخود او هم در اشعار خویش خود راغلام حیدر وچاکر قنبر میخواند و در آثار خود نیز ، بخلاف شاه طهماسب و جانشینان وی ، اصلا اشاره بسید بودن نکرده‌است. مثلا در مسجدی که از او درساوه باقیست خودرا « ابوالمظفر شاه اسماعیل بهادرخان » نامیده است .

۱ ـ اجداد اورا تامیر بزرگ چنین نوشته‌اند : میرعبدالله خان، پسرسلطان محمود ، پسرمیر میرعبدالکریم ، پسرمیرعبدالله ، پسر میرعبدالکریم ، پسرسید محمد ، پسرسید مرتضی ، پسرسید علی ، پسرسیدکمال الدین (معاصرامیرتیمورگورکان) پسر سید قوام الدین .

۲ ـ نیاکان سید قوام الدین میر بزرگ را تاعلی بن ابیطالب چنین نوشته‌اند : میرقوام الدین بن صادق‌بن عبدالله بن محمدبن ابوهاشم بن علی‌بن حسن بن علی‌المرعشی‌بن عبدالله بن محمد الاکبربن حسن بن‌حسین‌الاصغربن امام زین‌العابدین علی‌بن حسین بن علی‌بن ابی طالب .

۳ ـ پس‌از آنکه عباس میرزا بسلطنت‌رسید، و بشرحیکه بعد خواهدآمد، جمعی‌از سران قزلباش‌را بانتقام خون مادروبرادرخود (حمزه میرزا) ، که بدست‌ایشان‌کشته شده بودند، از میان‌برداشت ودر صدد برآمد که از نفوذ وقدرت‌طوائف شیخاوند وقزلباش بکاهد، برخی‌ازسران‌اینطوائف باآواز دردشمنی‌درآمدندوشهرت‌دادند که‌حرامزاده‌است.

طهماسب نیز چون از میرعبدالله‌خان ناخرسندبود ، بطرفداری سلطان مرادبرخاست و مازندران را میان آن‌دو تقسیم کرد . اما سر انجام میرعبدالله خان بدست سلطان مراد کشته شد . پس ازمرگ اوپادشاه صفوی، چنانکه گفتیم ، دخترش خیرالنساء را بقعد پسر بزرگ خود محمد میرزا درآورد وپسر دیگر خویش حسن میرزا را بجای میر عبدالله خان بحکومت یکقسمت ازمازندران فرستاد .

۲

آغاز حکومت عباس میرزا درخراسان

سابقهٔ میرزائی هرات سرزمین پهناور خراسان از سال ۹۱۶ هجری قمری ضمیمهٔ متصرفات دولت صفوی گردیده بود. در این سال **شاه اسماعیل اول** در محل **محمود آباد**، نزدیك شهر مرو، **محمد خان شیبانی**، معروف به **شیبك خان** *، خان ازبك را شکست داد و کشت و ازبکان را از صفحهٔ خراسان به ماوراءالنهر راند.

پس از تسخیر خراسان، شاه اسماعیل بمقتضای سیاست، پسر بزرگ خود **طهماسب میرزا** را، که طفلی دوساله [1] بود، در سال ۹۲۱، با عنوان سلطنت خراسان به **هرات** فرستاد، و **امیرخان موصلوی ترکمان**، ازسران قزلباش، رانیز بعنوان لله و سرپرست همراه وی کرد، وحکومت خراسان در حقیقت با این سردار بود. شش سال بعد هم، که امیرخان را از حکومت خراسان معزول کرد و با طهماسب میرزا بقزوین طلبید، پسر دیگر خود **سام میرزا** را باسرپرستی **دورمیش خان**، ازسران **طائفهٔ شاملو**، بهرات روانه کرد.

بعد ازمرگ شاه اسماعیل اول [2] پسر بزرگش شاه طهماسب بجای وی نشست و حکومت خراسان چندی دردست **سام میرزا** و **بهرام میرزا** برادران وی بود، که بترتیب یا یکی از سرداران بزرگ قزلباش در آن ولایت فرمانروائی داشتند. [3]

در آغاز سال ۹۴۳ هجری قمری شاه طهماسب پسر بزرگ خود **محمد میرزا** را، که درآن تاریخ شش ساله بود، بجای برادرخویش سام میرزا، باصطلاح زمان به **میرزائی هرات** وسلطنت خراسان منصوب نمود، و محمدخان شرف الدین اغلی، از

---

۱ ـ طهماسب میرزا در روز چهارشنبهٔ بیست وششم ذی حجه سال ۹۱۹ در قریهٔ شهاباد نزدیك اصفهان تولد یافته بود.

۲ ـ درشب دوشنبهٔ ۱۹ رجب سال ۹۳۰ هجری قمری.

۳ ـ سام میرزا درمرتبهٔ اول بسرپرستی دورمیش خان شاملو و درمرتبهٔ دوم با اغزیوار خان شاملو، و بهرام میرزا با غازیخان تکلو.

سران طائفهٔ **تکلو** ، رانیز بعنوان للهٔ شاهزاده ، با مقام امیرالامرائی خراسان ، همراه وی کرد .

محمد میرزا تا بیست وشش سالگی در هرات بسر برد ، تاآنکه در سال ۹٦۳ شاه طهماسب پسر دوم خود **اسماعیل میرزا** را بجای او فرستاد [۱]. زیرا از اخلاق ناپسند و حرکات نا شایستهٔ این پسر بجان آمده بود و میخواست اورا از پایتخت دور سازد . اسماعیل میرزا بفرمان شاه با **علی سلطان تکلو** بهرات رفت . علی سلطان مأمور بود که او را به محمد خان شرف الدین اغلی بسپارد و محمد میرزا را باخود به‌ـ پایتخت آورد .

اسماعیل میرزا که طبعی سر کش و جاه طلب داشت، از آغاز ورود بهرات، بهمدستی علی سلطان و برخی سرداران جوان قزلباش ، بخیال سر کشی افتاد و با محمدخان از در بهانه‌جوئی ومخالفت در آمد ،وحتی بکشتن اوهمت گماشت .لیکن محمد خان شاه‌طهماسب را نهانی‌ازرفتارپسر وقصد سر کشی‌وطغیان‌وی درخراسان آگاه کرد . **علی سلطان** هنگامیکه محمد میرزا را بپایتخت می آورد بامرشاه به‌ـ قزوین نارسیده کشته شد . سپس شاه **سوندوك بیگ** قورچی‌باشی* رامأمور کرد که‌بهرات رود واسماعیل میرزا رانیز به قزوین باز گرداند . امااین‌شاهزاده را پیش از آن که‌بخدمت‌پدر رسد ، بفرمان‌او دربند کردند وبقلعهٔ قهقهه [۲] ، از قلعه‌های‌استوار

---

۱ ــ درتاریخهای عثمانی نوشته شده است که چون اسماعیل‌میرزا گاهی بی‌دستور شاه طهماسب برقلعه‌های سرحدی عثمانی میتاخت وموجب اختلافات‌سیاسی میشد، شاه او را ازسرحدات غربی احضار کرد و بخراسان فرستاد .

۲ ــ قلعهٔ **قهقهه** در ناحیهٔ **یافت** ازاعمال **قراجه‌داغ** برفراز کوهی بلند از سنگ ساخته شده بود . ازدامنهٔ کوه تافراز قلعه راهی‌تنگ وسربالا بطول نیم‌فرسنگ بود که یك تفنگچی بآسانی می توانست از آن دفاع کند . در زمان شاه طهماسب هروقت که سلطان عثمانی بآذربایجان لشکرمی کشید ، خزائن سلطنتی‌را باین‌قلعه منتقل میکردند . قلعهٔ **قهقهه** بسبب استحکام فوق العاده آن زندان سیاسی پادشاهان صفوی بشمار میرفت و غالباً مقصرین سیاسی وشاهزادگانی را که مورد بدگمانی وبی‌مهری شاه میشدند، در

«بقیه درپاورقی صفحهٔ بعد»

آذربایجان بردند [۱] و باردیگر محمد میرزا به میرزائی‌هرات منصوب گردید.[۲]

محمد میرزا این بار شش سال در هرات بسر برد، و در این مدت حکومت خراسان با قزاقخان تکلو، پسر محمدخان شرف‌الدین اغلی، بود که از سال ۹۶٤، پس‌از مرگ پدر، بجای وی بمقام للگی شاهزاده و امیرالامرائی خراسان رسیده بود. شاه‌طهماسب در سال ۹۷۲ بر قزاقخان بد گمان شد، زیرا این سردار جوان برخلاف پدر احکام شاهی را چنانکه شایسته‌بود اطاعت نمیکرد واز حرکات وی چنین برمی‌آمد که خیال خود سری و طغیان دارد. بفرمان شاه سردارانی بدفع قزاقخان مأمور شدند وچون‌او مغلوب و کشته شد، شاه محمد میرزا رانیز بقزوین خواست و حکومت خراسان را بیکی ازسرداران طائفهٔ استاجلو داد.

اماچون سرزمین‌خراسان همواره در معرض‌حملهٔ ازبکان‌بود، وبهمین سبب اززمان شاه اسماعیل مرسوم شده بود که‌پسر بزرگ شاه همیشه در هرات باشد، شاه‌طهماسب‌دوسال‌بعد دوباره محمد میرزارابحکومت خراسان مأمور کرد وهمراه شاه قلی‌سلطان‌استاجلو بهرات‌فرستاد، ودرهمین‌سال بود که خیرالنساء‌بیگم‌دختر میر عبدالله خان مازندرانی، مادر شاه‌عباس‌را نیزبعقد وی‌درآورد.

دیری نگذشت که میانهٔ محمد میرزا وامیر الامرای تازه برهم خورد و کار اختلاف ایشان کم کم بالا گرفت. طرفین‌نامه‌های‌شکایت‌آمیزاز یکدیگر‌بدربار

بقیهٔ پاورقی صفحهٔ پیش:

آنجا حبس‌میکردند. چنانکه مدتهازندان‌سام میرزا و القاس‌میرزا برادران شاه‌طهماسب و اسماعیل میرزا پسراو و خان‌احمد گیلانی حکمران گیلان بود.

۱ - در اواخر ماه‌شعبان‌۹۶٤.

در کتاب « تاریخ کشیشان کرملیت » نوشته شده‌است که شاه طهماسب‌اسماعیل‌میرزا را بعلت‌خصومتی که نسبت بترکان عثمانی ابراز میداشت بحبس انداخت. زیرا میترسید که او بیخبر بخاک عثمانی حمله برد و مایهٔ تجدید جنگ گردد. برخی دیگر از مورخان نیز نوشته‌اند که شاه طهماسب اورا بسبب آنکه بمذهب‌تسنن گرویده‌بود بزندان افکند.

۲ ـ درآغاز ماه صفر سال ۹۶٤
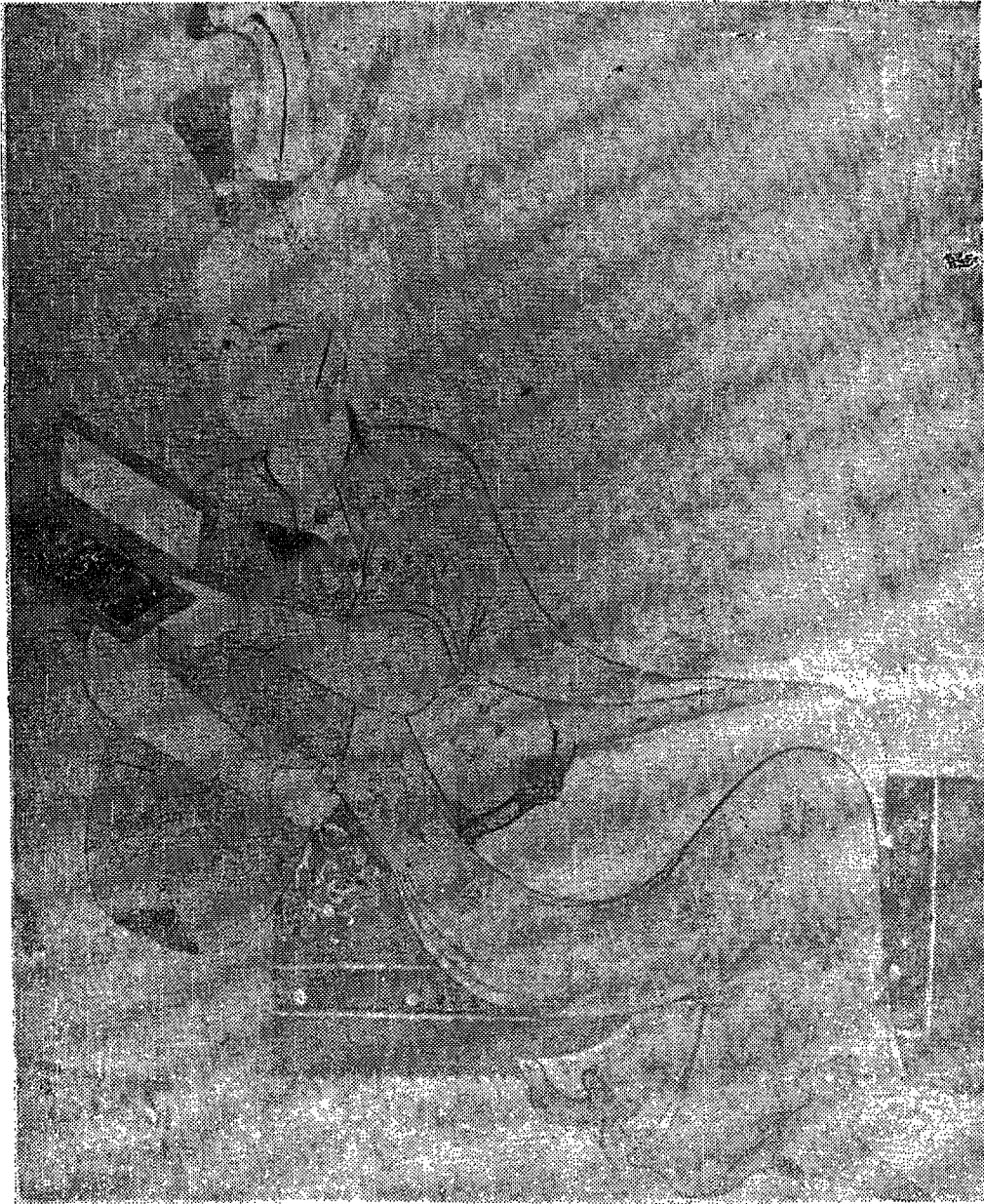
تصویر شاه طهماسب اول

هنگام جوانی او

کار سلطان محمد نقاش

مقابل صفحهٔ ۸

قزوین فرستادند و عاقبت شاه طهماسب، درسال ۹۸۰، حمزه میرزا پسر دوم محمد میرزا را، که در آن تاریخ هشت‌سال داشت، به میرزائی هرات تعیین کرد و بمحمد میرزا نوشت که با سایر فرزندان بشیراز رود ۱. اما محمدمیرزا و زنش، که حمزه میرزا را بیش از فرزندان دیگر خود دوست میداشتند، بشاه نوشتند که‌چون حمزه میرزا بایشان‌علاقهٔ وافردارد، اگر از پدر ومادر جداماند بیمار خواهدشد، واجازه خواستند که‌بجای وی عباس میرزا را، که طفلی‌شیرخوار بود در هرات گذارند. شاه نیزاجازه داد، وعباس میرزا، که در این‌زمان‌یکسال‌و نیم‌بیش نداشت، میرزای هرات شد و شاهقلی‌سلطان نیز همچنان‌با عنوان لله درمقام امیر الامرائی‌خراسان باقی ماند.

۱ ـ درهمین‌سال محمدمیرزا بمرض آبله گرفتارشدوهردو چشمش نابینا گشت.

۳

آغاز اختلاف سران قزلباش

پنجسال پیش ازمرگ شاه طهماسب اول، درسال ۹۷۹، حادثه ای پیش آمد که اختلاف و نفاق سرداران و رؤسای طوایف گوناگون قزلباش را از آنچه بود بیشتر و آشکارتر ساخت. شاه طهماسب بجمع مال علاقهٔ بسیار داشت. خزائن او همیشه ازمسکوکات وشمشهای طلا و نقره وآلات و اسباب زرین و سیمین و اشیاء گران بها و پارچه‌های نفیس و انواع سلاحهای قیمتی انباشته بود، و از آن جمله ششصد شمش طلا وششصد شمش نقره درقلعه معروف قهقهه گردآورده بود. درسال ۹۷۹، هنگامی که اسماعیل میرزا دراین قلعه محبوس بود چند، شمش طلاو نقره مفقود شد [۱]. **حبیب بیگ استاجلو**، قلعه بان وحاکم قهقهه، مدعی بود که شمشها را کسان شاهزاده اسماعیل میرزا بدستور اوربوده‌اند، وشاهزاده آنهارا از بالای برج قلعه بجمعی ازصوفیان، که ازخاك عثمانی بپای قلعه آمده بوده‌اند، بخشیده‌است. اسماعیل میرزا نیز ربودن شمشها را بدختر قلعه بان نسبت میداد. اتفاقاً در همان اوقات نیز شاهزاده با زن یکی از ملازمان حبیب بیگ روابط عاشقانه یافته بود و نهانی بخانهٔ وی میرفت. شبی شوی زن شکایت نزد حاکم برد که شاهزاده در خانهٔ اوست. حبیب بیگ بی محابا بدانخانه رفت ودر آنجا با اسماعیل میرزا دست بگریبان شد وچنان مشتی برروی شاهزاده‌زد که دودندان جلوش دردهان افتاد؛

چون این اخبار به قزوین رسید، شاه طهماسب‌چهارتن ازسران نامی‌قزلباش

۱ـ درباره‌خزائن‌شاه‌طهماسب **شرف‌الدین بدلیسی** در**شرفنامه** چنین نوشته‌است:

«در حینی که شاه اسماعیل مسود این اوراق را بتفحص خزینه و بیت المال وسایراموال شاه مرحوم مأمور گردانید، سیصدوهشتاد هزار تومان نقد طلا و نقرهٔ مسکوك وششصدعدد خشت‌طلا و نقره، هر یك از قرار سه هزار مثقال، و هشتصد عدد سرپوش طلا و نقره ودویست هزار خروار حریر (!) و سی هزار جامه و قراجهٔ دوخته از اقمشه نفیسه، و اسلحه ویراق‌سی هزار سوار ازجبه و جوشن‌وبرگستوان در جبه خانه، سه هزار شتر ماده و سه هزار رأس‌مادیان‌تازی پاکیزه و دویست راس اسب خاصه در طویله موجود بود.... و مال وخراج آذربایجان و شروان واران، بعضی‌محال راهفت ساله وبعضی را نه‌ساله، نگرفته در دست رعایا مانده بود...»

بنام حسینقلی خلفای روملو و ولی خلیفهٔ شاملو و پیره محمدخان استاجلو و خلیفه انصارقراداغلو را مأمور کرد که به قهقهه روند و حقیقت امر را معلوم کنند و خزائن آنجا را به قزوین انتقال دهند. پیره محمد خان، که خود از طائفهٔ استاجلو وباحبیب بیگ منسوب بود، در ظاهر جانب اورا گرفت، ولی پوشیده بااسماعیل میرزا عهد و پیمان بست و دختر خوددراندروی کرد. خلیفه انصارنیز، بسبب دوستی و خویشاوندی با طائفهٔ استاجلو، بطرفداری حاکم برخاست. ولی دو سردار دیگر از اسماعیل میرزا حمایت کردند، و چون بقزوین بازگشتند کار ایشان در مجلس شاه بگفتگو و مشاجره و حتی اهانت بمقام شاهی کشید. پس از این واقعه، چون معلوم‌شد که اسماعیل‌میرزا شمشهارا بوسیلهٔ‌صوفیان بتبریز واردبیل فرستاده و برای تحریك و تشویق مردم بمخالفت با شاه، و هوا خواهی خویش بکاربرده است، شاه طهماسب باو خشمگین تروبدگمان ترگشت. ولی چون حبیب‌بیگ نیز باشاهزاده برخلاف‌ادب رفتار کرده بود، از حکومت قهقهه معزول‌شد و خلیفه‌انصار قراداغلو بجای‌وی مأمورحفظ‌قلعه گردید. این‌سردارتمام طائفهٔ خودرا، که درحدود ده‌هزار خانواربودند، باطراف قهقهه برد وآن قلعه‌را درمیان گرفت. سپس‌شاه ازبیم‌آنکه مباداطائفهٔ‌استاجلو بجان‌اسماعیل‌میرزا آسیبی‌رسانند، پنجاه‌تن ازقورچیان افشاررا نیز بمحافظت شاهزاده مأمور قلعه کرد.

اختلاف سران‌قزلباش درانتخاب ولیعهد

در نتیجهٔ این‌حوادث سران طائفهٔ استاجلو، که آن‌زمان از بزرگترین‌طوائف قزلباش‌بود، مصمم‌شدند که‌بوسائل گوناگون از ولیعهد شدن اسماعیل میرزا جلوگیری کنند. زیرا میدانستند، که اگر او شاه شود جان جملگی در خطر خواهد افتاد. امیران استاجلو در زمان شاه طهماسب بیشتر مقامات بزرگ در باری و کشوری و لشکری را در اختیار داشتند و هنگام مرگ آن پادشاه هشت تن از بزرگان آن‌طائفه باصطلاح زمان صاحب‌طبل وعلم، یعنی‌فرمانده سپاهی مخصوص بخویش بودند، و حکومت بیشتر ولایات بزرگ ایران‌دردست ایشان بود.

در سالهای آخرسلطنت شاه طهماسب بزرگترین سرداران استاجلو حسین بیگ یوزباشی [۱]، للهٔ سلطان مصطفی میرزا از پسران شاه بود، که درخدمت وی قدر ومنزلت بسیار داشت وشاه طهماسب امور کشوررا بدستیاری‌او اداره میکرد.

حسین بیگ وجمعی دیگراز امرای استاجلو، که همگی در دربار قزوین مقامات عالی داشتند، متعهد شدند حیدرمیرزا را، که‌پس‌از محمدمیرزا و اسماعیل میرزا بزرگترین‌پسران شاه بود [۲]، جانشین‌پدر سازند. پس‌حسین بیگ بدستیاری

---

۱ ـ یوز باشی یعنی فرمانده صد نفر سرباز. حسین بیگ استاجلو چون در آغاز کار سربازی یکچند «یوزباشی» بود، این عنوان پس از آن هم که بمقامات عالیتر رسید برو باقی ماند.

۲ـ شاه طهماسب در دوران زندگانی، از زنان متعدد خویش، دارای دوازده پسر و هفت دختر شد. ولی سه پسرش درحیات اودرگذشتند وهنگام مرگ نه پسر داشت. اسامی پسران وی بترتیب سن‌چنین‌است:

۱ ـ محمدمیرزا، که‌درسال ۹۳۸ تولدیافته‌بود وپس‌از برادر کوچك خوداسماعیل‌میرزا بسلطنت رسید، ودرسال ۱۰۰٤ هنگام پادشاهی پسرش شاه‌عباس درگذشت.

۲ـ اسماعیل‌میرزا، که‌درسال ۹٤۳ متولد شده بود وپس از پدر، بشرحیکه‌خواهیم گفت، بشاهی رسید ودرسال ۹۸۵ مسموم‌شد. محمدمیرزاواسماعیل‌میرزا هردو از یك مادر بودند که مشهور به‌سلطانم واز طائفهٔ موصلوی ترکمان‌بود.

۳ـ مراد میرزا، که باهمایون شاه هندی بقندهار رفت ودرآنجا در کودکی بمرد.

٤ ـ حیدرمیرزا، که‌مادرش‌سلطان‌زاده‌خانم گرجی‌بود وهنگام مرگ‌پدر (درسال ۹۸٤) بیست ودوسال داشت و یك روز پس از پدر بدست جمعی ازسرداران قزلباش کشته شد.

۵ـ سلیمان‌میرزا که مادرش سلطان‌آغاخانم چرکس بود، و هنگام مرگ پدر بیست ویکسال داشت وبفرمان‌شاه اسماعیل کشته شد.

٦ـ مصطفی‌میرزا، که درسال ۹٦٤ تولد یافته ومادرش زهرا باجی گرجی‌بود. او را نیز باشارهٔ شاه اسماعیل هلاك کردند.

۷ـ محمودمیرزا، که‌درسال ۹٦٦ متولد شده‌بودو بفرمان شاه‌اسماعیل بقتل‌رسید.

۸ـ امامقلی‌میرزا، که مادرش خان‌پرور خانم گرجی بود و هنگام مرگ پدر چهارده سال‌داشت ومانند سایر برادران بامر شاه‌اسماعیل کشته‌شد.

۹ـ علی میرزا، که بامصطفی‌میرزااز یك مادر بود و بفرمان‌شاه‌اسماعیل درچهارده

«بقیه درحاشیهٔ صفحهٔ بعد»

مصطفی‌میرزا باحیدرمیرزا دوستی گزید ، ودراین باره عهد و پیمان بست و بجلب امرای سایر طوائف و متفق‌ساختن‌ایشان باحیدرمیرزا همت گماشت .

نخست صدرالدین‌خان صفوی ، که سرسلسلهٔ طائفهٔ شیخاوند و با خاندان شاهی‌منصوب بود، بااواز در موافقت واتحاد درآمد. زیرا خود للهٔ‌حیدرمیرزا بود. سپس سرداران گرجی[۱] نیز ، بسبب اینکه سلطان‌زاده‌خانم ، مادر حیدر میرزا ، گرجی بود ، با جمعی ازامیران طائفهٔ قاجار، که‌در میان طوائف قزلباش بشجاعت معروف ودر گرجستان دارای‌املاك واراضی بسیاربودند، بجمع ایشان‌پیوستند .از شاهزادگان‌هم ابراهیم‌میرزا برادرزادهٔ شاه‌ومصطفی‌میرزا که مادرش گرجی بود هواخواه ولیعهدی حیدرمیرزا شدند .

دربرابر این‌دسته جمعیتی نیز ، بطرفداری‌اسماعیل میرزا ، از سران طوائف روملو وافشاروترکمان وتکلو وچرکس تشکیل شد ، که حسینقلی‌خلفای‌روملو

بقیهٔ‌حاشیهٔ صفحه پیش:

سالگی کورش کردند .

۱۰- احمدمیرزا ، که در سیزده سالگی بفرمان شاه اسماعیل کشته‌شد .

۱۱- زین‌العابدین میرزا، که درکودکی در قزوین بمرد .

۱۲- موسی میرزا، که درکودکی درگذشت .

اسامی دختران شاه‌طهماسب نیز بترتیب ازین قراراست :

۱- گوهرسلطان خانم، که زن ابراهیم میرزا برادر زادهٔ شاه طهماسب بود .

۲- پریخان‌خانم (که برخی‌ازمورخان بغلط پریجان خانم نوشته‌اند) وباسلیمان میرزا ازیك مادر بود .

۳- خدیجه‌سلطان خانم. ۴- زینب بیگم ، که نخست آغاخانم نام داشت و مادرش گرجی بود . ۶- فاطمه‌سلطان‌خانم- ۷- شهربانوخانم . ۸- خانش بیگم .

بسیاری از زنان شاه‌طهماسب ازجملهٔ کنیزکان و دختران زیبائی بودندکه امرای گرجستان همه‌سال درضمن تحف وهدایای دیگر برای‌شاه میفرستادند .

۱- مانند رال و داود و طهماسب که برادران خان‌پرور خانم زن دیگرشاه و مادر امامقلی میرزا ، و از سرداران مقتدر ونامی ودلیر بودند .

از معتبرترین ایشان بود. این مرد در دربار صفوی منصب خلیفة الخلفائی داشت[١]، یعنی درطریقت‌صفوی نایب شاه‌محسوب میشد وصوفیان پس‌ازشاه، یا مرشد کامل، خلیفةالخلفا راخلیفهٔ او و احکام وی‌را مانند احکام‌شاهی‌واجب الاطاعه‌میدانستند. هنگام مرگ شاه‌طهماسب نیز نزدیك‌به ده هزارتن ازصوفیان درپایتخت بسرمیبردند که‌جملگی فرمانبردار حسینقلی‌خلفا بودند.

طرفداران اسماعیل میرزا میگفتند چون محمد میرزا بعلت نابینائی نمیتواند جانشین پدر گردد، ولیعهدی حقاً به اسماعیل‌میرزا که‌فرزنددوم‌شاهست‌میرسد.

هریك‌ازاین دودسته‌در انتظارمرگ‌شاه‌طهماسب‌نهانی برای‌پیشرفت کارخود نقشه میکشید. ولی اختلاف‌طوائف مذکور نخست درسال ٩٨٢، دو سال پیش از مرگ شاه، ظاهر گشت. زیرا دراین‌سال شاه طهماسب بعلت بیماری سختی نزدیك بمرگ شد و این‌دودسته بدون‌اینکه برأی وعقیدهٔ شاه توجهی کنند، نظر خویش را در بارهٔ جانشین‌وی آشکار ساختند. شاه باآنکه بدین‌اختلاف وخطرات‌بزرگ آن‌پی برده بود، پس از رفع بیماری باز جانشین خود را رسماً تعیین‌نکرد. ولی چون‌در سال های‌آخر پادشاهی به حیدرمیرزا توجه‌خاص‌نشان میداد، وغالب‌امور کشوری‌بدستیاری وی‌انجام‌میگرفت، چنان‌مینمود که‌اورا برای‌ولیعهدی‌وجانشینی خویش تربیت میکند.

درحرم‌شاهی نیز سلطانزاده خانم، مادر حیدر میرزا، که زنی گرجی و از زنان دیگرشاه درنزد وی عزیزتر بود، بوسیلهٔ سرداران گرجی، که دردربار نفوذ وقدرت‌فراوان‌داشتند، مقدمات‌سلطنت پسر را فراهم میکرد ودرمقابل‌او دختر دوم شاه پریخان‌خانم، که‌زنی‌بسیار زیرك وحیله‌سازومدبر ونزدشاه بسیار عزیز بود، علی‌رغم آن‌زن باحیدرمیرزا مخالفت‌می‌نمود ومیکوشید که‌پدر را نسبت بدو بدگمان

١ــ طوائف روملووافشاروترکمان وتکلوچون‌باطوائف‌استاجلو وشاملو وقاجار عداوت واختلاف دیرینه داشتند، درطرفداری از حیدرمیرزا با ایشان مخالفت میکردند. امرای چرکس‌نیزچون با پریخان‌خانم ازجانب مادرش خویشاوند بودند، واوازاسماعیل میرزا طرفداری میکرد، بمخالفت حیدر میرزا برخاستند.

و با اسماعیل میرزا مهربان‌سازد . ضمناً بوسیلهٔ خال‌خود شمخال‌خان‌چرکس ،هوا- خواهان اسماعیل میرزا را ، بپایداری تشویق میکرد و نهانی با آن شاهزاده‌مکاتبه داشت ۱ .

چون‌پریخان خانم وهواداران‌اسماعیل میرزا پیوسته بشاه تلقین میکردند که طرفداران حیدر میرزا قصد جان وی دارند ۲ ، شاه طهماسب مصمم شد کـه دست پسر را از کارهای دولتی کوتاه کند وهوا خواهان اوراپراکنده سازد . بهمین‌قصد پسر پنجم‌خودسلیمان‌میرزا را، که‌با پریخان‌خانم از یك‌مادر بود و بعنوان‌خادمباشی آستانهٔ رضوی‌در مشهدبسر میبرد ، بتحریك‌دختر خود ، بدربارا حضار کرد و چندی امور سلطنتی را باو و برادر زادهٔ خویش ابراهیم‌میرزا ۳ سپرد . چندتن ازامیران مقتدر وصاحب نفوذ استاجلو راهم که‌ازهواداران حیدرمیرزا بودند ، بمأموریتهای مختلف روانهٔ ولایات دور دست کردو از آن جمله حسین بیگ یوزباشی را، که سر دستهٔ‌ایشان بود،مأمورساخت که‌به استانبول رود وجلوس‌سلطان مرادخان‌چهارم، سلطان جدید عثمانی را ، ازجانب شاهنشاه‌ایران تهنیت گوید . ولی‌سلیمان میرزا و ابراهیم‌میرزا بسبب بیکفایتی و نداشتن دستیاران لایق ، کاری از پیش نبردند و از قدرت ونفوذ حیدرمیرزا چیزی کاسته‌نشد. حسین بیگ هم،چون‌مرگ‌شاه‌را نزدیك میدید، و میدانست که‌منظور وی متفرق ساختن امرای استاجلواست ، از قبول آن مأموریت ببهانه‌ای معذرت خواست .

---

۱ ـ نوشته‌اند که اسماعیل میرزا چون از تقرب مادر حیدر میرزا آگاه‌شد ، نامه‌ای بپدر نوشت و اندرزش داد کـه از زنـان ایمن نبایـد بود و داستان شیخ حسن‌کوچك چوپانی را، که بدست زنش عزت‌ملك کشته شده بود ، با قطعه ای که سلمان ساوجی شاعر درین باب سروده است، در آن نامه یاد آورد شد .شاه از این جسارت‌رنجیده‌تر گردید وازآن پس نامه‌های‌اورا هرگز نخواند . *

۲ـ پریخان‌خانم از حیدرمیرزا بزرگتر وطرف توجه و علاقهٔ مخصوص پدر بود . شاه‌در بیشتر امور کشوری بااین دختر، که‌بسیار زیرك وهوشمند وحیله‌سازبود، مشورت میکرد وچون او را بسیار دوست میداشت بشوهر نمیداد .

۳ـ پسر بهرام‌میرزا،برادر شاه طهماسب .

٤

پس از مرگ شاه طهماسب

سرانجام شاه طهماسب بامداد روز چهارشنبهٔ پانزدهم ماه صفر ۹۸۴ هجری قمری (۱۴ مه ۱۵۷۶) در گذشت[۱] . حیدرمیرزا، که بقولی بخواهش پدر، و بقولی دیگر بدستور مادر ، بحرمسرا رفته در بالین شاه منتظر مرگ وی بود[۲] ، پس از مرگ او تاج سلطنت برسرنهاد و شمشیر شاهی بر کمر بست و خودراشاه خواند ، و وصیت نامه ای بمهر شاه طهماسب نشان داد که اورا بولیعهدی برگزیده بود[۳] . امااین شاهزاده نتوانست از درون حرمسرا خارج شود و بهواداران خویش بپیوندد. زیرا ازاتفاق بد مأموریت کشیك حرمخانهٔ شاهی درآن روز باجمعی از کشیکچیان طوائف روملو و افشار و بیات ، هواداران اسماعیل میرزا، بود[۴] . حیدرمیرزا هر چه بایشان امر کرد که درهای حرم را بروی طرفدارانش بگشایند، کشیکچیان ببهانه‌های گوناگون اطاعت نکردند .

۱ـ دربارهٔ مرگ او دو روایت است: دسته‌ای ازمورخان نوشته‌اند که بسبب استعمال نوره در حمام قسمتی ازاسافل اعضای او مجروح شد واین جراحت شدت یافت و مایهٔ ضعف ومرگ او گردید . دستهٔ دیگر معتقدند که یکی از پزشکان خاص شاه، بنام حکیم ابونصر گیلانی باشارهٔ مادر حیدرمیرزا وهوا خواهان وی ، سمی (یا بقول دیگر الماس سوده) با نوره مخلوط کرد وبدان وسیله شاه‌را مسموم یامجروح ساخت . بهمین سبب نیز طرفداران اسماعیل میرزا، پس از کشتن حیدرمیرزا، این طبیب را نیز هلاك کردند. یکی ازمورخان ارمنی ویکی ازمورخان گرجی نیز نوشته‌اند که اورا ملازمانش درحمام خفه کردند. ولی این روایت درهیچ تاریخ فارسی که نگارنده بآن دسترس یافته دیده نمیشود. « یادداشتهای تاریخی دربارهٔ صفویه، «تالیف زکریا»، وتاریخ « چامیچ گرجی »ـ نقل ازتاریخ گرجستان « بروسه » چاپ سن بطرزبورغ درسال ۱۸۷۶ ».

مدت زندگانی شاه طهماسب شصت و چهار سال و یکماه و بیست و پنج روز ومدت سلطنتش پنجاه وسه سال وششماه وبیست وششروز بود .مردی بود بلند بالا وکشیده قد ، بادستهای دراز و ریشی متمایل بزردی . «حسن روملو» مؤلف « احسن التواریخ » ، که خود با شاه طهماسب معاصر بوده است ، در بارهٔ اخلاق و صفات وی چنین مینویسد: «... در

«بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد»

تصویر شاه طهماسب اول صفوی

از روی تابلو موزهٔ «روایال گالری دزوفیسی» در شهر فلورانس ، که
در زمان سلطنت آن پادشاه کشیده شده است .

درهمان حال پریخان خانم، که دختری بسیار با هوش و زیرك بود، چون مشاهده

بقیهٔ پاورقی صفحهٔ پیش :

اوائل شباب بنوشتن و نقاشی میل تمام داشت. بعدازآن به خرهای مصری سوار میشد و بهم سنان بازی میکرد. بنا بر آن خرهارا با زین های طلا وجلهای زربفت میگردانند. بواسطهٔ آن بوق العشق این بیت راگفته :

بی‌انکاف خوش ترقی کرده‌اند کاتب و نقاش وقزوینی وخر

در ایام کهولت از صباح تا رواح دفتر را پیش گذاشته درکارملکی میپرداخت. بمجموع مهمات خود میرسید. چنانکه وکلا و وزراء بی‌اذن اوفلوس بکسی نمیدادند... یك روز ناخن میگرفت و یك روز دیگر صباح تا شام در حمام بود. اکثراشیاء را نجس میدانست ونیم خوردهٔ خودرا بآب وآتش میریخت. درمجالس طعام نمیخورد ودرنخوردن شراب غلوی عظیم داشت وقریب پانصد تومان تریاق فاروق را بآب حل کرد.... »

میرزا احسانی نام شاعر درتاریخ مرگ او گفته است :

طهماسب شه آن تاجور دین پرور در نهصدوسی نشست برجای پدر
هشتادوچهار سال برحکم بزیست فوتش طلب از پانزدهم شهرصفر (!)
۹۸۴

۲- بدلیسی درکتاب شرفنامه مینویسد: «... حسین بیگ یوزباشی که رکن رکین آن سلسله بود با اکثر اعیان و طوائف امم با علیخان گرجی وزال گرجی، که خال سلطان حیدر میرزا وامامقلی میرزا بودند، بصوابدید سلطان ابراهیم میرزا درهمان شب... سلطان حیدر میرزارا دردرون سرای عامره گذاشتند که بعدازارتحال آن پادشاه.... برتخت سلطنت جلوس نماید. »

دریکی ازاسناد سیاسی «واتیکان» مربوط بزمان شاه طهماسب نوشته شده است که این پادشاه درشب مرگ خویش حیدرمیرزا را بدرون حرم خواست وبرادرزادهٔ خود بهرام میرزا، علی سلطان (؟) دستورداد که اورا گرفتندودراطاقی حبس کردند. (تاریخ کشیشان کرملیت، چاپ لندن، ج اول، ص۵۵).

۳- طرفداران اسماعیل میرزا مدعی بودند که این وصیت نامه بخط شاه نیست، بلکه بخط یکی از زنان حرم است که باخط شاه شباهت دارد وآنرا پس ازمرگ شاه باانگشتری وی مهر کرده‌اند.

٤ - بدستور شاه طماسب هر روز بنوبت افراد یکی از طوائف بزرگ قزلباش بپاسداری عمارات سلطنتی، یاباصطلاح زمان دولتخانه، مشغول میشدند، و درروزکشیك هرطائفه، اگر از سرداران یا افراد طوائف دیگر کسی میخواست داخل شود، او را بدرون راه نمیدادند، مگر آن که حکم صریحی ازشخص شاه دردست داشته باشد.

کرد که حیدر میرزا قصد جانش دارد، بظاهر باوی از در موافقت در آمد ، و از رفتار گذشته معذرت خواست و بقرآن سوگند خورد که باو خیانت نخواهد کرد . ولی چون شاهزاده بگفتارش فریفته شد و آزادش گذاشت، بیدرنگ تفصیل تاجگذاری او را بخال خود **شمخال خان** ، از سرداران معروف چرکس ،خبرداد و کلید در باغچهٔ حرمسرای شاهی را برای او فرستاد .

هواخواهان حیدر میرزا، مانند حسین بیگ یوزباشی و سران طائفهٔ استاجلو و امیران طائفهٔ شیخاوند و سرداران گرجی ، چون شاهزاده را در حرمخانه محبوس دیدند ،در پایان آنروز بحالت اجتماع بجانب عمارات سلطنتی روان شدند و بدروازهٔ **علی قاپو** روی آوردند . این در بر روی ایشان گشوده شد و بدروازهٔ معروف به- **قراد اغیان** رسیدند . حسین بیگ بشکستن این در فرمان داد و از آنجا نعره زنان وارد دولتخانه شدند و باشکستن درهای مختلف بجانب حرمسرای شاهی پیش رفتند. در همان حال گروهی از طرفداران اسماعیل میرزا هم ، که حسینقلی خلیفة الخلفاء و **شمخال خان چرکس** ، خال پریخان خانم ، سردسته و محرك ایشان بودند ، بقصد گرفتن و کشتن حیدر میرزا ، دری را که از باغچهٔ حرمسرای شاهی به **میدان اسب** باز میشد ، با کلیدی که پریخان خانم برای شمخال خان فرستاده بود، باز کردند و بی ملاحظه وارد حرمخانهٔ شاهی شدند .

حیدر میرزا چون راه فرار رابسته دید ناچار بدستور مادر چادری برسر کرد ، تا مگر خود را درجامهٔ زنان با کنیزکان و اهل حرم بیرون افکند . ولی از بخت بد، باشارهٔ پری خانخانم، شناخته شد. اورا ازمیان زنان بیرون کشیدند و بصوابدید حسینقلی خلفا و شمخال خان چرکس همان جا پیش چشم مادرش کشتند و سرش را از بالای بام حرم پیش پای هواخواهانش، که بدر حرمخانه نزدیك شده بودند، انداختند .

پس از کشته شدن حیدرمیرزا ،طرفدارانش پراکنده و متواری شدند و کار هوا خواهان اسماعیل میرزا رونق گرفت . حسین بیگ استاجلو، با آن که للهٔ شاهزادهٔ مصطفی میرزا بود ، و میتوانست اورا بشاهی بنشاند ، در این کار غفلت کردو با آن

شاهزاده ازقزوین گریخت[۱]. پریخان‌خانم، که درحقیقت کارحیدرمیرزا بدستیاری‌وی پایان یافته بود ، فرمانروا شد. بدستور او یکی از امیران ترکمان را بقلعهٔ قهقهه فرستادندتا اسماعیل‌میرزا رابسلطنت‌تبریك گوید. پس‌از آن تاده‌روزپایتخت‌صفوی گرفتار آشوب و هرج ومرج بود. طوائف مختلف قزلباش واجامر و اوباش‌شهر بجان یکدیگر افتادند و جمع کثیری از سران طائفهٔ استاجلو و هواخواهان حیدر میرزا ومردم بیگناه ،چه‌در قزوین و چه درشهرهای دیگر، کشته‌شدند و اموالشان بغارت رفت. سرانجام خبر رسید که اسماعیل میرزا از قلعه‌بیرون‌آمده‌رو بقزوین نهاده است.

۱ـ در راه نیز شاهزاده رارها کرد واز بیم‌جان درلباس شبانی پیاده راه لرستان پیش‌گرفت. ولی‌درراه‌بدست‌طائفهٔ بیات، که‌ازهواخواهان اسماعیل‌میرزا بودند، افتادواورا پس ازورود شاه‌اسماعیل دوم بقزوین نزد وی بردند وبفرمان او بزندان افکندند و چند روزی پیش از مرگ آنپادشاه در زندان بمرد.

۵

پادشاهی شاه اسماعیل دوم

اسماعیل میرزا پس از آن که نوزده سال و ششماه و بیست و یک‌روز درقلعهٔ قهقهه محبوس مانده بود ، از مرگ پدر و کشته شدن برادر و رقیب خود حیدر میرزا خبر یافت [۱] . خلیفهٔ انصار قراداغلو ، حکمران و مستحفظ قلعه ، که ازهواداران سلطنت حیدر میرزا بود ، اتفاقاً در آن ایام بشکار رفته و از قلعه‌دور بود . اسماعیل میرزا چون باو اعتماد نداشت ، غیبتش را مغتنم شمرد و بدستیاری قورچیان افشار ، که پدرش مخصوصاً بمحافظت‌وی فرستاده بود، جمعی از کسان حاکم‌را بتردستی دستگیر کرد و در قلعه رابست، تا آن که‌خبر قتل حیدرمیرزا منتشرشد و گروهی بسیار از امیران قزلباش وهواخواهانش درپای قلعه گردآمدند . آنگاه دستور داد تا در قلعه راگشودند و مردم دسته دسته بدرون قلعه رفتند و اورا بپادشاهی تبریک گفتند .

پس از آن بعزم پایتخت ازقلعه فرودآمد[۲] . نخست با همراهان برای زیارت قبورنیاکان خویش به اردبیل رفت واز آنجا راه قزوین پیش گرفت، ویکماه پس

---

۱ ـ درشب‌مرگ شاه طهماسب ،زال بیگ گرجی‌خال‌امامقلی‌میرزا ، که دامادخلیفهٔ انصارقراداغلو حکمران قلعهٔ قهقهه بود ، نامه‌ای باو نوشت و تأکید کرد که چون شاه درگذشته‌است بیدرنگ اسماعیل میرزا رااز میان بر دارد ، تا حیدرمیرزا در سلطنت رقیب نیرومندی نداشته‌باشد . ولی جلودار زال‌بیگ که حامل نامهٔ او بود، درسلطانیه بدست سلیمان‌خلیفهٔ شاملوحکمران آنجا گرفتار شد واینمردچون ازمضمون نامهٔ زال آگاهی یافت باشتاب بقلعهٔ قهقهه رفت .اتفاقاً خلیفهٔ انصار نیز در آن روز ها بشکار رفته از قلعه دور بود . سلیمان خلیفه خود را بپای ارگ قلعه رسانید و از آنجامرگ شاه طهماسب رابه‌اسماعیل‌میرزاخبردادوبرای گردآوردن‌لشکر باردبیل‌وتبریزرفت. پس از آن‌نیزفرستادگان پریخانخانم وحسینقلی‌خلفا نیزازقزوین دررسیدندواسماعیل‌میرزارا، که‌هنوزبمرگ‌پدرو کشته شدن برادراطمینان نداشت ازآنچه درقزوین گذشته بود آگاه کردند .

ازمرگ پدر، در روز هفدهم ربیع‌الاول ۹۸٤ وارد پایتخت شد[1]. ولی در انتظار آنکه منجمان ساعت سعدی برای ورود بدولتخانه و تاجگذاریش پیدا کنند، تا ۲۷ جمادی‌الاول آن سال بعمارات شاهی نرفت و آن مدت را در خانهٔ حسینقلی خلفا و خانهٔ پریخان‌خانم خواهرخویش بسر برد.

درین مدت گذشته از آن که جمعی بسیار از هواداران حیدر میرزا و سران طائفهٔ استاجلو را کشت، باطرفداران خود و کسانی هم که درراه پادشاهیش فداکاری کرده بودند، براه بی‌مهری و خصومت رفت. از آن جمله چون از قدرت حسینقلی خلفا بیم داشت، در صدد کشتن وی بر آمد. چنانکه پیش از این نیز اشاره شد، این مرد درمیان صوفیان نایب مرشد کامل یا پادشاه صفوی محسوب میشد وطوائف صوفی که‌از دیاربکر و سایرشهرهای آسیای صغیر، در زمان شاه طهماسب بایران آمده بودند، اطاعت احکام‌او را مانند احکام شاه واجب میدانستند. درآن‌هنگام نیزقریب ده هزار تن‌ازصوفیان درقزوین گرد آمده‌وهمگی‌تابع‌وفرمانبردار خلیفة‌الخلفاء بودند.

شاه اسماعیل نخست به‌حسینقلی خلفا تکلیف کرد که‌از منصب خلیفة‌الخلفائی چشم پوشد، تا در عوض مقام عالی وکالت دیوان‌اعلی، که‌مرادف نیابت سلطنت بود، باوداده‌شود. ولی خلفاء که بنیان سلطنت‌شاه‌را بروجودخویش‌استوار میپنداشت و طالب هر دو مقام بود، تکلیف او را رد کرد. شاه اسماعیل نیز این امر رابهانه ساخت وبروخشم گرفت و امر کرد که باسمت ریاست قورچیان مشهد به خراسان

۱ـ دریکی‌از اسناد سیاسی واتیکان، که ازعهد شاه اسماعیل دوم باقیست، نوشته شده‌است که‌آن پادشاه همین که چند روز درخارج قزوین بسر برد بشهر واردشد، ولی درراه بعدهٔ دوازده امام، دوازده اسب عوض کرد واز بیم آنکه مبادا از جانب‌مخالفان بجانش آسیبی رسد، پسر عم خود ابراهیم میرزا را در زیر چتر زر نگار شاهی با بیشتر همراهان‌وافرادسپاه‌از راه معمول بجانب‌دولتخانه‌فرستاد، وخود باجمعی معدود ازمعتمدان از کوچه‌ای گمنام به‌باغ سعادت‌آباد رفت. «تاریخ کشیشان کرملیت. ج اول، ص ٥٧»

.ود و در مرقد امام هشتم خدمت کند. پس از صدور حکم شاهی امرای روملو و
سوفیان همه از خلفا دوری جستند و او ناگزیر راه خراسان پیش گرفت. ولی همینکه
دامغان رسید حاکم آنجا بفرمان شاه او را نگاهداشت و چندروز بعد یکی از سرداران
.وملو از قزوین دررسید و بحکم شاه کورش کرد.

در آغاز ورود شاه اسماعیل به قزوین ، خواهرش پریخان خانم هم، که محرك
.اقعی کشتن حیدرمیرزا و مسبب سلطنت وی بود ، همچنان در امور سلطنتی مداخله
یکرد و امیران قزلباش در بسیاری از امور دستورهای او را بکار می بستند .شاه اسماعیل
ا او نیز بی مهری آغاز کرد و بعنوان اینکه مداخلهٔ زنان در کارهای دولتی شایسته
یست ، امیران قزلباش را ازقبول اوامر خواهر بازداشت و دست او را از کارهای
سلطنتی کوتاه کرد .

از جملهٔ سرداران استاجلو که در این زمان کشته شدند، یکی نیز **شاهقلی سلطان**
کان ، امیرالامرای هرات للهٔ **عباس میرزا** بود. چون طائفهٔ استاجلو بجرم طرفداری
ز حیدر میرزا مورد بی مهری وغضب شاه بودند، طوائف دیگر قزلباش برای جلب
خاطر او درهر گوشهٔ کشور از کشتن افراد آن طائفه دریغ نمیکردند . شاهقلی سلطان
نیز بتحریك حاکم **فراه** ، که از طائفهٔ افشار بود ، در شهر هرات کشته شد ، و عباس
میرزا، که در آن تاریخ (اواخر ماه رمضان ۹۸۴)شش سال داشت، بی سرپرست ماند .

پس از آن شاه اسماعیل دوتن از برادران خود مصطفی میرزا و سلیمان میرزا
.اهم کشت . اولی بعلت اینکه از حیدرمیرزا طرفداری کرده،ودومی چون با پریخان
خانم از یك مادر و بدین سبب مورد بی مهری و بدگمانی شاه بود، بمرگ محکوم شد.[1] اولی

---

۱ ــ سلیمان میرزا برادر پریخان خانم با حیدر میرزا سخت دشمن بود . چنانکه پس
از کشته شدن وی چون جسد بیسرش رادید، ازشدت دشمنی وطمع بازوبند گرانبهائی را که بر
بازوی وی بسته بود ، گشود و بر بازوی خود بست . حکیم ابونصر طبیب را هم که متهم بهمدستی
باحیدر میرزا ومسموم کردن شاه طهماسب بود ، بدستور وی کشتند .

سلیمان میرزا هنگامی که در مشهد خادمباشی آستانهٔ رضوی بود ، بخوردن تریاك

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

را بااینکه حسین بیگ یوزباشی استاجلو للهٔاش بود، امیران استاجلو باشارهٔ شاه و برای جلب خاطر وی کشتند. دومی نیز بدستور شاه بدست خالش شمخال خان چرکس بهلاکت رسید. سپس چون امیران استاجلو با کشتن برادرش مصطفی میرزا کمال فرمانبرداری خودرا نسبت بدو نشان دادند، بایشان برسر لطف آمد. دختران پیره محمدخان استاجلو و شمخال خان چرکس، کشندگان دو برادر را، برای خود عقد کرد و هردو رادریکشب بحرم برد. **ابراهیم سلطان** و **مرشد قلی سلطان**، پسران شاهقلی سلطان یکان، للهٔ شاه عباس و امیرالامرای هرات را هم، که درهمان سال کشته شده بود، بحکومت قزوین و سیستان فرستاد. مرشدقلی سلطان همان کسی است که بعدها مرشدقلیخان شد و درخراسان بهواخواهی عباس میرزا قیام کرد و اورا بسلطنت رسانید.

تاجگذاری شاه اسماعیل

شاه اسماعیل در روز چهارشنبه ۲۷ جمادی الاول سال ۹۸٤، در ساعتی که منجمان مقرون بسعادت شمرده بودند، ولی درحقیقت برای خوداو و خاندان صفوی و مردم ایران، ساعتی بسیارشوم ومنحوس بود، در ایوان چهل ستون کاخ سلطنتی قزوین بر تخت نشست ورسماً تاجگذاری کرد و خودرا **شاه اسماعیل دوم** خواند.

سپس چون ازطائفهٔ صوفیه*، بسبب علاقه و ارادتی که به حسینقلی روملو، خلیفة‌الخلفای معزول داشتند میترسید، اختلاف کوچکی را که روزی میان ایشان و داروغهٔ قزوین پیش آمد، بهانه ساخت و جمعی ازسرداران بزرگ قزلباش را بکشتن آن طائفه مأمور کرد. در همانحال نیز گروهی ازسرداران چرکس را بکشتن عمزادگان و برادران و برادرزادگان خویش فرستاد و درآن روز شش تن ازشاهزادگان صفوی بفرمان وی در قزوین کشته شدند. ازصوفیان بیچاره نیز هزارودویست تن بهلاکت رسیدند و معلوم شد که شاه اسماعیل سرداران قزلباش را بکشتن صوفیان سرگرم کرده است، تا کشتن شاهزادگان بآسانی صورت پذیرد و سران قزلباش در برابر کاری

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش:

معتاد شد، وشاه طهماسب اورا بدربار خواسته بود تا از تریاک خوردنش جلوگیری کند. ولی موفق نشد. جوانی بسیار نالایق وطماع و پست فطرت و بی گوهر بود. اورا درروز هفتم شعبان ۹۸٤ کشتند.

انجام یافته قرار گیرند ومجال سرکشی ومخالفت برای ایشان باقی نماند[1] .

درهمان روز مأمورانی هم برای کشتن سایرشاهزادگان صفوی ، از خرد و بزرگ ، بولایات ایران روانه کرد واز دودمان شاهی تنها محمد میرزا را که باوی ازیك مادر بود ، بافرزندان اوزنده گذاشت . درکشتن ایشان نیزاز آن جهت تأمل کرد که مادرش به‌محمدمیرزا وفرزندان‌وی علاقهٔ بسیار نشان میداد وظاهراً ازمادردر کشتن ایشان شرم‌داشت. ولی عاقبت بدخواهی وکینه‌توزی خودرادر بارهٔ آنان نیزظاهر کرد . نخست حسن میرزا پسربزرگ محمد میرزا راکه درتهران بود کشت . سپس غازی بیگ ازامیران ذوالقدر را بشیراز فرستاد تا محمدمیرزا وفرزندانش را از مراوده بامردم شهر بازدارد ومنتظر دستورتازه باشد .

فرمان کشتن عباس میرزا

درماه رجب‌سال ۹۸۵ شاه اسماعیل دارای پسری‌شد و اورا ابوالفوارس‌شجاع‌الدین‌محمد نام داد[2]. پس‌ازتولد این‌پسر تأمل‌وتردیدش‌در کشتن‌محمدمیرزا وسایرفرزندان

۱ـ این شاهزادگان درآنروز بامرشاه اسماعیل کشته شدند :

۱ـ پسر عمش بهرام میرزا که‌مردی‌فاضل وهنرمند وشاعر بود ، وجاهی تخلص‌میکرد ۲ـ محمدحسین‌میرزا برادر زادهٔ ابراهیم میرزا (پسر سلطان‌حسین‌میرزا حکمران قندهار که در همانسال‌باجل طبیعی مرده‌یا بقولی‌مسموم‌شده‌بود.) ۳ـ محمود‌میرزا برادرشاه‌اسماعیل‌دوم. ٤ ـ محمد باقر میرزا پسریکسالهٔ محمود میرزا. ٥و٦ـ امامقلی‌میرزا واحمد میرزا برادران‌شاه اسماعیل دوم.

درمنظومهٔ وح‌العجم ازجمالی‌بن‌حسن‌شوشتری ، که‌درسال۹۹٤ ،نه سال‌پس ازمرگ شاه‌اسماعیل‌دوم، برشتهٔ‌نظم درآمده ودرصورت منابع‌این‌کتاب ازآن‌مفصلترسخن‌خواهیم گفت ، تصریح شده‌است که‌چون شاه‌اسماعیل بمذهب تسنن گرویده بود، باعلمائی که‌بدین مذهب متمایل بودند بیشتر مهربانی و مشورت می‌نمود واز آنجمله‌یکی‌میرزا مخدوم شریفی شیرازی بود که شاه‌را بترویج مذهب تسنن تشویق و تحریك میکرد و از جانب وی بمقام صدارت رسید وشاه‌اسماعیل میخواست دخترخود را باودهد . سپس می نویسد که میرزا مخدوم‌شاه اسماعیل را بکشتن شاهزادگان صفوی‌برانگیخت تادر سلطنت مدعی ورقیبی نداشته‌باشد و وجود شاهزادگان مایهٔ قیام ونفاق سران قزلباش نشود .

۲ـ شاه‌اسماعیل دربارهٔ نام این پسر از دیوان خواجه‌حافظ فال‌گرفت وچون‌غزلی آمدکه نام شاه شجاع (جلال الدین‌ابوالفوارس)ازسلاطین آل‌مظفر (پسرامیر مبارز الدین محمد) درآن‌بود ، پسرخودراشجاع‌الدین محمدنام نهاد .

تصویر یک شاهزادهٔ صفوی

کار سلطان محمد نقاش ، درزمان شاه طهماسب اول

مقابل صفحهٔ ۳۴

او نیز از میان برخاست . ولی سلطان ذوالقدر حکمران فارس را که بسبب ناسازگاری با سلطان محمد میرزا ، مورد بی مهری وی و سران طائفهٔ ذوالقدر گشته و ناگزیر بقزوین آمده بود ، عمداً بار دیگر بحکومت آن ولایت وللگی پسر نوزاد خود برگزید[۱] ، و پوشیده دستور داد که پس از ورود بشیراز سلطان محمد میرزا و پسرانش را از میان بردارد .

در آغاز رمضان همانسال نیز **علیقلی بیگ گورکان شاملو** ، پسر سلطان حسین خان از امرای بزرگ طایفهٔ شاملو را ، مقام خانی عطا کرد و خواهر خود **زینب بیگم** را بعقد وی درآورد[۲] ، و اورا بحکومت هرات و امیر الامرائی خراسان گماشت ، و دستور داد که چون بهرات رسید ، شاهزاده عباس میرزا را نابود سازد . **مرتضی قلی-خان پرناك ترکمان** را هم بحکومت مشهد گماشت و مأمور کرد که جسد پدرش شاه طهماسب را ، که تا آنزمان در قزوین مانده بود، بمشهد برد و در جوار امام هشتم بخاك سپارد[۳] . ولی پیش از آنکه عباس میرزا در هرات و **سلطان محمد میرزا** و

۱ــ در روز سه شنبهٔ سوم ماه شعبان ۹۸۵ هجری قمری .

۲ــ اینزن هیچگاه بحرم علیقلی خان داخل نشد . زیرا مقرر بود که او را یکسال پس از عقد ازدواج بهرات فرستند وچون بعد از آن، بشرحی که در تاریخ پادشاهی شاه محمد خواهیم دید، میانهٔ امرای خراسان و عراق برهم خورد ، شاه محمد از فرستادن خواهر بخراسان خود داری کرد . چندی بعد نیز علی قلی خان درهرات کشته شد و آن ازدواج صورت نگرفت . زینب بیگم درزمان شاه عباس از تمام شاهزاده خانمهای صفوی بآنپادشاه نزدیکتر بود . شاه عباس درغالب امور بااو مشورت میکرد واورا بسیار عزیز ومحترم میداشت .

۳ـ شاه اسماعیل پیش از جلوس رسمی و تاجگذاری خود میخواست نعش پدرش را بمشهد بفرستد ، ولی این امر بواسطهٔ اختلافی که میان سران قزلباش روی داد تا پایان سلطنت او نجام نگرفت . نویسندهٔ روضة الصفاء دراین باب می نویسد: « . . . چون ایام جلوس شاه اسماعیل نزدیك شد نعش پدررا نقل کرده بنفس خویش محفهٔ او را بردوش نهاد و امرا اتفاق کرده ازدولتخانه بمرقد امامزاده حسین قزوین حرکت دادند که بمشهد فرستند . شاه اسماعیل فرمان داد فقرارا اطعام وعلمارا اکرام کنند. خیمه های بزرگ نصب کردند ومجلس عظیمی ساختند ودوازده هزار ظروف و اوانی درآن تعزیت واطعام خسروانی مقرر شدو

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد.

سایرفرزندانش درشیراز کشته شوند، چندتن از سرداران قزلباش بدستیاری خواهرش پریخان خانم اورا درقزوین هلاک کردند.

شاه اسمعیل و مذهب شیعه

شاه اسماعیل دوم باطناً متمایل بمذهب تسنن بود، و میخواست که آن مذهب را دوباره درایران رواج دهد. بهمین سبب درصدد بر آمد که ازقدرت و نفوذ علمای بزرگ شیعه بکاهد واز تظاهرات و تبلیغاتی که در ایران بر ضد مذهب تسنن میشد، و مایهٔ اختلافات بزرگ داخلی وخارجی و خونریزیهای فراوان بود، جلوگیری کند. همیشه در مجالس خصوصی از اختلاف شیعه وسنی و لعن خلفای سه گانه واصحاب پیغمبر انتقاد میکرد. ولی هیچگاه آشکارا بمذهب تسنن ابراز عقیده نمی نمود و مقاصد خویش را باتدبیر وسیاست و با تهدید و تطمیع و بهانه جوئی انجام میداد. نخست علمای متعصب شیعه را ازدربار دور و کتب ایشان را ضبط کرد و چندتن از روحانیان را که متهم بتسنن بودند طرف مشورت و مورد لطف وعنایت ساخت. سپس فرمان داد که مردم طعن ابوبکر و عمر و عثمان و عایشه و امثال آنان را در مساجد و معابر و مجامع عمومی ترك کنند وهر کس را که ازاطاعت این امر خود داری نمود بسختی سیاست کرد. مبلغی نیزازخزانهٔ شاهی تخصیص داد تا بکسانی که در تمام عمر زبان بلعن خلفای سه گانه وسایر اصحاب پیغمبر، مخصوصاً عشرهٔ مبشره نگشوده اند، داده شود. همچنین دستور داد تا تمام اشعار وعباراتی را که در لعن خلفای سه گانه و درمنقبت و مدح حضرت علی بردرودیوار مساجد ومدارس نوشته شده بود، محو کردند.

سرانجام گفتار ورفتار او مایهٔ بدگمانی مردم وسران طوائف قزلباش، که در

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش:

هر یکهزار بامیری نامدارمحول شد که باترتیب و نظام بمجلس رساند. دراین میان میان دو نفر از امرای قزلباش، مرتضی قلی خان پرناك وسلطان حسین تکلو، منازعه ای درگرفت ولشکرهای دوطرف باشمشیرها بمیان مجلس آمدند، وآغاز هیاهو کردند. شاه اسماعیل ناچارسوار شد وازهرسوی یکی را بتیرزد وآن فتنه خوابید، ولی دروقت تیراندازی تاج شاهی ازسرش برخاك افتاد ودراین باب بعضی تطیر کردند وخوب ندانستند و شاه بدینواسطه شرمگین ودرتاب شد وازمرتضی قلی خان، که مأمور رفتن خراسان وبردن نعش شاه بود، رنجید واین امرتاپایان دولت شاه اسماعیل معوق ماند.

مذهب شیعه سخت متعصب بودند، گردید . امیران ترکمان و تکلو که بیشتر زمامداران امور درباری و دولتی و از هواداران و مؤسسان سلطنت شاه اسماعیل بودند ، با جمعی دیگر از سران قزلباش مجلسی کردند، ودر آن مجلس دربارهٔ عقاید مذهبی شاه و مقاصدوی مباحثات بسیارشد . درضمن گفتگو نامی نیز از حسن‌میرزا ، پسربزرگ سلطان محمد میرزا برادرشاه ، بمیان آمد، که اگر شاه اسماعیل از مذهب شیعه باز گشته باشد میتوان آنشاهزاده را بسلطنت برداشت . در پایان مجلس مقررشد که چندتن ازسرداران بزرگ، مانندامیرخان‌موصلوی ترکمان و مسیب‌خان تکلو، بخدمت شاه روند و با وی آشکارا در این باب سخن گویند و حقیقت‌امر را از خود او جویا شوند .

امایکی از حاضران مجلس [۱] درهمانروز خبربشاه بردکه امیران ترکمان و تکلو ، بعنوان‌اینکه شاه از مذهب‌شیعه باز گشته است ، میخواهند او را بکشند و برادرزاده اش حسن میرزا را بجای وی نشانند . شاه اسماعیل که از این خبر سخت خشمگین و اندیشناك شده بود ، سران ترکمان و تکلورا احضار کرد و مورد تهدید وعتاب ساخت و چون آنچه را که بایشان‌نسبت داده‌شده بود ، انکار کردند ، امیرخان و مسیب‌خان رامأمور کرد که برای اثبات‌صداقت‌و وفاداری خود ، بی‌درنگ حسن‌میرزا را ازمیان بردارند . آنده وسردار نیزناچار اطاعت کردندویکی از امیران ترکمان بدستور آندو بتهران رفت و آنشاهزادهٔ بیگناه را ، که جوانی نوزده ساله بود ، در این شهر خفه کرد .

پس‌از آن شاه‌اسماعیل چون‌نسبت بسرداران تکلو و ترکمان بی‌اعتماد شده بود ، با دشمنان قدیم خود ، یعنی سران طائفهٔ استاجلو از در ملاطفت و مهربانی‌در آمد و چندتن از بزرگان آنطایفه را ، چنانکه پیش از این اشاره شد ، بحکومت

۱ـ میگفتند که این خبررا خلیفه‌الصارقراداغلو ، حکمران‌سابق قلعهٔ قهقهه ، برای‌شاه اسماعیل برد ، تااز اینراه رفتار ناشایستهٔ خود رادر دوران زندانی بودن شاه جبران کند وصداقت ووفاداری خویش را بثبوت رساند .

نواحی مختلف خراسان وقفقاز وغیره مأمور کرد . در همانحال برای اینکه از بد-
گمانی مردم وسران قزلباش بکاهد ، علمای سنی مذهب را از خود دور ساخت و
یکچند درمجالس شاهی از بحث در مقولات مذهبی احتراز نمود وچون سکه بنام
خویش زد این بیت‌را بر آن نقش کرد : [۱]

ز مشرق تا بمغرب گر امام است علی و آل او مارا تمام است

مرگ شاه اسماعیل دوم

شاه‌اسماعیل دوم از آغاز جوانی سخت بیعاطفه و شرور و
سر کش و تندخوی وخود خواه بود ، وبهمین سبب پدرش
همیشه اورا ازدربار دور میداشت وعاقبت نیز درقلعهٔ قهقهه
زندان افکند .

حبس متمادی و ناملایمات و محرومیتهای محیط محدود قلعه ، و رفتار
خت پدر نیز طبع طاغی وسر کش او را بد خواه‌تر وقلب سختش را کینه توز تر
ردانید . قریب بیست‌سال در انتظار مرگ پدر و در آرزوی پادشاهی در زندان
ربرده بود . همینکه آزاد شد و بآرزوی دیرینه رسید ، برای حفظ مقام وقدرت
یافته ، بدوست و دشمن ابقا نکرد و هر کس را که مدعی یا مخل پادشاهی خود
اشت، بی‌ملاحظه نابودساخت. از کشتن برادران و برادرزادگان وسایرشاهزادگان
وی، که ممکن‌بود روزی مدعی سلطنت یا دستاویز مخالفان‌وی گردند،خودداری
ود و گذشته ازسردارانی که با پادشاهی‌او مخالفت کرده و بهواخواهی برادرش
در میرزا برخاسته بودند ، جمعی‌از موافقان و هوا داران سلطنت خویش را نیز

۱ـ جمالی بن‌حسن‌شوشتری ، صاحب منظومهٔ فتوح‌العجم(نسخهٔ خطی کتابخانهٔ پاریس،
رست کتب فارسی بلوشه نمرهٔ ۲۳۶) میگوید‌پس‌از آنکه‌شاه‌اسماعیل بتحریك میرزامخدوم
فی شاهزادگان‌صفوی وجمعی ازسرداران‌بزرگ قزلباش‌را ازمیان برداشت ، بزرگان
ان‌وسران لشکر نامه‌ای‌باو نوشتند که اگر بپادشاهی علاقه دارد باید میرزا مخدوم را
کشد و این نامه را در خوابگاه وی افکندند . شاه اسماعیل چون دید که در خوابگاه
د نیز از آسیب مخالفان درامان نیست، ناچارمیرزا مخدوم‌را ببهانهٔ سنی بودن بزندان
کند ، تا بدینوسیله هم خود و هم او را از خطر برهاند و از آنپس دیگر از مذهب
ن طرفداری نکرد. پس‌از کشته‌شدن شاه اسماعیل‌میرزامخدوم بدستیاری پریخان‌خانم ،
باو توجهی خاص داشت ، از زندان گریخت و بخاك عثمانی پناهنده شد .

از میان برداشت [۱].

چون از قدرت و نفوذ سران طوائف بزرگ قزلباش ، که از آغاز دولت صفوی مناصب و مقامات عالی لشکری و درباری را بارث برده و هریك دارای اتباع و سواران و سربازان مجهز و مخصوص خویش بودند ، می ترسید ، دست بسیاری از آنان را ببهانهٔ اینکه « خرگاه سلطنتی را باطنابهای پوسیده بر پا نمیتوان داشت » از کارهای دولتی و لشکری کوتاه ساخت و جوانان نورسیدهٔ کم تجربه را ، که بعشق مقام و حکومت بهر فرمانی گردن مینهادند ، بجای ایشان منصوب کرد .

بهیچیك از نزدیکان خود و زمامداران امور کشور اطمینان نداشت و برهمه

۱ــ ولی‌قلی شاملو مولف کتاب قصص الخاقانی (که درحدود نودسال پس از شاه اسماعیل دوم نوشته شده) می نویسد : هنگامی که شاه اسماعیل بعداز مرگ شاه‌طهماست اول از قلعهٔ قهقهه فرود آمد . « . . . احدی از رؤسای آن محل که درایام حبس نسبت بدان حضرت از لسانش کلمات بی نسبت سرزده بود، باتحفهٔ محقر منظور نظر پادشاه غضنفر قهر گشت. آن حضرت حلقهای بسوی او گردانید . جماعت صوفیه بیك چشم زدن اعضاء و جوارح آن بدبخت را بدندان از هم ربودند ! . . »

در تاریخ صفویه مکرر دیده میشود که صوفیان باشارهٔ مرشد کامل ، یاشاه ، مقصری را زنده‌خورده‌اند، ودرفصلهای آیندهٔ این کتاب، درضمن تعریف انواع مجازات مقصران در زمان شاه عباس بزرگ ، درین باره مفصلتر خواهیم نوشت .

دریکی از اسناد کتابخانهٔ واتیکان ، که گزارشی از زمان سلطنت شاه اسماعیل دوم است، نوشته‌اند که :

« . . . . . او بسیاری از سرداران و حکام را برای آزمایش کردن شمشیر خود بدست خویش کشت . . . درحدود ۱۲۰۰۰ تن بدست او یا بامر او کشته شدند ، گذشته از کسانی که کور یا تبعید کرد . (تاریخ کشیشان کرملیت، ج اول. ص ۵۷)»

اولئاریوس ، سفیر دوك هلشتاین، که درزمان شاه‌صفی بایران آمده است، درسفرنامهٔ خود می نویسد: « . . . تمام دوستان و بستگان برادرش حیدرمیرزا ، و کسانی را که محرك بحبس افتادن وی شده بودند ، کشت . . . یکبار نیز برای اینکه از احساسات بزرگان و امرا دربارهٔ خویشتن آگاه شود ، شهرت داد که مرده است . سپس کسانی را که از این خبر دروغ اظهار شادمانی کرده بودند هلاك کرد . . . بقدری در کشتار نزدیکان افراط نمود که خواهرش پریخان‌خانم از بیم جان خود بکشتن او همت گماشت ، واینکار چنان بامهارت صورت گرفت که هنوزهم کسی نمیداند که اورا چگونه کشتند .»

کس بچشم بدگمانی مینگریست . جاسوسانش درهمه‌جا پیوسته برای خبرچینی آماده بودند . خود نیز بیشتر شبها در لباس مبدل ، بصورت درویش یا گدا و امثال آن ، از دولتخانه بکوچه و بازار و مساجد و مراکز اجتماعات مردم میرفت و ساعتها با طبقات مختلف درمی‌آمیخت تااز عقاید و رفتاروافکارعامه نسبت بخود باخبر گردد . رفتارش باسرداران قزلباش و بزرگان کشور بقدری سخت و خشونت آمیزوآمیخته بابدگمانی بود که از بیم او در خلوت و مجالس انس نیز از امور مملکتی سخن نمی‌گفتند وهرگاه که بمجلس شاهی احضار میشدند دست از جان می‌شستند . همیشه پهلوی دست خود تیر و کمانی آماده داشت و هر کس را که میخواست بیدرنگ بتیر میزد .

حتی باخواهرخود پریخان خانم هم ، که محرك واقعی کشتن حیدر میرزا و بنیان گذار سلطنت‌وی بود ، بدرفتاری بسیار کرد . قسمت‌مهمی ازدارائیش‌را گرفت، بیشتر غلامان و کنیزان وملازمانش را ازو دور کرد ، از ملاقات سرداران و رجال کشورممنوعش ساخت واز کشتن یگانه برادر تنی او سلیمان‌میرزا نیز ،با آنکه این شاهزاده درراه پادشاهیش کوشش بسیار کرده بود ،چشم نپوشید .

بیرحمی‌وخونخواری شاه‌اسماعیل وقساوتی که در کشتن شاهزادگان بیگناه صفوی نشان‌داد ، مردم ایران وسران قزلباش وحتی دوستان وهوا دارانش‌را ، ازو بیزار ومتنفر ساخته بود . پس از آنکه بمذهب تسنن توجه و اظهار علاقه کرد و آزار وتخفیف علمای شیعه پرداخت ، و مخصوصاً چون بعداز کشتن‌حسن میرزا در صدد قتل برادر تنی‌خود محمد میرزا و سایر فرزندان او برآمد ، این تنفر و بیزاری حدی رسید که جمعی از سرداران بزرگ با دستیاری خواهرش پریخان‌خانم ، در کشتن‌اوهمداستان‌شدند ، [1] ودر شب یکشنبهٔ سیزدهم رمضان سال ۹۸۵ که فرصتی

---

۱ ــ شرف‌الدین بدلیسی ، که مردی کردودرمذهب تسنن متعصب وباشاه‌اسماعیل‌معاصر بوده‌است، در کتاب‌شرفنامه مینویسد : « . . . خواست که‌سب شیخین وعثمان وعایشه‌و بقیهٔ عشرهٔ مبشره را ، برخلاف آباء و اجداد خود ، برطرف نماید و نوعی سلوك کند که در

« بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد »

بدست آمد ، اورا مسموم کردند .

شاه اسماعیل معتاد بخوردن تریاك بود و هر روز تا حدود ٤٥ نخود تریاك خالص میخورد . درین‌شب نیز وقت افطار مقداری تریاك خورد و پس ازصرف‌طعام با پسرجوان زیبائی، بنام حسن‌بیگ حلواچی‌اغلی، که معشوق ومصاحب‌شبانروزی او بود ، با لباس مبدل بقصد گردش بیرون رفت وتا پاسی‌از شب‌در کوچها ومحلات ومساجد شهر بگردش وخوردن تریاك وشیرینی و تنقلات گذرانید . نزدیك‌صبح‌با حسن بیگ بخانه‌ای که برای او در جوار دولتخانه ترتیب داده بود، ودری بمیدان طویلهٔ شاهی داشت، رفت و پیش از خفتن باز قوطی مخصوص فلونیا ی خود را

بقیهٔ حاشیهٔ‌صفحهٔ پیش :

ولایات ایران سنی وشیعی هر کدام بمذهب خودعمل نموده متعرض احوال یکدیگر نشوند. چون قزلباشان دروادی رفض متصلب بودند ازاین ممراز او متنفر گشته در صدد آن‌شدند که هروقت‌فرصت یابند ، بجان‌آن سلطان عالم عادل مسلمان(!) آسیبی‌رسانند . تاآنکه باهمشیره‌اش پریخان خانم درین‌مقدمه‌همزبان گشته ، شبی آن پادشاه‌باحسن بیگ‌حلواچی اوغلی، که‌محبوب اوبود ، دریکی ازبیوتات خاصهٔ خود رفته بربستراستراحت غنود . روز دیگر بعد ازعصرآن پادشاه را ازآن خانه مرده وحسن بیگ رانیم مرده بیرون آوردند . . امرا واعیان هرچه تفحص وتجسس کردند هیچکس‌ازحقیقت‌آن کارآگاه‌نبود . . . »

دریکی‌ازاسناد کتابخانهٔ واتیکان اشاره شده است که چون‌سلطان‌عثمانی برای‌تبریك جلوس شاه اسماعیل سفیری بدربار قزوین نفرستاده بود ، این پادشاه‌اصرار داشت‌که با دولت عثمانی بجنگد و بغداد را بگیرد ودرآنجا تاجگذاری‌کند . . . ولی‌سرداران‌ایران مایل بتجدید جنگ بادولت‌عثمانی نبودند وبرخلاف‌میخواستند که‌اوسفیری بدربار‌استانبول بفرستد وبنیان‌مصالحهٔ‌قدیم رامستحکم‌سازد . . . وچون اورامصمم بجنگ‌دیدند ،بکشتنش کمر بستند وبدستیاری زنی، که شاه‌اسمعیل او را پس‌ازکشتن شوهرش بحرمسرای شاهی برده بود، بوسیلهٔ حب مسمومی‌هلاکش کردند . «تاریخ کاثیشان کرملیت ، جلد اول ، ص ٥٨ »

این‌روایت را شرف‌الدین بدلیسی نیز، در کتاب شرفنامه ، تاحدی تأیید کرده‌است . در علت تجدید جنگهای ایران وعثمانی درسال ۹۸٥ می‌نویسد: « . . . هم درین سنه‌پادشاه جهان سلطان‌مراد خان ، بواسطهٔ آنکه شاه‌اسماعیل بعضی اوضاع مغایر قاعده‌وقانون‌نسبت بسدهٔ سنیه‌نموده بود ، اراده نمود که خاك دیار عجم‌را بباد نیستی‌وفنا دهد که یکبار خبر فوت‌شاه اسماعیل بسمع سلطان‌رسید وبطریق اولی‌درتصمیم آن‌عزیمت کوشید . »

خواست تامقداری از آن بخورد . فلونیاترکیبی از تریاك و بنگ و موادمخدردیگر بود که بصورت حب میساختند و در قوطی خاصی همیشه برای شاه آماده میکردند. سراین قوطی‌را معمولا حسن بیگ معشوق او مهر میکرد . آنشب پریخان‌خانم با موافقت جمعی ازسران‌قزلباش، مانندامیرخان ترکمان و محمدی‌خان تخماق استاجلو امیرالامرای چخورسعد (ارمنستان) و پیره‌محمدخان استاجلو وخلیل‌خان افشار و مسیب خان تکلو و برخی‌امیران دیگر، بدستیاری کنیزکان حرم ، حبهای فلونیارا بسمی مهلك درآمیخته بود ، و بهمین سبب چون قوطی‌را بدست حسن‌بیگ دادند مهرخود را بر سرآن ندید .ولی هرچه شاه را از خوردن حبهای فلونیا منع کرد ، نشنید ومقداری زیادتر از معمول در دهان افکند وحبی چندنیز باو داد . [۱]

۱ـ جمالی شوشتری مصنف منظومهٔ فتوح‌العجم میگوید که: «چون‌ستمکاری‌شاه‌اسماعیل ازاندازه گذشت سرداران قزلباش ازو متنفر شدند . . . پریخان خانم با امیرخان و چند سرداردیگر، مانند مسیب‌خان و محمدخان و خلیل‌خان و شمخال خان (چرکس) ، همدست و همقسم‌شد . سپس‌این‌سرداران که جمعاً هفت‌نفر بودند ، چادر بسر کردند و پریخان‌خانم بشاه پیغام‌فرستاد که : «دخترفلان که خواسته بودی‌آورده‌اند وباشش‌زن‌درانتظاراست . »شاه فرمان دادکه‌ایشان رانزد وی فرستند . اتفاقاً در همان حال خواست از شربتی (مقصود همان‌حبهای فلونیاست که باشتباه شربت گفته‌است) که برایش‌میساختند بنوشد . حلواچی‌اوغلی محبوب او که همیشه سرقوطی را مهرمیکرد ، آنرا بمهر خود ندید و هرچه شاه را از خوردن شربت منع کرد نشنید و با حلواچی اوغلی ازآن شربت مسموم خوردو بیحال شد و آنهفت سردار آمدندواورا کشتند . »

سرتماس هربرت(Sir Thomas Herbert)انگلیسی نیزدرسفرنامهٔ‌خودمی‌نویسد که: « پریخان‌خانم با چهارتن از رجال دربار بنام خلیل ، امیر ، محمد ، قورچی‌خان (ظاهراً مقصود قورچی‌باشی است واین منصب را شاه اسماعیل دوم به الله‌قلی‌بیگ‌افشار داده‌بود) درلباس‌زنان‌بخوابگاه شاه‌اسماعیل رفتندواورا خفه کردند.» سفرنامهٔ‌هربرت، ترجمهٔ‌ویکفور، چاپ پاریس‌درسال ۱٦٦۳ ، صفحه ۳۲۱).

حسن روملو که باشاه‌اسماعیل‌دوم معاصر بوده‌است ، در کتاب احسن‌التواریخ می‌نویسد : «. . درشب‌یکشنبهٔ سیزدهم رمضان ۹۸۵ شاه‌اسماعیل باحسن‌بیگ حلواچی‌اوغلی وچندنفراز مقربان سواره در کوچه وبازار سیرنمود ، و قریب بسحردرخانه حسن‌بیگ فرود آمده

«بقیهٔ‌حاشیه در صفحهٔ بعد»

روز دیگرچون تا نزدیك ظهرشاه از خوابگاه بیرون نیامد ، میرزا سلمان جابری اصفهانی‌وزیر[1] وجمعی ازامیران، یکی ازپزشکان مخصوص وی‌رابتحقیق حالش روانه کردند . چون ازخوابگاه صدائی برنمی‌خاست ودر ازدرون بسته بود، طبیب ناچار بآواز بلند آغاز دعا و نیاز کرد .حسن بیگ از درون‌خوابگاه فریادزد که‌در را از بیرون بگشائید وداخل‌شوید . همینکه وزیر وسرداران بدرون‌خوابگاه رفتند شاه را درحال مرگ وحسن‌بیگ را مفلوج و بیحرکت‌یافتند . در همانحال شاه اسماعیل درگذشت وحسن بیگ که‌زبانش نیز یارای‌سخن گفتن نداشت ، بعد

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش

استراحت کرد ودرآنجامرد . ازبعضی‌چنان استماع افتادکه حسن بیگ حلواچی‌اوغلی با دشمنان اوهمداستان‌شده مغز فیل اورا بخورد دادند وبعد ازآن خفه کردند . . . اما اصح آنست که مقتول نگشته ، زیرا او تریاق بافراط میخورد وقولنجی‌عظیم داشت . هرچند روز یکنوبت قولنج میشد ، چنانکه مردم مضطرب میشدند . . . (احسن‌التواریخ ، چاپ کلکته . ص ۴۹٦) »

اولثاریوس درسفرنامهٔ خود می‌نویسد که پریخان خانم با امیرخان ترکمان روابط نامشروع داشت وباو وعده‌کرده بودکه جانشین شاه اسماعیلش کند .

زکریا مورخ ارمنی وچامیچ و یوهانس‌دووزار ،مورخان گرجی،نوشته‌اند که :

« .... امیرخان حاکم تبریز و محمدلخماق حاکم کشورآرارات اورا در۲٤ماه‌نوامبر۱۵۷۷ محرمانه کشتند ، بطوری که‌هیچکس نفهمید وبرای آنکه کسی باین امر پی‌نبرد شهرت دادندکه اوبسفررفته وبزودی‌بازخواهدگشت وبعد ازآن مرگ اوفاش گردید . (تاریخ زکریاچاپ پطرزبورغ، ص۱۰- تاریخ‌یوهانس، چاپ‌پطرزبورغ، ص٥٥٤ - تاریخ چامیچ ج ۳ . ص ٥۲۹ چاپ‌پطرز بورغ.)

دریکی‌دیگر از اسناد کتابخانهٔ واتیکان دربارهٔ مرگ شاه اسماعیل‌دوم‌نوشته‌اند :

«درست‌روزی که میخواست مذهب تسنن رامذهب رسمی‌وملی‌ایران‌سازد مسموم‌شد . . . . بکسانی که‌آن‌مذهب را بپذیرند وعدهٔ پاداش داده وکسانی راکه سراز فرمانش بپیچند ، بمرگ تهدید کرده بود . بهمین‌سبب‌سرداران‌در کشتنش‌تعجیل کردند . »

۱- این مرد تاآنزمان ناظربیوتات‌سلطنتی بود . شاه‌اسماعیل اورا در روزچهارشنبهٔ ۲٦ ربیع‌الاول ۹۸٥بوزارت‌برگزید وباو امرکرده بودکه پیش پای هیچیك ازامیران

زحمت گزارش شب دوشین وقوطی فلونیا را نقل کرد . پزشگان پس‌از معاینهٔ جسد شاه مسموم شدنش را تصدیق کردند ، و امیرخان و پیره محمدخان مخصوصا در پیدا کردن علت اساسی مرگ شاه تظاهر واصرار وافر می‌نمودند . ولی میرزا سلمان وزیر، که او نیز نهانی با امیران مذکور همراز بود، مانع تحقیق و تجسس گردیدو گفت: «مبالغه دراین امر چه نفع میدهد . حالا که چنین قضیه‌ای روی داده ، باید اول غمخواری دین و دولت کرد !» [1]

شاه اسماعیل دوم با آنکه پادشاهی بسیار سنگدل و خونخوار و بیرحم بود ،خود را از سلاطین دادگستر ومهربان می پنداشت . چنانکه در عنوان فرامین و احکام او **هوالعادل** می‌نوشتند و در اشعار خویش **عادلی** تخلص میکرد ؛

در مملکتداری ورسیدگی بامور سلطنت بیعلاقه وسهل‌انگار بود . دردوران پادشاهی خود بیشتر ولایات ایران، وحتی نواحی سرحدی را، بی‌حکمران وسرپرست گذاشت . حکام ولایات را بی سبب تغییرمیداد ، واشخاصی تازه را بحکومت نامزد میکرد . ولی غالباً بحکام تازه نیز اجازه نمیداد که از پایتخت بمحل مأموریت خود وند . چنانکه هنگام مرگش بیشتر حکام ولایات ایران درقزوین بودند .

بااینهمه چون درسیاست بسیار سنگدل و بیعاطفه و سخت کش بود ، درسراسر یران کسی یارای مخالفت وسرکشی وستمکاری نداشت . هروقت خبر می‌یافت که کاروانی دریکی از نقاط کشور گرفتار راهزنان شده است ، فرمان میداد که غرامت

۱ـ این قطعه را یکی از شاعران زمان در تاریخ جلوس و مرگ او سروده است :

شهنشاه جم جاه گیتی پناه — که میخورد گردون بذاتش قسم
جهاندار وقهار گردون وقار — که بودش لقب قهرمان عجم
ازو هست درکام ضحاک نار — وزو خاک بر فرق جمشید جم
پی تا جداران روی زمین — برافراخت در دهر سالی علم
پی پادشاهی زیر زمین — بسال دگر در عدم زد قدم
دو تاریخ زیبنده میخواست فکر — که بر لوح عالم نگارد قلم
یکی بهر جاهش در اقلیم دهر — یکی بهر عزمش بملک عدم
شهنشاه روی زمین گشت ثبت — شهنشاه زیر زمین شد رقم

۹۸۴ — ۹۸۵

اموال آن کاروان‌را از حاکم محل بگیرند و بهمین سبب‌دزدی وراهزنی درزمان او بسیار کم شده بود. احکام خودرا گاه برسنگپاره‌ای‌می‌نوشت و باطراف‌میفرستاد.

این‌پادشاه در سال ۹۴۳ هجری قمری تولد یافته بود و چون پس از یکسال‌و نیم سلطنت در روزیکشنبهٔ سیزدهم رمضان ۹۸۵ (۲٤ نوامبر ۱۵۷۷ میلادی) در گذشت ٤۳ سال داشت ۱.

۱ــ مرگ شاه اسماعیل‌دوم بقدری ناگهانی‌و مرموز بود که تاچند سال بسیاری از مردم ایران او را زنده ومتواری می‌پنداشتند ، و بهمین سبب اشخاص گوناگونی که بآنپادشاه شباهتی داشتند ، در ولایات مختلف ادعای‌شاه اسماعیل بودن کردند و کارچند تن ازیشان بجائی رسید که تابیست هزارسپاه گرد آوردند و مکرر برقوای دولتی غالب شدند. ازآنجمله درسال ۹۸۹ ، چهارسال پس‌ازمرگ شاه‌اسماعیل، قلندری که شبیه‌آن پادشاه ومانند وی‌ازدو دندان جلومحروم بود، ادعای‌شاه اسماعیل بودن کرد . میگفت : «درشب سیزدهم رمضان ۹۸۵ که با حسن‌بیگ‌حلواچی‌اوغلی خفته‌بودم، در یافتم که جمعی از سرداران که بامن دشمن بودند ، بردرخوابگاه‌من گردآمده قصد دخول دارند . پس‌خود را از پنجره بیرون انداختم و گریختم . دشمنان من‌یکی از غلامان مرا که با من شباهتی داشت خفه کردند و شهرت دادند که شاه‌اسماعیل مرده است. من‌درلباس قلندران دوسال در ممالك عثمانی سیاحت کردم واکنون بازآمده‌ام تا از دشمنان خود انتقام‌گیرم . .» سران طوائف لرومردم کوه کیلویه ، که‌ازحقایق اوضاع پایتخت بی‌خبربودند ،اظهارات اورا باور کردند واورا بپادشاهی شناختند . کاروی‌بجائی‌رسید که‌تابیست هزار سپاه گرد آورد ومکرر برسپاهیان‌قزلباش، که‌بدفع اومأمور شدند ،غلبه کرد وچندین سردار بزرگ راکشت .تاآنکه‌عاقبت دروغش‌آشکارشدومردم ازاوبازگشتندو دریکی ازقلعه‌های‌کوه کیلویه دستگیر و مقتول شد .شاه‌اسماعیل های دیگر نیز درلرستان‌وطالش و غور ظهور کردند ، وتاپنجسال‌پس‌ازمرگ‌آنپادشاه این‌بازی‌ادامه‌داشت .

٦

پس از مرگ شاه اسماعیل ثانی

میرزا سلمان وزیر و سرداران قزلباش برای اینکه خبر مرگ ناگهانی شاه اسماعیل بیرون نرود و در پایتخت مایهٔ بروز شورش و آشوب نشود، درهای دولتخانه را بستند. سپس بتوصیه و صوابدید پریخان‌خانم، سران طوائف بزرگ ترکمان و استاجلو که با هم دشمنی دیرین داشتند، براه صلح و آشتی رفتند. امیرخان، رئیس طائفهٔ ترکمان، با پیره محمدخان، ریش‌سفید طائفهٔ استاجلو، عقد پدر و فرزندی بست و همهٔ امیران بزرگ قزلباش که در آن مجلس حاضر بودند سوگند خوردند که اختلافات و دشمنیهای دیرین را فراموش کنند و برای تقویت و پشتیبانی دولت صفوی بایکدگر متحد باشند [۱].

پس از آن برای انتخاب شاه بمشورت پرداختند. ولی سلطان قلخانچی اوغلی ذوالقدر حکمران تازهٔ فارس، که للهٔ شاه‌شجاع فرزند شیرخوار شاه اسماعیل بود، عقیده داشت که بعد از پدر میراث او بفرزند میرسد و پادشاهی حق شاه‌شجاع [۲] است. ضمنا برای اینکه

۱ــ در یکی از گزارشهائی که در بارهٔ مرگ شاه اسماعیل دوم از قزوین بدربار واتیکان رسیده شرحی نوشته‌اند که مضمونش اینست: « . . . پس از مرگ شاه اسماعیل پریخان‌خانم هفت سردار بزرگ را که در دولتخانه بودند جمع و نصیحت کرد که از نفاق و دشمنی‌های گذشته باز گردند و کاری نکنند که بنفع ترك و تاتار و مایهٔ خوشحالی ایشان گردد و برای حمله بایران، که ممکنست با انقراض دولت صفوی منتهی شود، بدشمنان این دولت بهانه و فرصتی بدهد. سرداران براثر بیانات او، که با بلاغت و حرارت بسیار توأم بود، باهم آشتی کردند و در پادشاهی سلطان محمد خدابنده سوگند خوردند. درین ضمن خبر مرگ شاه در شهر شایع شد و مردم در اطراف دولتخانه گرد آمدند و شاه را خواستند. بدستور پریخان خانم یکی از سرداران هفتگانه بالباس شاهی ببام رفت و از آنجا، چنانکه عادت شاه اسماعیل بود، مردم را بآرامش و سکون دعوت کرد. این حیله موقتاً مؤثر افتاد، ولی چون ممکن نبود که مرگ شاه را بیش از آن مخفی کنند، پریخان خانم حکومت شهر و ریاست سپاه را بآن هفت سردار داد و شهر را بهفت قسمت کرد و مقرر شد که هر قسمت را یکی از ایشان اداره کند. سپس مرگ شاه را فاش کردند. » (از کتاب تاریخ کشیشان کرملیت، ج ۱ ص ۵۹)

۲ــ شاه اسماعیل دوم از زنان متعدد خود، گذشته از شاه‌شجاع، سه دختر نیز باسامی شاهزاده‌خانم، گوهرسلطان‌خانم و فخرجهان‌خانم داشت. دختر سوم او در زمان سلطنت شاه عباس بعقد پسر بزرگ وی صفی‌میرزا در آمد.

پریخان‌خانم را نیز باخود همداستان کند ، پیشنهاد کرد که تاشاه‌شجاع بسن رشد نرسیده است ، شاهزاده‌خانم زمام امور سلطنت را در دست گیرد و سکه‌و خطبه بنام‌شاهزاده باشد ، و امیدوار بود که‌چون لله‌و سرپرست شاه‌شجاع است ،بدینوسیله نیابت سلطنت و فرمانروائی واقعی بدست وی خواهدافتاد .

اما سرداران قزلباش بااو مخالفت کردندو گفتند که تا **سلطان محمد میرزا**، فرزندبزرگ شاه‌طهماسب، و پسران‌وی زنده‌اند، شایسته‌نیست که پادشاهی بکودکی شیرخوارداده‌شود. چندتن‌ازسرداران‌نیز سلطان‌محمدمیرزا رابعلت نابینائی‌وی‌لایق سلطنت نمیدانستند و معتقدبودند که بهتراست یکی‌از فرزندان او بپادشاهی انتخاب شود . ولی بیشترسرداران‌در سلطنت محمد میرزا متفق‌شدند و چنانکه شیوهٔ‌قزلباش بود فریاد **الله‌الله**[1] برآوردند که‌**دولت‌دولت‌شاه‌محمداست** .

پریخان‌خانم‌نیز باپادشاهی محمدمیرزاموافقت کرد،بشرط آنکه‌زمام‌امورسلطنت دردست وی باشدو سلطان محمدمیرزا ببنام‌و عنوان‌پادشاهی قناعت کند . سپس سرداران بزرگ قزلباش‌جملگی وثیقه‌نامه‌ای‌در بارهٔ سلطنت سلطان‌محمدمیرزا نوشتند و مهر کردند و بوسیلهٔ **علی‌خان‌بیگ موصلوی ترکمان**، که پسردائی محمد میرزا بود، بشیراز فرستادند .

برای نجات محمد میرزاو عباس‌میرزا

درهمانحال‌یکی‌از امیران ذوالقدر بنام **علی‌بیگ** را هم که از دشمنان ولی‌سلطان قلخانچی اوغلی بود ، چاپاری‌روانهٔ شیراز کردند، تازودتر خبرمرگ شاه اسماعیل را بآنشهر برساندو جان‌سلطان‌محمدمیرزاراازخطرمرگ‌نجات دهد. ولی‌پیش‌ازآنکه‌مأموران مذکورازقزوین‌حرکت کنند، **اسکندربیگ** نام، ازمیرزادگان وقورچیان‌شاملو ،بی دستوری‌راه شیراز پیش گرفت و بی‌توقف آنراه درازراطی کرد ومژدهٔ مرگ شاه اسماعیل وپادشاهی سلطان محمدمیرزا رازودترازعلی‌بیگ بشیراز رسانید و بهمین

---

۱ ـ رسم‌سران‌قزلباش‌بود که چون‌درامری‌مصمم میشدندنام‌خداوندرا برزبان‌میراندند وفریاد **الله الله** برمی‌آوردند .

سبب شاه‌محمد اورا بلقب خوشخبر خان و مقام امارت مفتخر ساخت .

در همانروز نیز سلطان حسین خان شاملو پدر علیقلی خان گورکان، یکی از ملازمان پسر بنام سلطان محمود بیگ را، که برای انجام کارهای مخدوم خویش در قزوین مانده بود، مأمور کرد که باشتاب بهرات رود و خبرمرگ شاه اسماعیل را به علی‌قلی خان برساند و اگر عباس میرزا را نکشته باشند از این کار جلوگیری کند .

۷

سلطنت شاه سلطان محمد خدابنده

مقدمات سلطنت او

اسکندر بیگ قورچی پس از آنکه راه قزوین بشیراز را با شتاب فراوان هفت روزه در نوردید، بی درنگ بسرای سلطان محمد میرزا رفت و مرگ شاه اسماعیل دوم و انتخاب آنشاهزاده را بپادشاهی خبر داد. ولی سلطان محمد میرزا از ترس آنکه مبادا برادر حیله سازش بقصد آزمایش او دامی گسترده و برای اینکه میزان علاقهٔ وی را بسلطنت دریابد و بهانه‌ای برای کشتنش بدست آورد، عمداً اسکندر بیگ را بچنین مأموریتی فرستاده باشد، از اظهار شادمانی خودداری نمود، و حتی خبرگزار را دیوانه خواند و به **غازی بیگ ذوالقدر**، که از طرف شاه اسماعیل مأمور مراقبت وی بود، گفت که اورا بزندان افکند تا حقیقت امر معلوم گردد.

امارو زدیگر **علی بیگ ذوالقدر** از قزوین در رسید، و مرگ شاه اسماعیل را تأیید کرد. همینکه این خبر در شیراز منتشر شد سران طائفهٔ ذوالقدر بپای بوس سلطان محمد میرزا رفتند واورا بپادشاهی تبریك گفتند. اسکندر بیگ برتبهٔ امارت و لقب خوش خبرخان، وعلی بیگ بحکومت شیراز ولقب خانی سرافراز گردیدند. غازی‌بیگ ذوالقدر نیز در آغاز کار بخشیده شد و منصب **ایشیك آقاسی** [۱] یافت، ولی پس از چندروز بدستور **مهدعلیا خیرالنساءبیگم**، زن شاه محمد (مادر شاه عباس)، او را بقلعهٔ **اصطخر** فرستادند و در آنجا هلاك کردند.

پس از آن چون سلطان محمد میرزا کور بود، مهدعلیا زمام امور سلطنت را بدست گرفت و بعزل و نصب حکام و مأموران کشوری و لشکری پرداخت.

میرزا سلمان جابری اصفهانی، وزیر شاه اسماعیل دوم هم، که مانند غالب اصفهانیان مردی گربز و زیرك و موقع شناس بود، بتردستی از پریخان خانم اجازه گرفت وخود را باشتاب از قزوین بشیراز انداخت و بپایمردی دوستان درباری بسلطان محمد میرزا

---

۱ ـ رئیس تشریفات، که پیوسته با چماقی نقره در مجلس شاه حاضر بود.

ومهدعلیا نزدیك‌شد . سپس چون میدانست که‌مهد علیا پریخان‌خانم رادشمن میدارد، ازاو بنکوهش وزشتی‌سخن گفت و باتملق وچاپلوسی وسعایت، چنانکه شیوهٔدیرین بسیاری ازرجال ایران بوده است ،دل‌شاه وملکه‌را بدست‌آورد ودردستگاه جدید یزمقام وزارت را همچنان حفظ کرد و اعتمادالدوله یا وزیراعظم‌شد[1].

سلطان‌محمدمیرزا پس‌ازیکماه‌ازشیرازراه قزوین‌پیش گرفت . درراه‌بسیاری ز امیران‌وسرداران‌قزلباش‌هم که باستقبالش رفته بودند بدوپیوستند واردوی‌شاهی ر اول ماه ذی الحجهٔ سال ٩٨٥ بیکفرسنگی قزوین رسید . دربن محل‌خواهرش ـیخان‌خانم‌هم‌درهودجی‌زرنگار،باچندصدتن ازملازمان مخصوص‌خویش،باستقبال ی شتافت . دوروز بعد بصوابدید منجمان شاه وارد شهرشد وبدولتخانه رفت ودر ـز پنجشنبهٔ‌پنجم‌آنماه برتخت‌سلطنت نشست . [2]

درهمانحال چون مهدعلیا از حیله گریهاو نفوذ پریخان خانم درسران‌قزلباش ـم داشت، واورا مانع حکمروائی خود میدانست ، بدستور شاه خواهرش را بخانهٔ یل‌خان‌افشار ، که‌درزمان‌شاه طهماسب للهٔ او بود ، بردند وآن‌دختر سیاستمدار له ساز را در آنجا خفه کردند[3]. خال وی شمخال‌سلطان چرکس را نیز ، پس‌از که چند روزی با فرمان حکومت ولایت شکی دلخوش ساختند ، بدستور شاه ستند . شاه شجاع فرزندششماههٔ شاه اسماعیل دوم‌راهم‌باللهٔ او، ولی‌سلطان‌قلخاـ اوغلی ذوالقدر ، هلاك کردند .

---

١ ـ شرف‌الدین بدلیسی در کتاب‌شرفنامه می نویسد که‌میرزاسلمان‌وزیر نیز بضعف باصره فتار بود .

٢ ـ بقولی سه‌شنبهٔ سوم‌آنماه . ـ درتاریخ جلوس وی گفته‌اند :

سال‌تاریخ‌جلوسش‌ازخرد جستیم گفت — کاش میبودازازل سلطان‌محمد پادشاه

٣ـ درشب نهم‌ذی‌حجهٔ ٩٨٥ . پریخان‌خانم‌هنگام مرگ سی‌سال داشت . اثاریوس فرنامهٔ‌خود مینویسد که‌شاه محمدسلطنت‌را بشرط کشتن‌خواهرش‌پذیرفته بود . پس از ـخلیل‌خان ، للهٔ‌پریخان خانم ، اورا درخانهٔ خودخفه کرد ، شاه‌تمام دارائی‌خواهر را، دیك بده‌هزارتومان‌بود، بپاداش‌این‌خدمت‌باو بخشید !

تصویر یک شاهزادهٔ صفوی

در زمان شاه طهماسب اول

کار سلطان محمد نقاش

ولیعهدشدن حمزه میرزا

شاه‌محمد چون نابینا و ضعیف بود [1] ادارهٔ امور کشور را بزن خود مهد علیا سپرد و آنزن فرمانروای مستقل ایران گردید . چنانکه بی صوابدید و تصویب وی هیچکاری صورت نمیگرفت . حمزه میرزا پسر بزرگ شاه راهم که یازده سال داشت بنیابت سلطنت، یاباصطلاح‌زمان‌به **وکالت‌دیوان‌اعلی**، منصوب کردند و مقررداشتند که‌در احکام‌وفرمانهای‌سلطنتی‌مهرخودرابالای‌مهروزیرزند. مقامات‌ومناصب کشوری نیز میان سرداران بزرگ تقسیم شد . امیرخان موصلوی ترکمان‌را ، که‌در کشتن شاه اسماعیل با پریخان خانم دستیاری کرده بود ، بامیرالامرائی آذربایجان فرستادند . **سلطان‌حسین‌خان‌شاملو** بحکومت قزوین‌منصوب شد و پسرش **علی‌قلیخان‌گورکان شاملو** نیزهمچنان‌بامقام سرپرستی‌عباس‌میرزا درحکومت هرات وقسمت بزرگی از خراسان باقی ماند وبدستورمهد علیا برای‌او تاج و کمری مرصع بخلعت فرستادند . **مرشدقلی سلطان‌استاجلو** پسر **شاه‌قلی‌خان‌یگان** هم ، که در زمان شاه‌اسماعیل دوم پس از کشته شدن پدرش بحکومت سیستان رسیده بود ، با لقب خانی بحکمرانی **باخزر** و **خواف** ویکقسمت‌ازخراسان‌مأمور گشت .

پس‌از آن‌شاه‌محمد برای جلب سران دولت وامیران‌قزلباش وسپاهیان،دست ببذل مال گشود و خزانهٔ سلطنتی‌را ، که در مدت پنجاه و چهار سال پادشاهی شاه

۱ــ یکی‌از کشیشان‌فرنگی‌در گزارشی که‌دراینزمان از قزوین بدربار پاپ فرستاده است ، دربارهٔ‌شاه محمد مینویسد : « . . . وقتی‌که ازشیراز‌بقزوین‌آمد درحدود ۴۵ یا ۴۶سال داشت . موهایش سفید شده بود و ریش‌خود را رنگ‌امی‌بست . قامتش‌موزون وچشمانش‌ضعیف بود . چون‌بزیرمینگریست چیزی‌نمیدید ، ولی‌چون ببالانظرمیکرد میتوانست ببیند . . . » (ازتاریخ کشیشان کرملیت ، چاپ لندن.)

شاه‌محمد چون‌درسال ۹۸۵ بسلطنت رسید، فی‌الحقیقه چهل‌وهفت سال‌قمری‌داشت. زیرادرسال۹۳۸، سال‌هشتم جلوس پدرش شاه‌طهماسب، تولدیافته‌بود . مورخان‌زمان او را مخصوصاً بیلند طبعی‌وسخاوت‌ستوده‌اند . ازفضل‌وادب‌نیز بی‌نصیب‌نبود . چون‌شعرمیگفت «فهمی» تخلص میکرد وبهزل‌وشوخی ومطایبه میل‌تمام‌داشت. ازتاریخ عالم‌آرای‌عباسی چنین‌برمیآید که‌ازکودکی‌بلقب خدابنده‌معروف گشته‌باشد، ولی‌برخی ازمورخان نوشته‌اند که چون‌پس ازکورشدن بیشتربعبادت مشغول بود، به‌خدابنده‌معروف‌شد .

طهماسب از زروسیم و جواهر ونقود وانواع نفائس و لوازم سلطنت انباشته بود ، در اندك زمان خالی کرد . شاه طهماسب چهارده سال حقوق سپاهیان را نپرداخته بود .شاه محمد بعنوان اینکه باید قروض پدر را بپردازد و روح وی را شاد و آزاد کند، امر کرد که حقوق عقب افتادهٔ لشکریان رایکجا بپردازند و بدین عنوان آنچه از نقد وجنس درخزانه موجود بود، میان امیران قزلباش وسپاهیان وارباب مناصب وحتی سادات وفقرا تقسیم کرد . . .

در نتیجه بازار ارتشاء رونق گرفت و هر کس که پولی بچنگ آورده بود درصدد برآمد که باتطمیع وزیران وارکان دولت مقام ومنصبی عالیتر تحصیل کند. هر روز احکام وفرمانهای تازه صادر میشد و حکومت نواحی مختلف کشور بحکام جدید تفویض می گشت . بهمین سبب میان سرداران قزلباش نیز اختلافات سخت پدید آمد. حکام معزول ولایات ، که نمیخواستند دست از حکمروائی خود بردارند، بمخالفت وطغیان برخاستند ودرهر گوشه لوای سرکشی بر افراشته شد . در اندك زمان کار عصیان و اختلاف سران قزلباش بدانجا رسید که دست تسلط حکومت مرکزی از بسیاری از ولایات کوتاه گشت وچون خبر ضعف و اختلال سلطنت صفوی انتشار یافت ، دشمنان بیگانهٔ ایران هم ، که درزمان شاه طهماسب از بیم قدرت وی جرئت خود نمائی نداشتند ، موقع را برای انجام مقاصد دیرینهٔ خویش مناسب یافتند واز مغرب و مشرق بخاك ایران تجاوز کردند .

نجات یافتن عباس میرزا از مرگ

علیقلیخان شاملو که از طرف شاه اسماعیل دوم بحکومت هرات وامیرالامرائی قسمت بزرگی از خراسان مأمور شده بود، نهانی دستور داشت که پس ازورود بهرات بی تأمل شاهزاده عباس میرزا را نابود کند . ولی این سردار خود مایل بکشتن عباس میرزا نبود ، زیرا مادرش خانی خان خانم مدتها در حرمسرای سلطان محمد میرزا بعنوان قابله ودایهٔ حمزه میرزا وعباس میرزاوسایر فرزندان وی خدمت کرده ونمك پروردهٔ آنخاندان بود. بهمین سبب پس از آنکه درآغاز رمضان سال ۹۸۵ ، چندروز

پیش‌از مرگ شاه اسماعیل دوم ، از قزوین بعزم‌خراسان بیرون آمد ، در حرکت شتاب نکرد ودرروز چهارشنبهٔ بیست‌وششم آن‌ماه بهرات رسید .

اما چون مورد توجه خاص شاه اسماعیل قرار گرفته ، بمقام خانی و منصب بزرگ امیرالامرائی خراسان رسیده و بافتخار وصلت باخانوادهٔ صفوی نائل آمده بود ، جزاطاعت‌امر آنپادشاه چاره‌ای‌نداشت ومصمم‌بود که پس‌از ورود بشهرهرات دستور نهانی‌شاه‌را بانجام‌رساند.

درهرات راز مأموریت‌خویش را بابرخی از نزدیکان حرم درمیان گذاشت. مادرش بعنوان اینکه کشتن کودکی ازفرزندان پیغمبر درشب بیست وهفتم رمضان شایسته نیست ، او را در آنشب ازاجرای حکم شاه باز داشت . شب وروزدیگرهم شب و روز جمعه بود ، و کشتن شاهزاده باز بتأخیر افتاد . روز شنبه و یکشنبه نیز چون‌شب وروزعیدفطر بود ، شادی وسرور عید را باچنان کارنامطبوع غم‌انگیزی تلخ نکردند . روز دوم شوال علیقلیخان مصمم‌بود که چون شب فرارسید شاهزاده را مسموم کند[۱]، ولی‌عصرهمانروز سلطان‌محمود بیگ از ملازمان وی، که‌بدستور پدرش سلطان حسین‌خان‌شاملو مأمورشده بود چاپاری خبرمرگ شاه اسماعیل را بهرات رساند ، در رسید وباآن مژدهٔ جان بخش عباس میرزا را از مرگ حتمی نجات داد .

علیقلیخان برسیدن خبر مرگ شاه‌اسماعیل مجلس جشنی فراهم ساخت ودر آن‌مجلس‌عباس‌میرزا را بر دوش گرفت و خود را لله و سر پرست شاهزاده معرفی کرد[۲] و بیدرنگ کس بپایتخت فرستاد تا مژدهٔ سلامت اورا بپدرومادر برساند .

---

۱ ــ عباس میرزا همینکه بعدها از این امرآگاه شد ، دیگر از دست همه کس چیزی نمی‌خورد .

۲ ــ زن‌علی‌قلی‌خان‌هم که جان‌آقاخانم نامداشت ودختر مرادبیگ بایندر ترکمان‌بود، ازهمین زمان بخدمت عباس‌میرزا مشغول شد وپس ازآنکه‌او بپادشاهی رسید نیز ، چون مورد اعتماد مخصوص وی بود، کدبانو وگیس‌سفید حرم شاه گردید . شاه‌عباس همیشه او

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

ماندن عباس میرزا در هرات

همینکه خبر سلامت عباس میرزا بقزوین رسید ، شاه محمد و مهد علیا مصمم شدند که اورا از هرات بپایتخت برند. زیرا چنانکه اشاره کردیم ، در سران قزلباش آثار خود سری و نفاق مشهود بود و شاه و ملکه میترسیدند که اگر یکی از شاهزادگان در ولایات ودور از پایتخت در اختیار سرداران قزلباش بماند ، برای سرپیچی از احکام و تصمیمات دربار قزوین و مخالفت با امرائی که بشاه نزدیك بودند ، براو عنوان سلطنت گذارند و بدین بهانه ایجاد فتنه‌ای کنند . اتفاقاً ، بطوریکه بعد خواهیم دید ، این پیش بینی کاملا درست و عاقلانه بود .

مهدعلیا بوسیلهٔ آقانظر ، غلام قدیمی پدر خود ، که مورد احترام و اعتماد شاه ودرباریان بود ، حکمی برای علیقلیخان فرستاد که وسائل حرکت شاهزاده عباس میرزا رافراهم سازد ، تابایکی از ارکان دولت ، که بزودی بهرات خواهد رفت ، بطرف قزوین حرکت کند . اماهمینکه این خبر درخراسان منتشر شد ، سرداران قزلباش و حکام نواحی مختلف آنسرزمین ، که بیشتر از طوائف استاجلو وشاملو بودند ، برای اینکه دربرابر قدرت نمائی و نفوذ سران سائر طوائف ، مخصوصاً ترکمان و تکلو ، در دربار قزوین حربه‌ای داشته باشند ، بافرستادن عباس میرزا مخالفت کردند و علیقلیخان بتحریك ایشان از اجرای دستور شاه خود داری کرد .

بهانهٔ امرای خراسان این بود که چون آنسرزمین از آغاز دولت صفوی درمعرض حملهٔ پادشاهان ازبك بوده است ، همیشه یکی از شاهزادگان بزرگ را بهرات میفرستاده‌اند تا وجود وی موجب اتحاد و اتفاق حکام وسایر مأموران مختلف دولت درخراسان گردد ، و بافرمانروائی اورقابت واختلافات طوائف از میان برخیزد . میگفتند که اگر عباس میرزا بپایتخت رود اختلافات و منازعات دیرینهٔ طوائف قزلباش از نو ظهور خواهد کرد و چون ایشان بیکدیگر مشغول شدند ، میدان برای ترکتازی دشمنان

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش :

را ننه‌ام خطاب میکرد و معزز و محترم میداشت . اینزن در ۲۵ رمضان سال ۱۰۳۲ در مازندران درگذشت و بفرمان شاه عباس جسدش را بکربلا بردند .

بی‌مبارز خواهد ماند. مخصوصاً مرشدقلیخان استاجلو، حاکم خواف و باخرز، در نگهداشتن عباس میرزا اصرار فراوان داشت و با علیقلیخان پیمان بست که درین خصوص همواره از او پشتیبانی کند.

ازمیان حکام خراسان فقط مرتضی‌قلیخان‌پرناك ترکمان، حکمران‌مشهد، باآنکه در ظاهر باسایرحکام‌موافقت مینمود، پوشیده براه نفاق میرفت‌ومیکوشید که‌ازقدرت واختیارخان شاملوبکاهد.

آقا نظر ازمأموریت‌خودنتیجه‌ای‌نگرفت. حکام‌خراسان ازوخواهش کردند که مهدعلیا را ازبردن عباس میرزابقزوین منصرف سازد وآشکارا گفتند که‌اگر ملکه درین‌باره اصرار ورزد، ناچار مخالفت خواهند نمود.

آقانظرناگزیربقزوین‌بازگشت وآنچه‌را که دیده وشنیده بود بعرض‌رسانید. ولی‌ارکان‌دولت، بخصوص‌سرداران‌ترکمان‌وتکلو، که‌حمزه میرزا رابنیابت‌سلطنت برداشته بودند، چون وجودعباس‌میرزارا در هرات میان دشمنان دیرین خود، یعنی طوائف‌شاملو واستاجلو، بر خلاف مصلحت و صواب میشمردند، ملکه را تحریك کردند که‌یکی‌از سرداران‌نامی را برای‌آوردن شاهزاده روانهٔ‌خراسان کند. ملکه نیز ابراهیم بیگ پسر حیدر سلطان ترخان، از امیران بزرگ ترکمان را، که حکمران قم بود، باپنجاه تن از سران آنطایفهٔ باین مأموریت روانه کرد.

چون‌خبر حرکت مأمور تازه بخراسان رسید، علی‌قلی‌خان ومرشد قلی‌خان باز باهم‌مشورت کردند ومصمم‌شدند که این‌بار نیز بتسلیم شاهزاده تن‌درندهند. سایر سرداران وحکام‌خراسان هم، باایشان همداستان شدند، ولی باز مرتضی قلیخان، حاکم مشهد، ازدر مخالفت درآمد. زیرا او نیزازطائفهٔ ترکمان وباطوائف شاملو و استاجلو رقیب و دشمن بود و نمیخواست که علیقلیخان با مقام سر پرستی‌عباس میرزا در خراسان شأن وقدرتی‌حاصل کند. مخصوصاً چون درهمان اوقات نیز با جلال‌خان پسر دین محمدخان ازبك، که پس ازمرگ شاه اسماعیل دوم بحدود جام تاخته و آنولایت را بباد غارت داده بود، نبرد کرده و با کشتن وی

ازبکان‌را ازخاک خراسان بیرون‌رانده بود[۱] ، بقدرت خویش‌مغرورتر گشته‌برعلی‌ـ قلی‌خان‌وسایرحکام خراسان بچشم‌حقارت مینگریست .

همینکه ابراهیم بیگ بمشهد رسید علیقلیخان و مرشد قلیخان وسایر امرای بزرگ خراسان، که‌درهرات گردآمده‌بودند ، نامه‌ای باو نوشتند و صریحاً گوشزد کردند که‌اگر برای بردن‌عباس‌میرزا بهرات میآید، بمقصودنخواهدرسید. درهمانحال عریضه‌ای‌نیز برای شاه فرستادند وباردیگرمتذکرشدند که‌چون خراسان همیشه در در معرض خطرحملهٔ ازبکانست ، وجود شاهزاده درآنجا مایهٔ تقویت واتحاد سرداران خواهد بود و دوری وی ازخراسان برهمچشمی واختلاف حکام‌آنولایت و جسارت دشمنان ایران خواهد افزود .

ابراهیم‌بیگ چون‌دریافت که‌امیران خراسان‌درنگهداشتن‌عباس میرزا یکدل وهمداستانند ، ناگزیر ازرفتن بهرات چشم پوشید و برخلاف رأی مرتضی قلیخان ، که‌اورا در انجام‌آن‌مأموریت بکمکهای خود دلگرم‌میکرد ،بقزوین‌باز گشت .

مهدعلیا ازاینکه علیقلی‌خان و سرداران‌خراسان ازقبول‌فرمانش‌سرپیچیده‌اند سخت‌درغضب‌شد ودرصددبرآمد که‌خان‌شاملورا از حکومت هرات و امیرالامرائی خراسان‌بردارد وآنمقام را به مرتضی قلیخان تفویض کند . درهمانحال‌سلطان‌حسین خان شاملو پدر علیقلی خان را هم ،که‌حکمران پایتخت و از ارکان دولت صفوی بود ، مورد عتاب ساخت و تهدیدات سخت کرد . سلطان حسین‌خان شاملو ناچار متعهدشد که‌خود بخراسان رود وعباس میرزا رابقزوین آورد ، و برای‌انجام این‌امر

۱ـ تاریخ روضة الصفویه درعلت‌حملهٔ جلال خان‌ازبك بخراسان، می‌نویسد: شاه‌طهماسب حاضرشده‌بود که‌سالی‌سیصدتومان‌بوالی‌مرو بدهد، مشروط‌برآنکه‌اوازتاراج‌مواشی‌واغنام رعایا وصحرانشینان خراسان ، ولشکرکشی‌بآنحدود خود داری‌کند . پس ازمرگ شاه طهماسب چون‌این مبلغ ادا نشد ، جلال خان پسردین‌محمد خان والی‌مرو ، درسال ۹۸٦ بخراسان حمله کرد ، و ازمرتضی‌قلیخان حاکم مشهد شکست خورد و کشته شد وسراورا برمناره‌ای در ظاهرمشهد گذاشتند . . .

سه‌ماه مهلت خواست . ملکه درخواست‌وی را پذیرفت ، بشرط آنکه اگرنتوانست شاهزاده را از دست پسر بیرون‌آورد ،خودنیزدر خراسان‌بماند ودیگربدربار نیاید .

سلطان حسین‌خان بهرات رفت ومکرر با پسر گفتگو کرد ، ولی چون‌بیشتر سرداران‌وحکام‌خراسان باتسلیم‌شاهزاده مخالف‌بودند ،کاری ازپیش نبرد . مرشد-قلیخان استاجلو نیز ازترس‌آنکه مبادا علیقلی خان باصرار پدر بتسلیم عباس‌میرزا راضی‌شود ، گروهی ازسرادارن را در سبزوار گردآورد و بعلیقلیخان پیغام فرستاد که‌اگرشاهزاده رابدست پدردهد ایشان در سبزوارسرراه براوخواهند گرفت واز بردن شاهزاده بقزوین‌جلوگیری خواهند کرد .

سلطان حسین خان چون‌ماندن در هرات را بیفایده دیدناچار بسبزوار آمد تا مگرمرشدقلیخان ویاران اورا رام کند . اماهنوز چندروزی‌از ورودش‌بسبزوار نگذشته‌بود که‌معلوم شد مهدعلیارا ، بشرحی که بعد خواهدآمد ، جمعی از امیران قزلباش درقزوین کشته‌اند .در همانحال نیز ازدربار قزوین باونوشتند که‌ازآوردن عباس‌میرزا منصرف گردد و خود بقزوین بازآید .

پس ازاینکه خبر کشته شدن‌ملکه بخراسان رسید ، امیران شاملو واستاجلو بیش‌ازپیش بایکدگر نزدیك ومتفق شدند . زیرامیدانستند که‌زمام‌حکومت مرکزی دردست سرداران تکلووترکمان است واگرباهم یکدل وموافق‌نباشند ، در برابر دشمنان‌پایداری نمیتوانند کرد .پس‌جملگی،بجز مرتضی‌قلیخان و اتباع وی، علیقلی-خان‌رابه خانلرخانی وریاست انتخاب کردندوخودرا فرمانبرداراحکام‌وی‌شمردند.

۷

آغاز جنگهای ایران و عثمانی در زمان

شاه محمد خدابنده

مقدمات جنگ

مرگ شاه طهماسب اول و اختلافاتی که بعد از آن پادشاه میان سرداران قزلباش بر سر سلطنت ایران ظهور کرد، مایهٔ ضعف دولت و سرکشی حکام ولایات و طوائف و اقوامی که در اطاعت دولت صفوی بسر میبردند گردید. در این اختلافات بسیاری از سرداران مجرب و باکفایت ایران نیز کشته شدند و کارها در زمان شاه اسماعیل دوم بیشتر بدست جوانان بی تجربه و نورسیده و خودرای افتاد. امور لشکری مختل شد و اتحاد و اتفاقی که در عهد شاه اسماعیل اول و شاه طهماسب میان طوائف قزلباش، مخصوصاً در برابر دشمنان خارجی، وجود داشت بنفاق و دشمنی و رقابت مبدل گشت. شاه اسماعیل دوم با آنکه بمذهب تسنن متمایل بود و در تقویت و ترویج آن مذهب میکوشید، بر دولت عثمانی نیز بچشم بدبینی و خصومت مینگریست. زیرا سلطان عثمانی برخلاف آداب و رسوم سیاسی سفیری برای تبریك جلوس وی بایران نفرستاده بود. حتی نوشته‌اند که بهمین علت مصمم بود که لشکر ببغداد کشد و آشکارا باسلطان عثمانی از در جنگ در آید، و همین تصمیم را نیز یکی از علل کشته شدن او شمرده‌اند. زیرا سرداران قزلباش از برهم زدن مصالحه نامه‌ای که میان شاه طهماسب و سلطان سلیمان خان قانونی منعقد گشته و تا آنزمان دوام یافته بود * ناخرسند و از تجدید جنگ میان دو کشور بیزار و بیمناك بودند.

در مدت کوتاه حکمروائی شاه اسماعیل دوم، بعلت رفتار سخت و سیاست خشونت آمیزی که او نسبت بمخالفان خود و سران قزلباش پیش گرفته بود، آرامش و صلح در ولایات و سرحدات ایران بظاهر برقرار ماند. ولی پس از مرگ وی و جلوس شاه محمد خدابنده، بعلت بیکفایتی و سستی رائی و سیاست تردید آمیز و ملایم این پادشاه، که در آغاز کار کاملا مطیع احکام زن خود، و پس از قتل وی بازیچهٔ دست میرزا سلمان وزیر و جمعی از رؤسای طوائف قزلباش بود، کار اختلال و بی نظمی

امور کشور و طغیان و سرکشی طوائف و اقوام تابع ایران ، بالا گرفت و طولی نکشید که دولت مرکزی با جنگهای داخلی و تجاوزات دشمنان خارجی رو برو گردید .

در نخستین سال پادشاهی شاه محمد، گروهی از کردان مطیع ایران، که میان ولایت وان و آذربایجان بسر می بردند، چون از ضعف و اختلال دولت صفوی و نفاق سران قزلباش خبر یافتند، بسبب اشتراک مذهب بدولت عثمانی توجه کردند و خسرو پاشا حاکم وان ، بدستور دربار عثمانی ، ایشان را بغارت کردن نواحی غربی آذربایجان برانگیخت . سپس خود نیز با کردان یاغی بخاک ایران تجاوز کرد . دربن زمان امیرخان موصلوی ترکمان از جانب شاه محمد به امیرالامرائی آذربایجان منصوب گشته ، ولی هنوز از پایتخت بمحل خود نرفته بود[1] . مهاجمان کرد و ترک بی خبر بر نواحی سلماس و اورمیه وخوی تاختند و آن حدود را بباد غارت دادند ، وجمعی ازمردم بیگناه را کشتند ، یا باسیری گرفتند . در همانحال امیرخان ازقزوین بآذربایجان رفت ، ولی او نیز کاری از پیش نبرد .

خبر حملهٔ سپاه عثمانی بآذربایجان سبب شد که گروهی دیگر از طوائف کرد نیز یاغی شدند و تاحدود مراغه را غارت کردند. مردم شیروان هم که از تعدیات حکام قزلباش بجان آمده بودند ، بسلطان عثمانی توسل جستند و او را بگرفتن شیروان تشویق کردند .

حملهٔ مصطفی پاشا بایران

سلطان مراد خان پادشاه عثمانی چون اوضاع ایران را برای کشورگشائی و جبران شکستهای پیشین مساعد دید، برخلاف عهدنامهٔ صلحی که درزمان جدش، سلطان سلیمان خان قانونی، میان دو دولت منعقد گشته و نسلا بعد نسل معتبر شناخته شده بود، بپاشایانی که در ولایات شرقی عثمانی ودرجوار سرحدات ایران حکومت داشتند دستور حمله داد ، وبتحریک

۱ـ امیرخان موصلوی ترکمان ازسرداران بزرگ قزلباش و درکشتن شاه اسماعیل دوم دستیار پریخان خانم بود . شاه محمد فی الحقیقة بپاداش این خدمت او را به امیرالامرائی آذربایجان منصوب کرد و خواهر خود فاطمه سلطان بیگم را باو داد .

طویل محمد پاشا صوقلی، وزیر اعظم عثمانی، **مصطفی پاشا** معروف به **لله پاشا** وزیر ثانی را بفرماندهی، یا باصطلاح زمان بسرعسکری، سپاه گرانی روانهٔ ایران کرد.[۱]

مصطفی پاشا[۲] در روز ۲۶ صفر سال ۹۸۶ هجری قمری (۵ ماه مه ۱۵۷۸ میلادی) از **اسکوتاری** بعزم ایران حرکت کرد، و از راه بوسیلهٔ یکی از اسیران ایرانی نامه‌ای برای شاه محمد فرستاد که بفرمان سلطان عثمانی با سیصد هزار سوار و ۶۰۰ توپ و ششهزار تفنگچی بایران میآید تا انتقام برادر او شاه اسماعیل دوم را از کشندگان وی بستاند (!) و همچنین از جانب سلطان مأمور است که عیسویان گرجستان را از دست حکام ستمکار ایران آزاد کند.

درهمانحال پنج کشتی بزرگ و دو کشتی کوچك هم، که حامل سرباز و توپخانه و اسلحه بود، از طرف دولت عثمانی ببندر **طرابوزان** فرستاده شد. ضمناً سلطان عثمانی به **محمد گرای خان تاتار**، پسر **دولتگرای خان***، که مطیع دولت عثمانی بود، دستور داد که باسپاهیان تاتار از جانب دشت خزر و دربند بولایت شیروان درآید و با مصطفی پاشا یاری کند[۳].

همینکه خبر حرکت مصطفی پاشا و حملهٔ سپاه تاتار بقزوین رسید، شاه محمد

۱- در یکی از اسناد سیاسی کتابخانهٔ واتیکان نوشته شده است که: « شاه محمد پس از آنکه بسلطنت رسید چون سلطان عثمانی برخلاف رسوم زمان، سفیر مخصوصی بدربار ایران نفرستاده وجلوس او را تبریك نگفته بود این امر را حمل بر دشمنی سلطان کرد و بتهیهٔ سپاه پرداخت تا ببغداد حمله برد. ولی سلطان عثمانی چون از قصد وی آگاه شد بصوابدید سرداران ترك پیشدستی کرد ومصطفی پاشا را بگرفتن آذربایجان و گرجستان و شیروان مأمور ساخت...» ولی اینروایت درست بنظر نمیرسد وظاهراً نویسندهٔ گزارش شاه محمد را باشاه اسماعیل دوم اشتباه کرده است.

۲- مصطفی پاشا چون سمت للگی سلطان سلیم خان دوم، سلطان عثمانی، را داشت به **لله پاشا** معروف بود.

۳- محمد گرای خان از نوادگان جوجی خان پسر چنگیزخان مغول بود ودرحوزهٔ رود **دن** وشبه جزیرهٔ کریمه (قریم) وقسمتی از شمال قفقاز حکومت میکرد و پایتخت او شهر **باغچه سرای** در شبه جزیرهٔ کریمه بود.

بصوابدید وزیروارکان‌دولت‌خود ، نامه‌ای محبت‌آمیز بسلطان‌مرادخان‌نوشت و سبب نقض عهد نامهٔ‌صلح را پرسید . ولی مأموران عثمانی برندهٔ نامه را در سرحد ایران توقیف کردند و مانع رسیدن نامهٔ او بسلطان‌عثمانی‌شدند .

مصطفی پاشا ازراه‌ارزروم بولایت **قارص** رفت‌و بتعمیرقلعهٔ آنجا مشغول‌شد. درصورتیکه‌یکی‌ازشرایط صلح شاه‌طهماسب باسلطان سلیمان‌خان‌قانونی‌این‌بود که ولایت وقلعهٔ قارص همیشه ویران بماند و طرفین بآباد کردن آنجا ، که فی الحقیقة منطقهٔ بی‌طرفی‌میان‌ولایت **چخورسعد** (ارمنستان) از متصرفات ایران ، و ولایت ارزروم ، ازولایات عثمانی‌بود ، توجه‌نکنند [۱] .

مصطفی پاشا از قارص وارد خاك ققفاز شد و چون این خبر بقزوین رسید از جانب شاه به امیرخان ترکمان ، بیگلربیگی آذربایجان ، و **امامقلی‌خان‌قاجار** بیگلربیگی‌قراباغ ، و **محمدی‌خان‌تخماق‌استاجلو** بیگلربیگی **چخورسعد** ، دستور داده‌شد که باتفاق یکدیگر ازپیشرفت‌قوای‌ترك جلو گیری کنند . سوران‌امامقلیخان ومحمدی‌خان برای دفع دشمن بیکدیگرپیوستند ، ولی امیرخان، بعلت‌خصومتی که

۱ــ دریکی ازاسناد سیاسی‌واتیکان نوشته شده‌است که : « چون شاه محمد خدا- بنده از عزیمت لله پاشا به قارص و اقدام او بتعمیر قلعهٔ آنجا آگاه شد ، سفیری با چند صندوق میوه بعنوان هدیه نزد وی فرستاد وباو نوشت که‌شنیده‌ام بقارص آمده و بساختن قلعه مشغولی . امیدوارم که‌این خبردرست نباشد . وگرنه سردار ترك باید بداند که شاه ایران آن قلعه رادوباره خواهد گرفت و دیواری از سرهای سربازان ترك درآنجا بر پا خواهد کرد . مصطفی‌پاشا پس ازخواندن نامهٔ شاه‌دستورداد که‌سی‌تن‌از اسیران‌ایرانی را در حضور سفیر کشتند و سرهای ایشان را در زیر پی‌قلعه ریختند . سپس دوبار قاطــر گلولهٔ تفنگ بسفیر داد و گفت که‌دراردوی‌من‌جزاین هدیه‌ای‌برای‌شاه‌ایران‌پیدا نمیشود . همینکه سفیر نزد شاه محمد بازآمد و گزارش مأموریت خویش را بعرض رسانید ، شاه بازهم‌باور نکرد که سردارترك‌قلعهٔ‌قارص‌رابدان‌زودی تعمیر کرده باشد.پس‌باردیگرسفیری با مقداری قالی و میوه نزد لله پاشا فرستاد تا تحقیق کند که ساختمان قلعهٔ قارص تا چه اندازه پیشرفت کرده‌است . این سفیر بسردارعثمانی گفت که برای‌مذاکره‌دربارهٔ‌شرایط صلح آمده است .لله‌پاشا خرسندشد واورا باچندسربازبدرون قلعه فرستاد وحصارنوساز آنرا باو نشان‌داد. ولی‌درهمانحال‌یکی‌ازهمراهان‌سفیررا برای‌ترسانیدن‌او ازبالای‌برج‌بزیرانداختند! « تاریخ کشیشان کرملیت ، ج ۱ ص ۶۴ »

میان طوائف ترکمان واستاجلو بود ، ازیاری ایشان مضایقه کرد . حکام قراباغ و چخورسعد بااندك سپاهی که‌در اختیار داشتند، درآغاز کار دسته‌ای از پیشقراولان دشمن رادر هم شکستند وبسیاری از سرداران ترك و کردسپاه لله پاشا را از پای درآوردند ، ولی‌عاقبت نزدیك قلعهٔ چلدر یاشیطان‌قلعه‌از لله پاشا شکست خوردند وبعلت نفاق و دشمنی‌سرداران قزلباش‌بسیاری از سران سپاه وسربازان ایران کشته شدند، (٦ جمادی‌الثانی۹۸٦-۱۰ماه اوت۱۵۷۸)وولله پاشا دو کله‌منارازسر کشتگان ایرانی برپا کرد[1] .

لله پاشا بعدازاین پیروزی‌بگرجستان‌رفت وقلعهٔ تفلیس راهم‌باشهر گوری[2] پایتخت سلاطین گرجستان ، بآسانی گرفت وازآنجابجانب‌شیروان راند . ارس‌خان بیگلربیگی شیروان چون خـود را در برابر قوای ترك ناتوان دید ، آنولایت را رها کرد وتا کناررود خانهٔ کر عقب‌نشست . لله پاشاشیروان راهم‌بسهولت گرفت و عثمان‌پاشا اوزدمراوغلی ازسرداران ترك را بحکومت آنولایت گماشت . سپس قلعه‌های شماخی و بادکوبه و ارس رامستحکم‌ساخت‌وبرای گذراندن‌فصل‌زمستان به ارز روم بازگشت . (شوال ۹۸٦)

چون بقزوین خبر رسید که‌سردارترك گرجستان و شیروان را تصرف کرده است ، مهد علیا که زمام امور ایران رادر دست داشت، فرمان‌جمع آوری سپاه‌داد و با پسر بزرگ خود حمزه‌میرزای ولیعهد ، و جمعی از بزرگان دولت و سران قزلباش ، بعزم‌جلوگیری از پیشرفت دشمن، راه‌آذربایجان پیش گرفت و درقراباغ توقف نمود . چون درهمان اوان بفرمان‌سلطان عثمانی دسته‌ای‌از سپاهیان تاتارنیز از طرف محمدگرای خان بکمك‌قوای‌ترك بشیروان تاخته ،و گروهی‌ازسرداران

۱-پس‌ازجنگ چلدر ، مصطفی پاشا چون بیباکی و جنگجوئی و شجاعت سواران قزلباش‌را مشاهده کرد ، به محمدی‌خان‌تخماق‌استاجلو، بیگلربیگی چخورسعد وفرمانده‌سپاه ایران، نامه‌ای‌نوشت واورا‌بلیاقت ودلیری‌وشجاعت ستودوخواهش کرد که‌برای مذاکرات خصوصی‌ودوستانه بدیدار وی رود واگر مایل باشدبخدمت سلطان‌عثمانی درآید !

۲- Gori

وسپاهیان قزلباش را کشته بودند ، میرزا سلمان وزیر با چندتن از سران لشکر مامور شدند که بشیروان بتازند و سپاه ترك وتاتار را از آنجا بیرون کنند . درجنگی که میان قوای قزلباش و تاتار در نزدیکی قلعهٔ شماخی درگرفت ،شکست در سپاه‌دشمن افتاد و **عادل‌گرای خان** ، برادر پادشاه تاتار ، گرفتار شد . عثمان پاشا سردار ترك نیز ناچار قلعهٔ‌شماخی را رها کرد و به دربند گریخت‌وقسمت بزرگی از ولایت شیروان دوباره بتصرف ایران در آمد .

مهدعلیا اصرار داشت که‌میرزا سلمان‌و سرداران‌ازدنبال عثمان‌پاشا بقلعهٔ‌دربند بتازندوباگرفتن آن‌قلعه‌دست‌ترکان‌رایکباره‌ازولایت‌شیروان کوتاه کنند . ولی‌وزیر وهمراهانش برخلاف فرمان او باعادل گرای‌خان وغنائمی که بدست آمده‌بود ، به قراباغ بازگشتند . این امرمایهٔ رنجش ملکه‌ازسرداران قزلباش گردید وایشان را موردسرزنش‌وعتاب‌ساخت، وچون‌سرداران‌بااو بی‌ادبانه‌سخن گفتند، بعنوان‌اعتراض، درشدت سرمای‌زمستان، باولیعهد ازقراباغ بپایتخت‌بازگشت .

عادل گرای‌خان‌رادردربار ایران، برای جلب‌خاطر برادرش ، معزز ومحترم داشتند و باملازمانش در یکی از عمارات شاهی جای دادند . اونیز باشارهٔ دربار ایران نامه‌ای ببرادر نوشت و رفتار احترام آمیز و پسندیدهٔ دولت ایران را نسبت بخود گوشزد کرد ، و اورا بدوستی‌وترك‌خصومت با پادشاه‌صفوی‌دعوت نمود .

اما چندی‌نگذشت که‌سرداران قزلباش ، چون از قدرت نمائی واستبدادرأی مهدعلیا ناراضی‌بودند، درکشتن وی همداستان شدند ، وبرای‌آنکه این‌زشتکاری را بهانه‌ای باشد ، شهرت دادند که ملکه‌با عادلگرای‌خان روابط عاشقانه دارد ، و بدین‌بهانه جمعی‌رابگرفتن‌خان‌تاتارفرستادند. ولی‌عادل گرای‌خان‌وملازمانش‌بدفاع برخاستند وجملگی، که درحدودصدنفربودند، پس‌اززدوخوردی‌مردانه کشته‌شدند. مهدعلیا رانیزسرداران قزلباش، بشرحی که خواهدآمد ، هلاك کردند .

۸

کشته شدن مهدعلیا

مهدعلیا زن‌شاه محمد، زنی‌غیور، قدرت طلب، تندخوی، لجوج و کینه جو بود . میخواست در ادارهٔ امور ایران فرمانروای مطلق باشد . برامرا و سرداران قزلباش وارکان‌دولت صفوی بچشم‌حقارت مینگریست و بی‌مشاوره وصوابدید ایشان بعزل و نصب حکام‌و تغییر مناصب‌و‌مقامات کشوری ولشکری‌می‌پرداخت . بهمین‌علل سران قزلباش ازو ناخرسند بودند وحکام و مأمورانی هم که بفرمان وی‌از مناصب و مقامات‌خود معزول گشته بپایتخت آمده‌بودند ، برای‌برانداختن‌او فرصتی میجستند. ضعف نفس ودرویش‌خوئی وناتوانی شاه‌محمد ، و روش‌تسلیم واحترام واطاعتی که نسبت بزن‌خود پیش گرفته بود نیز ، بیشتر براستبداد وخودرائی ملکه و ناخرسندی وچیرگی سرداران قزلباش می‌افزود .

یکسال‌پس‌از پادشاهی‌شاه‌محمد واقعه‌ای پیش‌آمد که چندتن‌از امیران‌صاحب نفوذ قزلباش رادر کشتن‌مهدعلیامصمم وهمداستان کرد .

چنانکه پیش از این نیزاشاره‌ای‌رفت ، میرعبدالله‌خان پدرمهدعلیا ، درزمان شاه‌طهماسب‌اول درمازندران، که‌محل‌فرمانروائی‌نیاکان‌وی بود ، حکومت‌میکرد. ولی‌چون از اطاعت شهریار صفوی سر پیچید، شاه طهماسب پسر عم وی **میرسلطان مراد میرشاهی** را که مدعی حکومت‌مازندران بود ، تقویت کرد ، تا آنجا که او میرعبدالله‌خان‌را کشت‌و باموافقت‌شاه‌طهماسب بحکومت قسمتی‌ازمازندران‌رسید .

پس‌ازمرگ سلطان‌مراد نیز پسرش **سلطان محمود** ، معروف به میرزاخان ، جانشین‌وی‌شد و بعد ازمرگ‌شاه‌طهماسب‌سراسرمازندران‌رابتصرف‌آورد،ودرزمان پادشاهی‌شاه اسماعیل دوم درآنولایت‌حکمروای مطلق‌بود .

بعد ازمرگ‌شاه اسماعیل دوم‌وجلوس‌شاه محمد ، چون زمام حکومت ایران بدست مهد علیا افتاد ، موقع‌را برای گرفتن‌انتقام‌خون‌پدرمناسب دید، وببهانهٔ اینکه میرزاخان پس‌از جلوس‌شاه جدید بدرگاه‌شاهی‌نیامده واظهاراطاعت ننموده‌است ،

حکومت مازندران را به میرعلیخان از نزدیکان خویش داد، و یکی از سران طائفهٔ ترکمان را نیز باجمعی سپاه برای تصرف آنولایت همراه وی کرد.

میرزاخان که یارای پایداری در خود نمیدید، بیکی از قلعه‌های مازندران پناهنده شد و آنولایت را بحکمران تازه باز گذاشت. ولی مهدعلیا که میخواست انتقام خون پدر خود را از فرزند بیگناه قاتل وی بگیرد و آتش کینه جوئیش جز با کشتن میرزاخان فرو نمی نشست، چون مأمورانش نتوانستند قلعه‌ای را که پناهگاه میرزاخان بود بگیرند، دو تن از سرداران معروف قزلباش، پیره محمدخان استاجلو و قورخمس خان شاملو را باجمعی دیگر از سرداران مأمور لشکرکشی بمازندران و تسخیر آن قلعه کرد، و چون ایشان نیز کاری از پیش نبردند، به شاهرخ خان ذوالقدر مهردار سلطنتی، که دارای یکی از بزرگترین مناصب دولتی بود، تکلیف کرد که برای گرفتن آن قلعه بمازندران رود. ولی شاهرخ خان که چنین مأموریتی را شایستهٔ مقام عالی خود نمیدانست، سر از قبول آن باز زد. ملکه نیز شاه محمد را وادار کرد که باوی از در عتاب و بی مهری در آید و با تهدید بقبول آن مأموریت وادارش کند.

شاهرخ خان ناچار، در کمال خشم و ناخرسندی، بمازندران رفت و به پیره‌محمدخان استاجلو و قورخمس خان شاملو پیوست، و چون تسخیر قلعه‌ای را که پناهگاه میرزاخان بود دشوار دید، باوی طرح دوستی ریخت و با اندرزهای دوستانه پیشنهاد کرد که از قلعه فرود آید و همراه سرداران قزلباش بقزوین رود و از شاه و ملکه عذر تقصیر بخواهد. میرزاخان که بکینه جوئی مهد علیا پی برده بود و او را تشنهٔ خون خود میدانست، باین امر راضی نمیشد، ولی سرداران قزلباش سوگند خوردند که باو گزندی نرسانند و در خدمت شاه نیز از وی شفاعت کنند و جانش را از هرگونه آسیبی محفوظ دارند. سرانجام میرزاخان از قلعه بزیر آمد و تسلیم شد و باسرداران قزلباش راه قزوین پیش گرفت. ولی مهدعلیا که میخواست آنقلعه‌را بزور بگیرد و میرزاخان را ببهانهٔ مقاومت هلاک سازد، از رفتار سرداران و پیمانی که بامیرزاخان بسته بودند بر آشفت و همینکه سرداران بیك فرسنگی قزوین رسیدند، چندتن از قورچیان را باردوی ایشان فرستاد تامیرزاخان را بگیرند و شب هنگام بی اطلاع سرداران بکشند.

سرداران قزلباش نخست بتسلیم میرزاخان تن نمیدادند ، ولی چون مأموران ملکه‌دراجرای حکم وی‌اصرارورزیدند، ومخالفت بافرمان‌شاهی جایزنبود، و گمان کشتن وی‌هم نمیرفت، ناچار اورا تسلیم کردند . قورچیان نیز برحسب دستور ملکه همانشب میرزاخان را کشتند واین امر آتش کینهٔ‌سرداران قزلباش رانسبت بمهدعلیا تندتر کرد . پس ازآنهم چون بحضور ملکه باریافتند بجای قدردانی وملاطفت بی‌-مهری وخشونت دیدند و از رفتار وی برجان‌خود بیمناك شدند .

بدرفتاری واستبداد ملکه امرای بزرگ را بتوطئه‌ای برضد او برانگیخت . اتفاقاً درهمان اوقات مردم کاشان‌هم ازستمکاریهای محمدخان ترکمان ، حکمران آنولایت ، بدربارشکوه بردند و مهدعلیا اورا ازحکومت کاشان معزول کرد. محمد خان‌هم، که‌ازسرداران‌صاحب‌نفوذومقتدربود، بمخالفان‌پیوست. کم کم قلی بیگ افشار قورچی‌باشی و گروهی‌دیگر از بزرگان قزلباش راهم ، که‌جملگی ازسختگیریهای ملکه ناخرسند بودند ، باخود همداستان کردند و بعنوان اینکه مهد علیا بسرداران قزلباش اعتماد واعتنائی ندارد ومقامات ومناصب دولتی را بیشتر باقوام و نزدیکان مازندرانی خویش میدهد، وخزائن ونفائس‌حرم‌سلطنتی را بمازندران منتقل ساخته است ، روزی در عمارت چهل ستون قزوین گرد آمدند وبشاه محمد پیغام فرستادند که‌رفتار خشونت آمیزملکه باسران‌قزلباش‌تحمل پذیر نیست واگراورا ازمداخله درامور دولتی‌باز ندارد ،کار بشورش وفساد وخونریزی خواهد کشید .

ولی‌مهد علیا ، که‌زنی تندخو وعصبی و مانند غالب زنان احساسی وعاری از تدبیروسیاست‌بود، این پیغام‌راهم‌باسخنان تهدیدآمیزجواب گفت . امیران قزلباش‌نیز ازتهدیدات او برآشفتند و بکشتنش کمر بستند وروزدیگردرباغ سعادت آبادقزوین گردآمده‌بشاه‌محمد پیغام‌فرستادند که : « ... مهدعلیا زنی لجوج و کم‌عقل و بی‌سیاست است . دراداره امور کشور مصلحت‌اندیشی و نصایح ارکان دولت را بچیزی نمیشمارد و جزابراز دشمنی وتحقیر وتخفیف‌ما که خدمتگزاران این‌دولتیم ، چیزی ازوی‌دیده نمیشود. تاکنون که از ما گناهی واقدام ناپسندیده‌ای سرنزده بود ، بسبب رفتار خشونت‌آمیزوی پیوسته برجان خود نگران بودیم ، اینك که ناخرسندی و مخالفت از هر دو جانب فاش

تصویر شاه محمد خدا بنده

کار بشنداس ، نقاش که در زمان شاه‌عباس همراه «خان عالم» سفیر نورالدین جهانگیر بایران آمد .

این تصویررا نقاش هندی قطعاً ازروی تصویر دیگری کشیده است، زیرا هنگامی‌که‌اوبایران آمد شاه محمدخدابنده درگذشته‌بود . (خط‌کنار تصویر ازنورالدین‌جهانگیر پادشاه هنداست.)

مقابل صفحهٔ ۵۶

گشته وحقیقت از پرده بدرافتاده‌است ، واوما را منافق وخصم این دولت میشمارد چگونه بجان خود ایمن توانیم بود ؟ این ننگ راچگونه تحمل توان کرد که دشمنان وهمسایگان بدخواه ایران بگویند که دردودمان صفوی مردی باقی نمانده وکار بدانجا رسیده که زنان ناقص عقل در امور سلطنتی مسلط و مختار گشته‌اند... باوجود مهد علیا زندگی برما دشوار است و اگر در دفع او اقدام عاجل نکنند ممکنست حوادثی روی دهد که مایهٔ ضعف و زوال این دولت گردد. »

شاه محمد چون در برابر این تهدید صریح چاره‌ای جز تسلیم ندید ، حاضر شد که دست مهدعلیا را از امور سلطنت کوتاه کند و اورا بصوابدید سرداران بقم یا هرات یا مازندران فرستد ، وحتی بمقتضای درویش خوئی و راحت طلبی بامیران قزلباش پیغام داد که حاضر است خود نیز از سلطنت کناره گیرد و بافرزندان دو باره بشیراز رود ، تا ایشان هر کس راکه صلاح دانند بشاهی اختیار کنند ، مشروط بدانکه از کشتن ملکه چشم پوشند .

ولی مهدعلیا باز جوابهای درشت داد و بامیران پیغام فرستاد که : «تا زنده باشم بخاطر هیچکس تغییر روش نخواهم داد و اگر هم سران قزلباش کار بی ادبی و ناجوانمردی را بجائی رسانند که بکشتن من برخیزند، باز باکی ندارم . زیرا مادر چهار شاهزاده‌ام و یقین دارم که ایشان انتقام خون مرا خواهند گرفت[1] .»

وزیر ملکه **میر قوام الدین شیرازی** درین هنگام باو پیشنهاد کرد که دستور دهد از خزانه کیسه های زر بایوان چهل ستون برند و بازردادن بافراد سپاه ، جمع مخالفان را برهم زنند .ولی ملکه این پیشنهاد راهم، بعنوان اینکه نشان ضعف و زبونی است و پادشاهی را بزر نمیتوان بازخرید ، نپذیرفت .

سرداران قزلباش از جواب شاه قانع نشدند وچون مقاومت و تهدیدات مهد-علیا آتش خشم و کینهٔ ایشان را تندتر کرده بود، اورا متهم ساختند که با **عادلگرای خان**

۱ــ مهدعلیا حق داشت ، زیراچنانکه او پیش بینی کرده بود پسرش شاه عباس گشندگان وی را بسختی سیاست کرد ، وهمین امر سبب شد که از قدرت و نفوذ سران قزلباش بکاهد و دست ایشان را از حکومت و ادارهٔ امور ایران کوتاه کند ، وسپاه تازه‌ای بسبك سپاهیان کشورهای اروپائی ترتیب دهد .

تاتار پوشیده سروسری عاشقانه دارد [۱] . پس بدین بهانهٔ ناجوانمردانه ، تنی چند از رؤسای هرطائفه‌را بکشتن وی مأمور کردند، و گروهی از سرداران قزلباش، که چند کس از بستگان نزدیك شاه ، مانند **صدرالدین خان صفوی** از **طائفهٔ شیخاوند** ، و **امام قلی میرزای موصلو** ، نیز از آنجمله بودند ، ظهرروز یکشنبهٔ اول جمادی الثانی سال ۹۸۷ ، بی ادبانه بحرمسرای شاهی داخل شدند و مهدعلیارا، که بآغوش شاه پناه برده بود ، بقهرازدست او بدرآوردند و پیش رویش خفه کردند . مادر پیرملکه‌راهم ، که هیچگونه تقصیری نداشت ، با جمعی از اقوام و بستگان وی ، و چند تن از اعیان مازندران کشتند واموال همگی‌را بیغما بردند . در پایتخت نیز اوباش شهر بکشتن مازندرانیان وغارت خانه‌های ایشان پرداختند ، واین مردمکشی تا پایان آنروز ادامه داشت . درهمانحال عادلگرای خان تاتارهم ، چنانکه پیش ازاین اشاره کردیم ، باصد تن ازامیرزادگان وملازمانش کشته شد . حمزه میرزا پسر بزرگ شاه از بیم جان با چند تن ازملازمان خاص خود ببام حرمخانه پناه برده و آنجارا سنگربندی کرده بود .

غروب آنروز آتش فتنه‌اندکی فرونشست . شاه محمد امر بدفن کشتگان داد و جسد ملکه‌را، که بقولی برهنه درصحراافکنده بودند ، شبانه در امامزاده حسین قزوین بخاك سپردند .

روز بعد چون شاه محمد بعنوان اعتراض از حرمخانه بیرون نیامد ، سران قزلباش باز دردولتخانه گردآمدند و کس نزد وی فرستادند وازآنچه روز پیش رفته بود معذرت خواستند . شاه بیچاره از ترس سرزنش و عتابی نکرد ، ولی سه روز در حرمخانه پنهان بود . بعد از سه روز امرا چند تن از علمای شهررا حاضر کردند

۱ــ بدلیسی در شرفنامه می نویسد : « ... امرای قزلباش ازتحکم آن خاتون متوهم گشته دردفع آن‌رایها کردند . آخرقرارداداند که اورا بمعشوقی عادلگرای خان تاتار نسبت‌داده هر دورا بقتل آورند ... » بسیاری ازمورخان ارمنی وگرجی وایتالیائی وغیره نیز صریحاً باین اتهام، که بهانهٔ کشتن مهدعلیا بود، اشاره کرده‌اند .

چنانکه از برخی تواریخ زمان برمیآید ، دسته‌ای ازسران قزلباش شهرت داده بودند که‌عباس میرزا نیز پسرشاه‌محمدنیست وحرامزاده است !

ودر حضور ایشان سوگند خوردند که بشاه محمد و ولیعهدش حمزه میرزا وفادار خواهند بود ، وقسمنامه‌ای بمهرخویش وتصدیق علما نزد شاه فرستادند . سرانجام شاه از حرمخانه بیرون آمد وایشان رابارداد وآن حادثهٔ ننگین راازجملهٔ تقدیرات آسمانی شمرد . روز بعد حمزه میرزا هم ، که‌همچنان‌باجمعی از فدائیان خویش‌بربام دولتخانه بود ، بصوابدید پدرازبام فرودآمد وبکشندگان مادر اجازهٔ پای‌بوس‌داد.

عزیمت‌شاه‌محمد به‌تبریز

پس‌از کشته‌شدن ملکه‌اختیار امور کشور بدست کشندگان وی [1] ومیرزا سلمان جابری‌وزیرافتاد . سرداران‌مذکور با یکدیگرپیمان‌دوستی بستند وحکومت ولایات‌ایران‌رامیان خود تقسیم کردند . شاه‌محمد، که‌ازپادشاهی جز نام چیزی‌نداشت، نخست بصوابدید ایشان‌برای‌برخی ازنواحی خراسان‌حکام‌تازه معین کرد ، تا دست تسلط علیقلی‌خان شاملورا از آن‌نواحی کوتاه کند . سپس بقصد جلوگیری از پیشرفت قوای عثمانی وبازگرفتن ولایات ازدست رفته ، عازم‌آذربایجان شد وتبریزرامرکزاردووعملیات نظامی‌خویش‌ساخت .

درین موقع ، که اواخرسال ۹۸۷ هجری‌قمری بود ، چنانکه پیش ازاین نیز اشاره کرده‌ایم ، قسمت غربی آذربایجان ، یعنی نواحی سلماس وخوی واورمیه تا مراغه ، بتصرف سپاه عثمانی در آمده و **لله پاشا** پس‌از تسخیرگرجستان وقلعه‌های تفلیس و گوری ، برای گذراندن زمستان به ارزروم بازگشته بود . از آنجا نیز **بهرام پاشا** سردار ترک را باسی‌هزارسپاه‌مأمورگرجستان‌ساخته و**حسن‌پاشا**سردار دیگر راباچهل هزار سوار بایروان فرستاده و مترصد بود که‌خودنیزدرآغاز بهار برای تسخیرآذربایجان وشروان حرکت کند .

عثمان‌پاشاسرداردیگرترک‌نیز قلعهٔ دربندرا درتصرف‌داشت وحکام داغستان وطوائف لزگی‌وامرای‌تاتار را بتاخت وتازدرشروان وقراباغ‌تحریض‌میکرد .

پس‌از ورودشاه محمد به تبریز ، چون خبر رسید که **محمدگرای‌خان** امیر

۱ـ محمدخان ترکمان ، قلی بیگ افشارقورچی‌باشی ، قورخمس‌خان‌شاملو،شاهرخ خان ذوالقدر مهردار ، مسیب خان شرف الدین اغلی‌تکلو ، پیره محمد خان استاجلو .

تاتار ، برای گرفتن انتقام خون برادرخود عادلگرای‌خان ، چندتن ازدیگربرادران خویش‌را بجانب‌شروان‌فرستاده‌است، مقررشد که‌میرزاسلمان‌وزیربااَمیرخان‌ترکمان امیرالامرای آذربایجان و جمعی ازسرداران وسواران قزلباش برای جلوگیری از مهاجمان تاتار بشروان روند. ولی پیش از آنکه این سپاه بقراباغ رسد ، امرای تاتار بشروان در آمدند و بسبب کثرت عدد بآسانی برحکمران ایرانی آنجا ، که اندك سپاهی پیش‌نداشت ، غالب شدند وسراسر شروان را غارت کردند و گروهی اززنان و کودکان را باسیری گرفتند . میرزا سلمان و همراهان او نیز چون بشروان رسیدند ، بعلت اختلافات گوناگون و نفاق وخصومتی که در میان سرداران قزلباش وجودداشت ،کاری‌ازپیش نبردند وبه‌تبریز باز گشتند.

عثمان پاشا سردار ترك هم‌موقع را غنیمت شمرد و قلعهٔ بادکوبه را بتصرف اورد . ضمناً بسبب صدمات وخسارات فراوانی که‌ازلشکرکشیهای متوالی بآبادیها ومزارع وبزرگران آذربایجان رسیده بود، درآنسال قحط وغلای سختی‌درسراسر آنولایت وقراباغ و ولایات ساحلی دریای‌خزر وقسمتی از عراق بروز کرد که مایهٔ مرگ‌بسیاری از مردم‌تنگدست و ناتوان گردید .

۹

اوضاع خراسان پس از کشته شدن ملکه

چون خبر کشته‌شدن مهدعلیا بخراسان رسید، سلطان حسین‌خان شاملو پدر علیقلیخان، که بدستور ملکه برای آوردن عباس میرزا بخراسان رفته‌بود، بقزوین باز گشت. سرداران شاملو واستاجلو هم برای مقابله با امیران ترکمان و تکلو، که دردربار قزوین بعدازقتل ملکه صاحب‌قدرت و نفوذفوق‌العاده شده‌بودند، در خراسان باهم متحد شدند و علی‌قلی خان را بریاست یا خانلرخانی برگزیدند. مخصوصاً چون ازقزوین حکام تازه برای ولایات مختلف خراسان معین شده بود، حکام‌این ولایات نیز بعلی قلی‌خان پیوستند.

خان شاملودرآغاز سال ۹۸۸مصمم‌شد که‌صفحهٔ خراسان را از وجودمخالفان عباس‌میرزا و کسانی که هنوزاز دربار قزوین اطاعت میکردند، پاك سازد. نخست ولایت اسفزار راازیکان‌سلطان حکمران آنجا، که باوی مخالف بود، گرفت. سپس برای مطیع ساختن مرتضی‌قلی‌خان پرناك ترکمان حکمران‌مشهد، که یگانه رقیب زورمند وی درخراسان‌بود، عازم آنشهرگردید. علی‌قلی‌خان و هواداران وی در آغاز کار باخان‌ترکمان‌ازدردوستی‌درآمدند و باودرضمن نامه‌ای پیشنهاداتحاد کردند. نوشتند که: «ما نیزمانندشماشاه محمد را مرشد کامل وولی نعمت‌خود میدانیم‌وهیچگونه قصد سرکشی و مخالفت درسرنداریم، لیکن چون آذربایجان معرض حمله و تاخت و تاز لشکریان عثمانی‌است، وپادشاه باسپاهیان عراق وآذربایجان بدفع آن‌فتنه مشغولست و ازعراق بدین‌سبب امیدمددی نیست، همگی‌ازطریق دولتخواهی بر شاهزاده عباس میرزا گردآمده وعلی قلی‌خان‌للهٔ شاهزاده را بریاست برگزیده‌ایم، تاامرای ازبك، که‌همواره برای‌تجاوز بخاك‌خراسان مترصد فرصتند، ازاتحاد واتفاق ما بیندیشند وخیال تاخت‌وتاز درخطهٔ‌خراسان را از سر بیرون کنند، یااگر بحمله‌پرداختند دفع ایشان با اتفاق وهم پشتی آسان‌گردد. بعلاوه اینك تمام‌کارهای سلطنتی‌ودولتی منحصراً بدست میرزا سلمان وزیر وچندتن از امرا اداره میشود که‌مارابچیزی‌نمیشمارند وپیوسته‌درکارهای‌مامداخله‌می کنند وحکام‌خراسان‌را بی‌مشورت ما بمیل‌وهوس‌خویش‌تغییرمیدهند، درصورتی که‌هیچیك ازمادر سوابق‌خدمتگزاری وفداکاری ازایشان کمتر نیستیم ودرقدرت وقوت برآنان برتری‌داریم.

اگر بناست که ایشان سراسر عراق و آذربایجان و مازندران و گیلان و فارس و کرمان را بتنهائی در قلمرو حکومت و نفوذ خود داشته باشند، کاملا سزاوار خواهد بود که ما نیز حکومت خراسان را در دست گیریم و بصورتی که صلاح دولت صفوی باشد اداره کنیم. اکنون شایسته است که آنجناب نیز با ما موافقت کند ودست از دشمنی و نفاق بردارد وخویشتن را بشرف ملازمت شاهزاده عباس میرزا مفتخر گرداند.»

مرتضی‌قلیخان بعلت خودخواهی و تکبر، و مخصوصا بسبب اینکه از طائفهٔ ترکمان بود، و طوائف ترکمان و تکلو با طوائف شاملو و استاجلو اختلاف وعداوت دیرینه داشتند، بپیغام علی‌قلی‌خان و هواداران وی اعتنا و اعتماد نکرد و آنان را یاغی‌دولت وخیانتکار وخودرا شاهی سیون و خدمتگزار سلطنت صفوی شمرد. درهمانحال نیز گزارش‌وقایع‌خراسان‌واقدامات‌علی‌قلی‌خان شاملو را بصورتی تحریك آمیز بآذربایجان فرستاد وشاه محمد و میرزا سلمان وزیر را بلشکرکشی بخراسان ودفع خان‌شاملودعوت کرد.

علی‌قلی‌خان چون دید که انجام کار مرتضی قلی‌خان بدوستی میسر نیست، در صدد دفع وی برآمد و با همراهان‌راه‌مشهدپیش گرفت. مرتضی‌قلی‌خان نیز باحکام قوچان‌و نیشابورو تون‌وجام، که همگی‌ازطوائف‌ترکمان‌وروملوو افشاروطرفداران وی‌بودند، بعزم جنگ از مشهد بیرون آمد. درجنگی که نزدیك مشهد روی داد سرداران‌شاملوو استاجلو پیروزشدند و مرتضی‌قلیخان ناچار بدرون قلعه مشهد گریخت ودر آنجامحصور گشت

محاصرهٔ مشهدچهار ماه دوام یافت و فتح آن‌میسر نشد. علی‌قلی‌خان‌و مرشد قلیخان ناچار دست از محاصره برداشتند، تانخست قلعه‌های نیشابور و تربت‌حیدری وامثال آنها را، که در فرمان‌مرتضی قلیخان‌بود، تصرف کنند وطرفداران‌حریف را باطاعت در آورند، سپس بانجام‌کاروی همت گمارند. نیشابور بآسانی گرفته وتربت حیدری نیز تسلیم‌شد. پس از آن علی‌قلی‌خان با عباس میرزا بهرات‌باز گشت ومرشد قلیخان وامرای دیگرهم‌بمقرحکومت خود رفتند وانجام کارمرتضی‌قلی‌خان را بسال دیگر گذاشتند.

علی قلی‌خان و یاران‌او حکام‌تازه‌ای را هم که از طرف شاه محمد برای نواحی مختلف خراسان معین شده بودند ، بخراسان راه ندادند . حتی یکی از یشان بنام ولی‌خلیفه را، که‌از امیران‌بزرگ‌طائفهٔ‌شاملو بود، بدستور علیقلی‌خان‌مسموم کردند.

خبر حملهٔ عباس میرزا وعلی‌قلی‌خان بمشهد واز دست رفتن قلعه‌های نیشابور و تربت وقتی‌بآذربایجان‌رسید که میرزا سلمان وزیر و سرداران قزلباش از شروان بازگشته بودند .

کشتن پدر و مادر علی‌قلی‌خان شاملو

همینکه خبر حملهٔ علی قلی‌خان بمشهد و کشته شدن ولی‌خلیفهٔ شاملو به تبریز رسید ، سرداران ترکمان و تکلو ازموقع‌استفاده کردندوطوائف استاجلووشاملورا بخیانت‌و قیام‌برضد مرشدکامل‌متهم‌ساختند و بر آن‌شدند که بدین‌بهانه دست سران طوائف مذکوررا از کارهای دولتی‌ولشکری کوتاه کنند و‌تمام‌مقامات بزرگ‌نظامی‌و کشوری‌رابخود منحصرسازند .

چنانکه پیش از این نیز اشاره شد ، خانی‌خان‌خانم مادرعلیقلی‌خان شاملو، دایهٔ‌حمزه میرزا وعباس‌میرزاو موردتوجه‌وعلاقهٔ‌خاص‌هردو شاهزاده‌بود . اینزن‌دربن تاریخ در حرمسرای شاه محمد بسرمیبرد وبعداز کشته شدن مهدعلیا بجای مادر از حمزه میرزا نگاهداری‌میکرد . برادروی حسین‌بیگ نیزوزیرشاهزاده بود وجمعی دیگرازامیران واعیان طائفهٔ‌شاملو هم درخدمت شاه وشاهزاده مقامات‌عالی داشتند وبهمین سبب‌محسودامیران ترکمان‌وتکلو بودند .

سرداران ترکمان وتکلو ، که‌امیرخان ترکمان امیرالامرای آذربایجان‌سر دستهٔ ایشان بود ، نخست ببهانهٔ اینکه چون علی‌قلی‌خان‌سراز اطاعت‌شاه و شاهزاده پیچیده وعلم طغیان‌برافراشته ، بودن‌مادر او درحرمسرای‌شاهی‌دوراز حزم وسیاست است، روزی‌بی‌محابا بحرمخانه‌درآمدند وآنزن بیگناه راخفه کردند . سپس برادر وی حسین‌بیگ وزیرحمزه میرزا را نیز باجمعی دیگر از سران شاملو و استاجلو ببهانهای گوناگون کشتند . [۱]

---

۱ ــ درروز بیستم‌جمادی‌الثانی ۹۸۸ هجری‌قمری

پس از آن از پی ایجاد دشمنی و نفاق میان سران طوائف شاملو و استاجلو برخاستند و بدین منظور اسماعیل‌قلی بیگ ، پسر ولی خلیفه شاملو را ، بعنوان آنکه پدرش بدستور علیقلی خان شاملو و پدر او سلطان حسین خان ، که حکمران قزوین بود ، کشته شده است ، بکینه جوئی تحریك کردند و اورا بالقب خانی وفرمان حکومت قزوین بکشتن سلطان حسین خان فرستادند .

سلطان حسین‌خان بعداز کشته شدن‌مهدعلیا از خراسان‌بقزوین‌مرکز حکومت خود بازگشته بود . همینکه خبرحرکت حکمران تازه بآنشهررسید ، طرفداران و ملازمانش اورا رها کردند و باستقبال اسماعیل‌قلی خان رفتند . سلطان حسین خان ناچار از قزوین به اردبیل گریخت و برای اینکه جان خود را از خطر برهاند، در مقبرهٔ شیخ صفی‌الدین متحصن شد [۱] . اما پس از اندك مدتی دشمنانش او را بحیله از آنجا بدر آوردند و هلاك کردند . [۲]

علی قلی خان شاملو چون در خراسان از کشته شدن مادر و پدر و خالوی خودآگاه شد آشکارا بمخالفت بادربار قزوین قیام کرد و، بشرحی که خواهدآمد، عباس میرزا را رسماً بسلطنت برداشت .

۱ـ مقبرهٔ شیخ صفی‌الدین اردبیلی ، جد بزرگ صفویه ، مکانی محترم ومقدس بود و حکم بست داشت . کسانی که درآنجا متحصن میشدند، اگر ازجانب شاه محکوم باعدام هم شده بودند ، جانشان درامان بود .

۲ـ کسی که سلطان حسینخان شاملو پدر علی‌قلی‌خان‌را از مقبرهٔ شیخ صفی الدین بحیله بیرون‌آورد وبکشتن‌داد ، شیخ‌شاه‌بیگ نام ازطائفهٔ شیخاوند بود . بیست ودوسال بعد ، درسال ۱۰۲۰، هنگامی که‌شاه عباس اول‌باردبیل رفته‌بود، پسر اینمردرا که تراب خان نام داشت ، یکی ازدشمنانش کشت وشاه‌عباس، بعنوان اینکه‌پدراوسلطان‌حسین‌خان رافریب داده و بناجوانمردی از بست بیرون‌آورده است، فرمان‌داد که کشنده رامجازات‌نکنند.

۱۱

اوضاع آذربایجان

و روابط ایران و عثمانی

سلطان‌مرادخان سوم سلطان عثمانی، چون درسال ۹۸۷ خبر یافت که سر-
زمین شروان باردیگر بدست سپاهیان قزلباش افتاده وعثمان‌پاشا بقلعهٔ دربند (دمور
قاپو) گریخته، وعادل گرای‌خان تاتار گرفتار گشته است، مصطفی پاشا (لله پاشا)
را ازفرماندهی سپاه ترك معزول کرد [۱] و سنان‌پاشا از سرداران عثمانی‌را، که‌اصلا
ازمردم آلبانی بود ودردربار استانبول‌سمت وزیر ثالث‌داشت، بجای وی‌منصوب‌نمود.

سنان‌پاشا در آغازسال ۹۸۸ بعزم تسخیر بقیهٔ ولایات‌قفقازو گرجستان به‌ارزروم
آمدواز آنجا درتابستان همان سال، هنگامیکه‌شاه محمد از تبریز به ییلاق‌نخجوان
رفته‌بود، سفیری‌نزد وی فرستاد ودرنامه ای که‌بمیرزا سلمان‌جابری وزیرنوشته بود
متذکر شد که‌حاضر است میان پادشاه ایران وسلطان عثمانی میانجی شود وسلطان
مرادخان‌را بمصالحه راضی کند، مشروط‌بدانکه دولت‌ایران ازتمام ولایات شروان
وشکی وآنقسمت ازآذربایجان وگرجستان که‌بتصرف‌دولت عثمانی در آمده است

۱- درعلت عزل مصطفی لله‌پاشا ازسرعسکری سپاه‌عثمانی نوشته‌اند که‌چون‌درسال
۹۸۷ هجری قمری (۱۵۷۹ میلادی) محمدپاشاصوقلی (Soqolli) وزیراعظم عثمانی در
استانبول کشته‌شد، مصطفی‌پاشاسرعسکرقوای‌عثمانی‌درایران وسنان‌پاشافاتح‌یمن‌داوطلب
احرازمقام وی بودند. ولی‌سلطان مرادخان وزارت‌اعظم رابه احمدپاشا ازمردم آلبانی‌داد
که شش ماه بیشتروزارت نکرد. دراینمدت سنان‌پاشا ازبیکفایتی‌وضعف وزیراعظم‌تازه
استفاده کردوخودرابسلطان‌مرادخان‌سوم‌نزدیکترساخت‌وازمصطفی‌پاشا پیش‌سلطان‌سعایت
نمود وعاقبت بجای لله‌پاشا بسرعسکری قوای‌عثمانی درگرجستان وقفقاز منصوب‌گشت.
مصطفی‌پاشا باستانبول احضارشد ودر آنجا باردیگر بمقام وزارت ثانی رسید، وچون در
همان اوقات احمد پاشادرگذشت منتظربود که‌بجای اووزیراعظم‌شود. ولی سلطان‌مراد
خان این مقام را نیز برقیب او سنان‌پاشا تفویض‌کرد ولله پاشا پس‌از چندروزدر۲۲ربیع-
الاول سال ۹۸۸ (۷ماه مه ۱۵۸۰) ازغصه مرد یابقولی‌خودکشی کرد.

چشم پوشد واز تعرض باین ولایات خود داری کند و از آنچه تاکنون گذشته است عذر بخواهد ، وسفیری عالیمقام بانامه‌ای‌دوستانه بدربارسلطان‌روانه‌سازد ، وگرنه لشکریان ترك بتسخیر باقی ولایات ایران خواهندپرداخت .

سرداران‌قزلباش،باآنکه‌درخودیارای‌مقاومت‌نمیدیدند ومیدانستند که‌شکست قوای ایران بعلت دشمنی ونفاقی که میان سران طوائف وجود دارد ، قطعی است ، درجواب نامهٔ سنان‌پاشا نوشتند که‌مصالحه‌درصورتی‌امکان‌پذیرتواندبود که‌مقررات آن‌کاملا بامفاد مصالحه نامهٔ سلطان سلیمان خان قانونی وشاه طهماسب اول مطابق باشد ،وتمام ولایاتی که‌بموجب آن‌مصالحه‌نامه در تصرف ایران بوده است همچنان بایران‌واگذارشودوگرنه‌تاجان‌دربدن‌دارندنیم‌ذرع‌ازخاك‌ایرانراهم‌بدشمن‌نخواهند داد . ضمناً خاطرنشان کردند که‌برخلاف ادعای سنان‌پاشا ولایات شروان وشکی‌در تصرف قوای‌عثمانی‌نیست وجز قلعهٔ دربند بقیهٔ‌آنولایات دردست حکام و مأمورین قزلباش است . نیزنوشتند که‌اگرلله پاشا توانست‌اندك‌پیشرفتی‌درممالك‌قفقاز کند ، ازآنجهت بود که پادشاه ماآنزمان درعراق‌بسرمیبرد وسرداران وحکام آذربایجان متفق وهم‌پشت نبودند ، ولی‌اینک جملگی‌در موکب شاه گرد آمده‌یکدل‌وموافق مستعد پیکارند .

سنان پاشا در پاسخ‌این‌نامه مکتوبی‌ملایمترفرستاد ومتذکرشد که‌چون‌عثمان پاشا بسلطان عثمانی نوشته است که تمام شروان وشکی را سپاهیان ترك درتصرف دارند، بهتراست که درآن سال هردوطرف از جنگ وخونریزی خود داری کنند ، تایکی از سرداران عثمانی بایکی از سران قزلباش بشروان روند و در محل‌تحقیق کنند که ولایات‌مذکوربراستی‌درتصرف‌مأموران کدام‌دولت‌است .

چون‌بطوری که پیش ازاین گذشت قسمت مهمی از شروان بعلت تاخت وتاز امرای تاتار ازتصرف حکام ایرانی بدررفته بود ، اولیای‌دولت شاه‌محمد درصددبر آمدند که‌پیش از رسیدن فرستادهٔ سنان‌پاشا قوائی به‌آنسرزمین فرستند وآنجا را دوباره بتصرف‌آورند . چون ولایت شروان مسکن طوائف قاجار بود ، پیکرخان

زیاداغلی قاجار بحکومت آنجا منصوب شد و با چند تن از امیران آنطائفه ، که بحکومت نواحی مختلف آنسرزمین مأمورشده بودند، بشروان رفت وهریك ازحکام در محل مأموریت خود مستقر شدند .

سنان پاشا برای تحقیق اوضاع شروان عمر آقا نامی را بدربار ایران فرستاد. او با یکی از سران قزلباش بشروان رفت ومشاهده کرد که تمام آنولایت ، بجز بادکوبه، درتصرف قوای ایران است. ضمناً اولیای دولت ایران برای جلب خاطر سلطان عثمانی تعهد نامه‌ای ازطرف اهالی شروان ترتیب دادند که چون برخی از اراضی آنجاوقف حرمین شریفین است وسلطان عثمانی خادم حرمین بشمارمیرود ، مردم شروان حاضرند همه سال چندخروارابریشم بدربار استانبول بفرستند تابمصرف حرمین رسد .مشروط بدانکه دولت عثمانی از آن پس متعرض خاك شروان نشود وآنچه‌را که تاآنتاریخ گرفته است بدولت ایران باز دهد .

عمر آقا بافرستاده‌ای ازدربار ایران نزد سنان پاشا رفت واو را از آنچه دیده بود آگاه ساخت . سنان پاشا متعهد شد که وسائل مصالحه را فراهم سازد وخواهش کرد که دربار ایران یکی از مردان بزرگ قزلباش را با نامه‌ای محبت آمیز برای سلطان عثمانی نزد وی فرستند تاباهم باستانبول روند وبنیان مصالحه رااستوار کنند. شاه محمد نیز ابراهیم خان ترخان ترکمان حکمران قم را ، که مردی کاردان وعاقل بود ، با تحف وهدایا ونامه ای برای سلطان عثمانی نزد سنان پاشا فرستاد (تابستان سال ۹۸۹) .

سنان پاشا در اوائل سال ۹۹۰ هجری قمری (۱۵۸۲ میلادی) با سفیرایران از ارزروم باستانبول رفت . امابشرحی که بعد خواهدآمد ، چون قوای ایران نتوانستند ازشروان دفاع کنند ، عثمان پاشا دوباره آنسرزمین را تصرف کرد ونامه‌ای بسلطان مرادخان نوشت واورابادامهٔ جنگ وتسخیرسایر نواحی قفقاز و آذربایجان تحریض نمود وبدین سبب مصالحه صورت نگرفت .

☆ ☆ ☆

درآغاز سال ۹۸۹ یکباردیگر غازیگرای خان و صفی گرایخان تاتار، برادران

محمد گرای خان، بدستیاری عثمان پاشا سردار ترك، ازراه دربند بشروان تاختند . در جنگی که میان پیکرخان قاجار و مهاجمان تاتار در نزدیکی شماخی در گرفت ، غازی گرای خان اسیر شد و سپاه تاتار درهم شکست .[۱]

اندك زمانی پس از شکست امرای تاتار پیکرخان قاجار حاکم شروان درگذشت و چون درهمانسال شاه محمد و حمزه میرزا با همراهان بقزوین باز گشتند ، و سال دیگر نیز بقصد دفع علیقلیخان شاملو و هوا خواهان عباس میرزا بخراسان رفتند ، عثمان پاشا موقع راغنیمت دانست و از در بند برقلعهٔ شماخی تاخت و آنجا را گرفت و دست حکام ایرانی را بکلی از شروان کوتاه ساخت .

۱ـ غازیگرای خان را بفرمان شاه محمد بقلعهٔ الموت فرستادند . پس از چندی از آنجا اشعاری ترکی درمدح حمزه میرزا سرود و بقزوین فرستاد وچون جوانی بسیار زیبا و با استعداد بود ، حمزه میرزا بمصاحبت وی مایل شد واورا ازقلعه بیرون آورد ودرزمرهٔ ندمای خاص خویش داخل کرد . کم کم بقدری بشاهزاده نزدیك شد که نزدیکان و ندیمان حمزه میرزا را بحسادت برانگیخت وجانش درخطر افتاد. پس از بیم جان درسال ۹۹۳ هجری قمری، هنگامی که شاه و ولیعهد درتبریز بودند ، شبی ازاردوی ایران گریخت و به عثمان پاشا سردار ترك پناه برد و بااو باستانبول رفت و بعدها بجای برادر نشست .

۱۲

آغاز سلطنت عباس میرزا در خراسان

پس از آنکه علیقلیخان شاملو و مرشد قلیخان در سال ۹۸۸ ، بشرحی که پیش ازین گذشت ، بامرتضی‌قلیخان پرناك ترکمان حکمران مشهد ازدرمخالفت‌درآمدند وقلعه‌های نیشابور و تربت را گرفتند، خان‌ترکمان نامه‌های‌پیاپی بشاه و ولیعهد، که در آذربایجان‌بودند، نوشت وسرداران‌شاملو و استاجلو را بیاغیگیری‌و عصیان‌متهم ساخت . شاه‌محمد نیز، بتحریك میرزا سلمان وزیر وامیرخان بیگلربیگی آذربایجان وسایرامرای‌ترکمان وتکلو،مصمم شد که‌لشکری بخراسان فرستد ومرتضی قلیخان رادر برابر هواخواهان پسرش عباس میرزا تقویت کند . پس **محمدخان‌ترکمان** را که از سران نامی آنطائفه بود با **اسماعیل‌قلیخان‌شاملو** ، که پدرش ولی‌خلیفه در خراسان بدست کسان علی‌قلی‌خان کشته شده و بدین‌سبب تشنهٔ‌انتقام‌بود، بفرماندهی سپاهی روانهٔ خراسان کرد .

علی قلی‌خان هم ، پس از آنکه از کشته شدن پدر ومادر و خالوی خود در آذربایجان اطلاع یافت ، مصمم شد که با دستیاری مرشد قلی‌خان هرچه زود تر مرتضی‌قلیخان رااز میان بردارد وسراسر خراسان رابتصرف آورد و عباس میرزا را رسماً بسلطنت بنشاند . پس‌باعباس میرزا و مرشد قلیخان از هرات بقصد گرفتن مشهد بیرون آمد . سایر حکام خراسان‌هم که‌باآندو سردارهم‌پیمان ومتحدبودند ، بایشان پیوستند . مرتضی‌قلیخان نیزدر مشهد بگرد آوردن سپاه پرداخت وبسیاری از ذخائر ونفائس و آلات زرین و سیمین خزانه و آستانهٔ رضوی را دربنراه هدر کرد . درهمانحال محمدخان ترکمان و اسماعیل قلی‌خان شاملو نیز ازعراق بیاری وی رسیدند .

محمد خان‌ترکمان نخست در صدد برآمد که‌علیقلی خان را بانامه‌ای‌نصیحت آمیز ودوستانه بدام آورد ، ولی خان شاملو چون میدانست که میان او و امرای ترکمان کار از آشتی‌ومصالحه گذشته‌ودربارقزوین‌مخصوصااسماعیل‌قلی‌خان‌را برای

کشتن وی و گرفتن انتقام خون پدرش روانهٔ خراسان کرده است ، روی موافقت ننمود ودرجواب نامه‌های محمدخان اصرار وتأکید کرد که قطعاً باید مرتضی‌قلیخان ازحکومت مشهد معزول گردد و بجای او کسی تعیین شود که باعباس‌میرزا وسرداران خراسان موافق ویکدل باشد وازاطاعت فرمان‌وی ، که‌لله‌و سرپرست شاهزاده است، سرپیچی نکنند .

علی‌قلی‌خان ومرشد قلیخان نخست متوجه‌قلعهٔ نیشابور ، که باز بدست درویش محمدخان‌روملو ،ازطرفداران‌مرتضی‌قلیخان ، افتاده بودشدند ، وآنجا رامحاصره کردند . مرتضی قلیخان نیزیکی از سرداران خودرا باجمعی سوار بکمك درویش محمد خان‌فرستاد ، ولی‌این‌سردار از سپاه شاملو واستاجلو شکست خورد و بمشهد باز گشت . در نتیجهٔ‌این پیروزی برقدرت واعتبارطرفدران عباس میرزا افزوده‌شد و مرتضی قلیخان و محمدخان ترکمان را جرئت اینکه از مشهد بدرآیند و درجنگ باحریفان پیشقدم‌شوند نماند .

درهمانحال علیقلی خان ومرشد قلیخان مصمم شدند که رسماً عباس میرزا را بسلطنت بردارند و پادشاهی او را درسراسر خراسان اعلام کنند . پس‌دراول ربیع‌الاول سال ۹۸۹ پشت‌قلعهٔ نیشابور بساط‌سلطنت‌فراهم‌ساختند و تخت زرینی برپای کردند. یکی ازمنجمان‌اردو، بنام میرملای‌تربتی، برسم‌زمان‌ساعتی سعد تعیین کرد ودرآن ساعت‌قالیچهٔ‌مخصوص‌سلطنت بدست‌میرسیدعلی جبل عاملی ، که‌ازسادات وفضلای نامی بود ، گسترده‌شد . عباس‌میرزا را ، که‌در آن تاریخ یازده سال داشت ، بر آن قالیچه نشاندند وعلیقلی‌خان ومرشد قلیخان بادوتن ازسران بزرگ قزلباش هریك گوشه‌ای از قالیچه را گرفتند وآن را با عباس میرزا از زمین برداشتند و بر فراز تخت‌جای‌دادند . از آنروز نیز اورا شاه عباس خواندند ودر آنقسمت ازخراسان که دراختیار ایشان بود ، سکه وخطبه‌بنام وی کردند واحکام وفرمانهای سلطنتی بمهر او صادر گشت .

پس از آن چون زمستان نزدیك میشد و گرفتن قلعهٔ نیشابور نیز بواسطهٔ

پایداری درویش محمد خان روملو دشوار مینمود ، دست از محاصرهٔ آن قلعه برداشتند و بهرات باز گشتند .

لشکر کشی شاه محمد بخراسان

پس از آنکه علیقلی خان شاملو وهواداران عباس میرزا نیشابور رامحاصره کردند و آن شاهزاده را بسلطنت برداشتند، مرتضی قلیخان پرناك بیدرنگ شاه محمد را از این وقایع آگاه کرد و نوشت که هرگاه در دفع سرداران یاغی اقدام عاجل نشود سراسر خراسان از دست خواهد رفت و ممکنست که سایر سرداران استاجلو و شاملو نیز از اطراف کشور با ایشان دست یکی کنند و فتنهٔ بزرگی برانگیزند .

این اخبار در ییلاق قراباغ زمانی باردوی شاه محمد رسید که او باسنان پاشا مذاکرات صلح را بانجام رسانیده ، ابراهیم خان ترکمان را بسفارت استانبول مأمور کرده وتاحدی از جانب دولت عثمانی آسوده خاطر شده بود . پس بعزم تهیهٔ وسائل لشکر کشی بخراسان باولیعهد وارکان دولت صفوی از آذربایجان بقزوین باز گشت و زمستان سال ۹۸۹ را در آنجا بسر برد .

درقزوین اعتماد الدوله میرزا سلمان جابری اصفهانی وزیر ، که مردی زیرك وسیاستمدار بود، برای اینکه بنیان وزارت خویش را استوارتر گرداند ، دختر خودرا بعقد حمزه میرزا درآورد و بدینوسیله بر قدرت و نفوذ خویش در دستگاه سلطنتی افزود . ولی سران قزلباش که اورا شایستهٔ چنین وصلتی نمیدانستند ، و قدرتش را مخالف مصالح و منافع خود میپنداشتند ، باطناً بدین ازدواج راضی نبودند[۱] .

در آغاز سال ۹۹۰ محمدخان ترکمان واسماعیل قلیخان شاملو نیز از مشهد باز گشتند و شاه وولیعهد را از حقایق اوضاع خراسان آگاه کردند . میرزا سلمان وزیر وجمعی از سران طوائف ترکمان و تکلو معتقد بودند که باید بی‌تأمل لشکر بخراسان برد وسرداران یاغی را از میان برداشت ، ولی سرداران بزرگ دیگر از

۱ــ حمزه میرزا درهمانسال دختر آلکساندرخان امیر گرجستان کاخت (Kakheti) و دختر سیمون خان امیر گرجستان کارتل را (Kartli) هم بصوابدید میرزا سلمان وزیر گرفته بود.

طوائف استاجلو وشاملو ، با این لشکر کشی مخالفت میکردند و میگفتند که با وجود مذاکرات صلح باز بقول سرداران عثمانی اعتماد نمیتوان کرد . اگر شاه و ولیعهد و سران لشکر همگی بجانب خراسان متوجه شوند و آذربایجان وولایات غربی ایران ناگاه مورد حملهٔ دشمن قرار گیرد ، باقوای ناچیزی که در آنحدود باقیست جلوگیری از پیشرفت سپاه عظیم ترك میسر نمیتواندشد و بازقسمتی از خاك ایران از دست خواهد رفت . در صورتی که شاهزاده عباس میرزا ، اگرهم در خراسان تسلط و استقلال یابد ، بیگانه نیست وقدرت وی سداستواری در برابر خطر حملهٔ ازبکان خواهدبود .

ولی میرزاسلمان وزیر وسرداران مخالف ایشانرا بنفاق ودوروئی وطرفداری از تجزیهٔ کشور وایجاد اختلاف درمیان طوائف قزلباش متهم کردند ، وبرای اینکه میان سرداران استاجلو وشاملو تفرقه اندازند ، بچند تن از امیران استاجلو منصبهای تازه دادند و وعده کردند که بعدار انجام کار خراسان حکومت برخی از ولایات آنسر زمین را بایشان خواهند سپرد . درهمانحال **شاهوردی بیگ یکان استاجلو** عم مرشدقلیخان را نیز بخراسان فرستادندتا مگر با اندرز وملایمت برادرزادهٔ خود وسایر منسوبان طائفهٔ استاجلو را از موافقت وهمدستی با علیقلیخان منصرف سازد. بسایر حکام خراسان هم نوشتند که علیقلیخان را رها کنند وبرعایت شاه سیونی به مرتضی قلیخان پرناك ، که هواخواه و فدائی دولتست ، ملحق شوند .

سه ماه بهار سال ۹۹۰ بجمع سپاه گذشت وهمینکه لشکر فراوان از تمام ولایات ایران گرد آمد ، شاه وولیعهد ووزیر با تمام سران سپاه وارکان دولت راه خراسان پیش گرفتند . درراه شاهوردی بیگ یکان ، که از خراسان باز میگشت ، بخدمت شاه رسید و نتیجهٔ مذاکرات خودرا بامرشد قلیخان و یاران وی بعرض رسانید ولی چون در بیان گزارش مأموریت خویش از برادرزاده طرفداری وحمایت کرد ، مورد خشم شاه گشت وبتحریك دشمنان طائفهٔ استاجلو کشته شد . کشته شدن او نیز بر بدبینی ودشمنی مرشد قلیخان وسران طائفهٔ استاجلو درخراسان افزود وپافشاری ایشان در مخالفت وسرسختی بیشتر شد .

علیقلیخان ومرشد قلیخان هم در خراسان لشکریان خود را گرد آوردندو

باشاه‌عباس‌ازهرات بیرون آمدند و تا سبزوار چنان بشتاب پیش راندند که دراردوی شاه محمد بیم و هراسی ایجاد شد. زیرا گروهی ازسران طوائف شاملو و استاجلو، که درخدمت شاه محمد بودند، جنگیدن با بستگان و منسوبان خود، یعنی امرای خراسان را، جایز نمیشمردند و میخواستند که‌این‌اختلاف بادوستی وملایمت از میان برخیزد.

اما همینکه خبر کثرت‌لشکریان‌شاه‌بسبزواررسید، علیقلیخان و هواخواهان شاه عباس بصوابدید مرشد قلیخان مصمم شدند که‌از جنگ احتراز کنند، و هر یك بولایت خویش‌بر گردند و قلعه‌های‌خود را برای‌دفاع آماده واستوار سازند. علی‌-قلی‌خان باشاه‌عباس بهرات‌بر گشت، مرشدقلیخان‌بقلعهٔ تربت که‌مقر حکومت‌وی‌بود رفت‌ودیگران‌نیزهریك‌بمراکز حکمروائی‌خودمتوجه‌شدند.

شاه محمد وهمراهان وی پس‌از ورود بخراسان مصمم شدند که نخست قلعهٔ تربت‌رامحاصره و کارمرشد قلیخان را یکسره کنند. قلعهٔ تربت ازهرسومحصورشد وبا چند توپی که‌درهمانجا ریختند، قسمتی‌از حصار قلعه ویران گشت. ولی‌سربازان مرشد قلیخان همینکه قسمتی از دیوار قلعه بضرب توپ فرومیریخت، بی‌درنگ آن قسمت‌را باکیسه‌های پرازخاك می‌پوشاندندوازپس کیسه‌هابدفاع‌میپرداختند.

میرزا سلمان وزیروسرداران‌ترکمان‌وتکلو درگرفتن‌قلعهٔ‌نیشابور ودستگیر ساختن مرشد قلیخان کوشش وافر کردند، ولی پس‌از ششماه محاصره وحمله های پیاپی کاری‌از پیش نبردند. مرشدقلیخان ازقلعهٔ تربت مردانه‌دفاع کرد، وباشجاعت وتدبیرجمعی‌ازسران‌ترکمان‌وتکلورانیز ازپای‌درآورد.

زمستان آنسال‌هم‌بسیار سخت شد واز برف و باران پیاپی‌بافراد لشکرصدمات فراوان‌رسید. آذوقه نیز بعلت دوام محاصره گران‌و کمیاب گشت. علیقلیخان و شاه عباس‌هم‌برای‌اینکه‌شاه‌محمدرااز محاصرهٔ‌تربت‌منصرف‌سازند، ازهرات با سپاهی که ازهفتهزار نمیگذشت، بیرون‌آمده غوریان رامرکزاردوی خودساخته بودند، واز اطراف‌براردوی شاهی‌دستبرد میزدند و کاروانهای‌آذوقه ومهمات‌راغارت‌میکردند.

سرانجام در آغاز سال ۹۹۱، میرزا اسلمان وزیر و امرای بزرگ بمیانجیگیری سرداران شاملو و استاجلو، که پوشیده با مرشدقلیخان سروسری داشتند، با خان استاجلو از در صلح در آمدند. میرزا اسلمان و چندتن از سران لشکر پشت دیوار قلعه با سردار استاجلو دیدار کردند و با او پیمان آشتی بستند. مرشد قلیخان بظاهر خود را فرمانبردار شاه محمد و ولیعهدش حمزه میرزا شمرد، و مقرر شد که شاه دست از محاصرهٔ قلعهٔ تربت بردارد و چند روز بمرشد قلیخان مهلت دهند تا پیشکش و هدیهٔ شایسته‌ای فراهم سازد و بخدمت شاه رود. بدین ترتیب آبروی شاه و شاهزاده و وزیر تاحدی حفظ شد و از جانب شاه محمد دستخطی مبنی بر اظهار مرحمت و عفو تقصیرات گذشته خطاب بخان استاجلو صادر و با خلعتهای گرانبها برای او بقلعه فرستاده شد . . . اما همینکه اردوی شاهی قلعهٔ تربت را ترك گفت، مرشدقلیخان دوباره بتعمیر قلعه پرداخت و از هر جانب آذوقهٔ فراوان در آنجا گرد آورد و باز خود را برای قلعه داری آماده ساخت.

جنگ تیر پل

پس از مصالحه با مرشد قلیخان، اردوی شاهی بقصد تسخیر هرات حرکت کرد. سرداران ترکمان و تکلو چنین مصلحت دیدند که قوای شاهی خود را به ایلغار، یعنی در کمال شتاب، بغوریان رسانند و پیش از اینکه خبر حرکت اردو از تربت بشاه عباس و علیقلیخان رسد، کار ایشان را یکسره کنند. زیرا اگر این خبر بغوریان رسد شاه عباس و خان شاملو که با سپاه نیرومند عراق یارای مقاومت ندارند، ناگزیر خود را بقلعهٔ هرات خواهند افکند و گرفتن آن قلعه، که بمراتب از قلعهٔ تربت محکمتر است، کار آسانی نیست.

اردوی شاهی با یلغار روانهٔ غوریان شد و آن مسافت را در سه شبانروز طی کرد و بامداد روز چهارم درمحل تیر پل با اردوی شاه عباس و علیقلی خان روبرو گردید. خان شاملو که منتظر آن حملهٔ ناگهانی نبود، با آنکه لشکریان شاهی ده برابر سواران او بودند، ناچار آماده جنگ شد. درجنگی که در تیرپل روی داد، سپاهیان شاملو مردانه دفاع کردند، ولی بعلت فزونی سپاه دشمن شکست خوردند و بسیاری از سران طوائف شاملو و استاجلو بخاك افتادند و ابراهیم خان برادر مرشد قلیخان نیز دستگیر

شد . درآن معرکه شاه عباس و علیقلیخان نیزازهم جدا ماندندوهریك ازطرفی بسوی هرات گریخت . [۱]

شاه محمد مرتضی قلیخان پرناك حکمران مشهدرا باچندتن ازسرداران و یکدسته سوار مأمور کرد که خود را بشتاب بقلعهٔ هرات رسانند و تاشاه عباس و علیقلیخان نرسیده اند ،قلعه را بگیرند . ولی مرتضی قلیخان وهمراهانش ، که ازتربت تاغوریان رانیز بایلغار پیموده بودند ، بعلت خستگی مردان ومرکبها ،چون بشهر هرات رسیدند دریکی ازمدارس آنجا فرودآمدند ، تا شب رابیاسانید وبامداد روزدیگر قلعهٔ شهر راتصرف کنند .

اتفاقاً شاه عباس با معدودی از همراهان پیش از نیمه شب بقلعهٔ هرات رسید . علیقلیخان نیزهمان شب وارد قلعه شد وباجمع کثیری ازگریختگان، که ازهرسودر آنجا گردآمده بودند ، بکاردفاع وقلعه داری پرداخت . بامداد که مرتضی قلیخان و همراهان وی بسوی قلعه رفتند دروازه هارا بسته و برج و باورا استواردیدند، و میتوان گفت که همین مختصر سهل انگاری مایهٔ پیشرفت کار شاه عباس و استحکام بنای پادشاهی وی گردید .

بعدازفرارشاه عباس وعلیقلی خان اردوی دولتی نیز ازغوریان بهرات آمد .شاه وولیعهد و ارکان دولت درشهرفرودآمدندولشکریان قلعه رامحاصره کردند .

کشته شدن میرزا سلمان وزیر

میرزاسلمان وزیر اززمانی که دخترخویش رابعقد شاهزاده حمزه میرزادرآورده بود، خودرا ازخاندان سلطنتی میشمرد وبااستفاده ازضعف نفس شاه محمدو جوانی ولیعهد، میخواست

۱ـ یکی ازمورخان مینویسد که درآن معرکه جمعی ازسربازان تکلو شاه عباس و همراهانش را محاصره کردند و بغارت اردوی وی پرداختند . شاه عباس درآن گیرودار کس نزدبرادرخود حمزه میرزا فرستاد وخواهش کرد که مزاحم او نشوند تا کسی را بهرات فرستد واموال وخزائن خودرا بخواهد و بخدمت شاه پیوندد . حمزه میرزا فریب خورد و خواهش وی راپذیرفت. آنگاه شاه عباس دستورداد تا چترپادشاهیش را همچنان در میدان جنگ افراشته دارند وخودبی آنکه کسی ازقصدش آگاه باشد ،تنها بقلعهٔ هرات بازگشت و دیگراز آنجابیرون نیامد .

فرمانروای مطلق باشد . با ارکان دولت و سران طوائف قزلباش بتندی و خشونت رفتار میکرد و شاه وولیعهد را بصدور احکام و دستورهائی که برخلاف میل و صوابدید سرداران و بزرگان دولت بود ، برمی انگیخت . چنانکه پس از جنگ تیرپل ، جمعی از سرداران استاجلو و شاملو را ، که دستگیر گشته و غالباً از بستگان و نزدیکان امرا بودند ، علی رغم ایشان کشت و در محاصرهٔ هرات نیز چون کاری از پیش نمیرفت ، چندتن از ایشان را بدوروئی و نفاق و همدستی باعلیقلیخان متهم ساخت . حتی در مجالس انس حمزه میرزا را تحریك میکرد که برخی از امیران نامی مانند **قلی بیگ افشار قورچی باشی** ، و **شاهرخ خان ذوالقدر** مهردار ، و **محمدخان ترکمان** را ازمیان بردارد . بعلاوه برخلاف موسوم ارباب قلم برای خود قراولان و سواران مخصوص ترتیب داده بود ، وازاین جهت نیز باامرای بزرگ قزلباش همسری می کرد .

سرداران قزلباش که ازعتاب و خطاب نابجای او بجان آمده بودند ، همینکه از تحریکات نهانی وی آگاه شدند ، کشتنش را واجب شمردند و در کمین فرصت نشستند. اتفاقاً روزی وزیر بقصد تفریح و خوشگذرانی از شهر خارج شد تا بیکی از تفرجگاههای نزدیك رود . دشمنانش نیز فرصت را مناسب یافتند و دسته‌ای ازجوانان قزلباش را بکشتن وی فرستادند . امامیرزا سلمان درراه از آن توطئه خبر یافت وشتابان بشهر بازگشت و شکایت نزد ولیعهد برد . حمزه میرزا مخالفان اورا احضار کرد وازیشان دربارهٔ آن توطئه توضیح خواست . امرا نخست منکر شدند ، ولی درهمان حال جمعی ازجوانان قزلباش، که جملگی ازپسران و برادران و برادرزادگان امرا بودند، بمدرسهٔ سلطان حسین میرزا ، که منزل شاه و ولیعهد بود، ریختند و آشکارا گفتند که:« چون میرزا سلمان دشمن قزلباش و مایهٔ ایجاد اختلاف و نفاق میان طوائف و مسبب سرکشی و طغیان امرای خراسانست، تاوجود اواز میان برنخیزد بازگشت اتفاق و یگانگی در طوائف قزلباش میسر نمیتواند بود و تا او از کاروزارت بر کنار نگردد ،آتش فتنه وفساد تسکین نخواهد یافت ، واگرشاه او را معزول و تسلیم نکنند ،ناگریز به عباس میرزا خواهند پیوست .» امرا نیز چون دیدند که رازنهانی ازپرده بیرون افتاد ،دشمنی خودرا باوزیر درحضور شاه وولیعهد آشکار کردند وعزل وی راخواستار شدند .

میرزا سلمان باآنکه میدانست از آن بلیه جان بسلامت نخواهد برد ، راضی شد که‌از کاروزارت کناره گیردو هرچه دارد تسلیم کند، بشرط آنکه جانش‌را باو باز گذارند. امرای قزلباش آنشب اورا تحت نظر گرفتند وحمزه میرزا ، که میترسید خصومت سرداران بامیرزا سلمان وزیر مقدمهٔ مخالفت با ولیعهدی و پادشاهی وی باشد ، نهانی کس نزدایشان‌فرستاد ، تادرین‌باره تحقیقاتی کند. مخالفان وزیر سوگند خوردند که‌باشاهزاده‌مخالفتی ندارندو همچنان هواخواه‌وفرمانبرداروی‌خواهند‌بود.

شاه محمد و حمزه میرزا همینکه از جانب سرداران قزلباش آسوده خاطر شدند ، وزیر بیچاره رابایشان‌سپردند. دشمنان وزیرهم‌نخست‌اورابادوپسرش‌بزندان فرستادند ، وهمینکه تمام اموال و املاك خود را تسلیم کرد ، در باغ زاغان هرات هلاك کش کردند [۱].

میرزا سلمان‌جابری‌اصفهانی‌مردی‌فاضل وشاعر بود [۲] و نسبش به جابر بن عبدالله انصاری ، عارف معروف‌میرسید . پس‌از کشتن‌وزیر امرا از حمزه میرزا خواستند که دختراورا نیز طلاق گوید وشاهزاده ناچاراطاعت کرد .

مصالحهٔ شاه‌محمد با علیقلی خان

محاصرهٔ هرات چندی‌دوام یافت وچون گروهی‌از سرداران بزرگ‌قزلباش ، مخصوصاًرؤسای‌طوائف شاملو واستاجلو مایل‌بجنگ نبودند ، کاری از پیش نمیرفت . میرزا سلمان وزیر که در گرفتن آن‌قلعه‌سعی‌فراوان داشت ، سران‌لشکررا مورد عتاب و ملامت ساخت وباردیگر بدوروئی‌ونفاق متهم گردانید وامر کرد وسائل‌حملهٔ‌قطعی‌را فراهم سازند، تاشبی که‌اومعین‌خواهد کرد ، ناگهان سربازان بوسیلهٔ نردبانهای بسیاری که‌بدستوروی ساخته شده بود ، ازدیوارهای قلعه بالاروند وقلعه داران‌راغافلگیر

۱ـ برخی از مورخان‌نوشته‌اند که سران قزلباش میرزا سلمان را در حضور حمزه میرزا کشتند .

۲ ـ نوشته‌اند هنگامی که سرداران قزلباش در کشتن وزیر اصرار داشتند ، این شعر راسرود :

این‌همه غوغا برای کشتن‌ما بهرچیست   درازل ماکشتهٔ عشقیم غوغا بهرچیست

کنند. ولی مخالفان وی خبر این حملهٔ شبانه را بر کاغذی نوشته بوسیلهٔ تیری بدرون قلعه افکندند و علیقلی خان راازخطری که متوجه قلعه بود آگاه کردند. در همانحال نیز، بشرحی که گذشت، وزیررا کشتند و نقشهٔ اورا برهم زدند.

پس از آن چون از آذربایجان خبر رسید که **فرهاد پاشا**، سرعسکر عثمانی، باقوای بسیار بجانب ایران میآید، جمعی از امنای دولت صلاح در آن دیدند که هرچه زودتر باعلیقلیخان صلح کنند و برای جلوگیری دشمن بیگانه به آذربایجان روند. شاهرخ خان ذوالقدر، که منصب مهرداری داشت و از امرای بزرگ بود، بدستور شاه بقلعهٔ هرات رفت و با علیقلی خان از در آشتی درآمد. پس از گفتگوی بسیار مقرر شد که خان شاملو پسر دوازده سالهٔ خود **و لیخان میرزا** را، باپیشکشهای شایسته بخدمت شاه فرستد و در ضمن عریضه‌ای از تقصیرات گذشته عذر بخواهد و متعهد شود که بعد از آن باز درخراسان سکه و خطبه بنام شاه محمد خواهد کرد و حمزه میرزا را ولیعهد خواهد شناخت. شاه محمد نیز درعوض حکومت خراسان را همچنان بعباس میرزا و علیقلی-خان باز گذارد و مرتضی قلیخان پرناك‌را از حکمرانی مشهد معزول سازد.[1]

امیران ترکمان و تکلو نخست با این مصالحه موافق نبودند، ولی چون دشمن نیرومندی ایران را از مغرب تهدید میکرد، ناچار تن برضادادند. علیقلی خان فرزند خودرا باهدایا و عریضهٔ عذرخواهی بخدمت شاه روانه کرد. شاه نیز برای پسرش عباس میرزا و خان شاملو خلعتهای شایسته بقلعه فرستاد و خان را بخطاب **فرزندی** مفتخر گردانید؛ ودر ماه جمادی‌الاول سال ۹۹۱، که آغاز تابستان بود، از پشت قلعهٔ هرات

۱- یکی از مورخان می نویسد که شرائط اصلی مصالحهٔ شاه محمد باعلیقلی خان این سه شرط بود:

۱- تاشاه محمد زنده است هیچیك از دو شاهزاده درصدد پادشاهی بر نیاید و سکه و خطبه بنام خود نکنند.

۲- تاشاه محمد زنده است حکومت عراق وولایات غربی و جنوبی ایران باحمزه میرزا و حکومت خراسان باعباس میرزا باشد.

۳- یکسال بعد از عقد مصالحه (سال ۹۹۲) عباس میرزا درولایت دامغان و سمنان باحمزه میرزا دیدار کند.

بسوی عراق حرکت کرد . درهمانحال مرتضی‌قلیخان پرناك‌ترکمان حکمران‌مشهد رانیزمعزول‌و بحکومت‌استرابادودامغان و بسطام‌مأمورساخت ، وحکومت مشهد را به‌سلمان‌خان استاجلو ، که از بزرگزادگان آنطائفه و نوهٔ خواهرشاه‌طهماسب‌اول بود ، داد .

۱۳

لشکرکشی فرهادپاشا به آذربایجان

سنان پاشا سردار ترک ، چنانکه پیش‌ازاین گذشت، در آغاز سال ۹۹۰ هجری قمری (۱۵۸۲ میلادی) از ارزروم با ابراهیم خان ترکمان سفیر ایران ، باستانبول رفت و بسلطان مرادخان سوم توصیه کرد که بادولت ایران صلح کند و چون‌سراسر شروان ، بجزقلعهٔ دربند ، در تصرف قوای ایرانست چشم ازآنولایت بپوشد . امادر همانحال عثمان پاشا سردار دیگر عثمانی ، که قلعهٔ دربند را دردست داشت ، از باز گشت شاه محمد و حمزه میرزا بقزوین وضعف حکام ایرانی شروان استفاده کرد وقلعهٔ شماخی‌را، که‌مرکزآنولایت بود گرفت . سپس نامه‌ای بسلطان‌مرادخان‌فرستاد که آنچه سنان پاشا در بارهٔ اوضاع شروان بعرض رسانیده ، برخلاف واقعست . قوای‌عثمانی‌سراسرخاك شروان را در دست دارندوهرگاه لشکریان تازه‌ای گسیل گرددآذربایجان وقسمتی از ولایات غربی ایران‌رانیزبآسانی‌میتوان گرفت .

سلطان مرادخان پس‌از وصول نامهٔ عثمان پاشا برسنان پاشا وزیراعظم‌خشم گرفت واوراازوزارت‌اعظم معزول کرد، وفرهاد پاشا بیگلربیگی ولایت روملی [۱] را بمقام وزارت ثانی وسرعسکری‌قوای ترك درایران منصوب نمود ، وبجای‌وی با سپاه تازه‌ای مأمور ایران ساخت [۲] . سفیرایران‌را نیز در استانبول‌نگاهداشت‌وباو

۱- Roumélie ازمتصرفات عثمانی‌دربالکان .

۲- سنان‌پاشا که در ماه ربیع الثانی سال ۹۸۸ هجری بجای احمدپاشا صدراعظم عثمانی بدینمقام‌رسیده وبسرعسکری قوای‌ترك بسرحدات ایران آمده‌بود ، بشرحی که در متن گفته شد ، درآغازسال ۹۹۰ با ابراهیم خان سفیرایران باستانبول بازگشت و بسبب سعایت عثمان پاشا درروز ۱۹ ذوالقعدهٔ همانسال ازوزارت‌اعظم‌خلع وتبعید گشت. برخی ازمورخان‌ترك‌درسبب عزل او نوشته‌اند که‌چون‌این‌وزیراصرارداشت که‌سلطان‌عثمانی خود بحدود حلب و دیار بکر رود وبدینوسیله‌سربازان ترك‌را درجنگ باقوای قزلباش تشویق و تقویت نماید ، زنان‌حرم‌سلطان که دوری او را طالب نبودند ودر شخص سلطان نیز نفوذ بسیارداشتند، اورا بعزل‌سنان‌پاشا وتبعید کردن وی‌ازپایتخت برانگیختند .

تصویر یک سرباز ترک

در قرن دهم هجری قمری

مقابل صفحهٔ ۸۰

گفت بشاه‌محمد پیغام فرستد که مصالحه درصورتی‌میسر تواند بود که دولت‌ایران از تمام ولایاتی که بتصرف قوای عثمانی درآمده است چشم بپوشد ، وگرنه سرداران ترك بپیشروی درخاك ایران ادامه خواهند داد . [۱]

ابراهیم‌خان بوسیلهٔ یکی ازهمراهان‌خود عریضه‌ای بشاه محمد نوشت‌واورا از اظهارات سلطان عثمانی آگاه‌ساخت و ازجانب خود نیز اظهار عقیده کرد که با ملاحظهٔ اوضاع داخلی‌ایران ، قبول شرط دولت عثمانی ،یعنی‌چشم پوشیدن ازولایت شروان‌وپایان‌دادن‌جنگ، بصلاح‌ایرانست . وگرنه‌بیم‌آن خواهد بود که‌آذربایجان و کردستان نیزدرخطر افتد واز دست برود .

عریضهٔ ابراهیم‌خان هنگامی‌بشاه محمد رسید که او هنوز در خراسان بود . سرداران قزلباش باشرط مصالحه موافقت نکردند ودرجواب سفیرنوشتند که تسلیم شروان ممکن نیست واگر مصالحه با شرایطی که‌سنان پاشاپذیرفته‌بود ،امکان‌پذیر نباشد همچنان بجنگ ادامه خواهند داد .

فرهاد پاشا باشصت هزار سوار وسیصدتوپ‌به ارزروم‌رسید ودرسال ۹۹۱با دستیاری‌رؤسای کرد ازراه‌قارص‌بولایت چخورسعد(ارمنستان) تاخت‌وآنجارا با قلعهٔ ایروان از **محمدی‌خان‌تخماق**، بیگلربیگی آنولایت، گرفت .کلیسای **اوچمیازین** را نیز باچندکلیسای‌دیگر ویران کرد وبامصالح‌آنها قلعهٔ ایروان راکه ویران شده بود ، تعمیر نمود . سپس قوای‌کافی درایروان گذاشت وخود بارزروم بازگشت .

درهمان سال **حیدر پاشای‌چرکس**، سرداردیگرترك، نیزبا پانزده‌هزارپیاده وسوار ، از راه شبه‌جزیرهٔ کریمه (قریم) ودریای سیاه ، باکشتی بیاری **عثمان پاشا** رسید وعثمان‌پاشابا کمك اوقوای **امامقلی‌خان‌قاجار** بیگلربیگی قراباغ وگنجه‌را

۱ــ سلطان‌مرادخان‌ازابراهیم خان‌ترکمان سفیرایران،وقتی که‌او باسنان‌پاشا باستانبول رسید، بااحترام ومهربانی بسیار پذیرائی کرد . ولی همینکه براثر سعایت عثمان پاشا ، برسنان پاشا خشم‌گرفت ، سفیر ایران را نیز بزندان‌افکند ویکچند نیزدربنای عمارات بسنگ‌کشی واداشت . همراهان اوراهم که درحدود سیصدوشصت تن‌ازجوانان قزلباش بودند ، درکشتیهای دولتی، مانند بردگان واسیران، بکار پاروزدن گماشتند ؛

بسختی درهم‌شکست وسراسرشروان را بحکام ترك سپرد۱ .

شاه محمد وحمزه‌میرزا پس از مصالحه باعلیقلی‌خان‌شاملو ، ازخراسان بقزوین آمدند و زمستان آخرسال ۹۹۱ و آغاز سال ۹۹۲ را در پایتخت بسر بردند . پس از آنکه فرهاد پاشا ارمنستان‌را گرفت ، امیرخان‌ترکمان بیگلربیگی آذربایجان ، وزیرخود را بقزوین روانه کرد واز شاه و شاهزاده استدعا نمود که برای دفع دشمن بار دیگر بآذربایجان روند .

در آغاز تابستان سال ۹۹۲ اردوی سلطنتی ازقزوین باز بسوی آذربایجان براه افتاد . درهمانحال محمدخان ترکمان حکمران کاشان ، ومسیب‌خان تکلو حاکم‌ری ، که‌ازسرداران بزرگ وصاحب نفوذقزلباش‌ودارای سواران‌وتفنگچیان‌زبردست بودند ، بعنوان گردآوردن سپاه‌ازاردوی‌شاهی‌جدا شدند . محمدخان بکاشان‌ومسیب‌خان بری

۱ـ این‌جنگ در۱۹ ربیع‌الثانی ۹۹۱ (۱۲ماه مه ۱۵۸۳ میلادی) نزدیك قلعهٔ‌شابران (درشمال شهر شماخی) روی داد . مورخان ترك‌نوشته‌اند امامقلی‌خان‌قاجار باآنکه پنجاه هزار سوار داشت، بسختی مغلوب‌شد ، بطوری‌که سربازان ترك هفت‌هزار تن ازسواران قزلباش راسربریدند‌وسه‌هزار کس را اسیر کردند . پس‌ازین‌فتح‌عثمان پاشا به باکو رفت‌و جعفرپاشا از سرداران ترك رابجای خود در داغستان گذاشت‌ و از راه شمال قفقاز برای تنبیه محمدگرای خان ، خان تاتار ، عازم شبه‌جزیرهٔ کریمه‌شد .

محمدگرای‌خان از وقتی که برادرش غازیگرای خان ، بدست سپاهیان ایران گرفتار شده بود ، برخلاف احکام سلطان عثمانی ازکمك بعثمان پاشا بر ضد ایران وحمله بخاك شروان خود داری میکرد و بهمین سبب مورد خشم سلطان مرادخان سوم گردیده بود . عثمان پاشا مأمور بود که بر کشور تاتار حمله برد وخان‌تاتار را ازمقام خانی معزول کند وبرادرش آلپ‌گرای را بجای او بنشاند . ولی محمدگرای‌خان با چهل هزار سوار سردار عثمانی را در کفه (Caffa) ، از قلعه های معروف کریمه ، محاصره کرد . عثمان‌پاشا ناچاراز سلطان کمك‌خواست وسلطان‌یکی‌سرداران ترك‌را باسپاه‌کافی بیاری وی فرستاد ودر همانحال یکی‌از برادران محمدگرای‌موسوم به اسلام‌گرای را هم ، که بیست و پنجسال داشت ودرشهرقونیه بسر میبرد، به کریمه‌روانه کردتاجانشین‌وی گردد. سرانجام محمدگرای خان بدست برادردیگر خود آلپ گرای کشته‌شدوعثمان‌پاشااسلام‌گرای رابجای‌اومنصوب کرد وخود به استانبول رفت ودر ۲۰ ماه رجب ۹۹۲ (۲۸ ژوئیهٔ ۱۵۸٤)ازجانب‌سلطان بوزارت اعظم وسرعسکری‌قوای‌عثمانی درایران انتخاب گردید .

رفت ، و چنانکه بعدازاین گفته خواهدشد ، این‌دو سردارمایهٔ انقلاب‌وعصیان بزرگی شدند که‌ازطرفی‌موجب ضعف قوای‌ایران‌در برابرسپاه عثمانی واز طرفی‌دیگر سبب پیشرفت کار شاه‌عباس گردید .

عزل بیگلر بیگی آذربایجان و آغاز طغیان‌سرداران ترکمان و تکلو

همینکه اردوی شاهی بآذربایجان رسید ، امیرخان ترکمان ، بیگلربیگی آنجا، بادوزاده هزار تن از بستگان‌وافراد طائفهٔ‌خود تا میانه باستقبال آمد و موردلطف ومهربانی‌فوق‌العادهٔ شاه و ولیعهد گردید . پس‌ازورودبه‌تبریزهم ، چون‌درمیزبانی‌شاه‌محمدو حمزه‌میرزا اشتیاق وعلاقهٔ‌بسیار نشان‌داد ، اعتماد واطمینان‌حمزه‌میرزا رابخودجلب کرد، بطوری که‌این‌امرمایهٔ تحریك‌حسد و کینهٔ‌سایرنزدیکان‌وندیمان‌شاهزاده، مخصوصاًسرداران استاجلووشاملو گشت .

حمزه‌میرزا دراین‌تاریخ هجده‌سال‌داشت‌و چون بحدرشد رسیده بود ، کارهای کشوری‌ولشکری‌بیشتر بادستورصوابدیداوصورت‌میگرفت. چون‌جوانی‌خودخواه ومغرور بودودرشرابخواری‌نیزافراط میکرد ، باندك‌رفتار نامطلوبی خشمگین‌میشد ونزدیکترین کسان خودرا آزرده میساخت . وقتی که سرداران‌قزلباش‌مادرش مهد‌علیا را کشتند سیزده ساله بود ، ولی چون بمادر علاقهٔ بسیار داشت ، کینهٔ قاتلان‌او را در دل گرفت وهمواره از پی‌بهانه‌میگشت تاایشان رااز میان‌بردارد . چون امیر خان ترکمان‌هنگام کشته‌شدن مادرش ازقزوین دوروظاهراً درآن جنایت بی‌تقصیر بود ، بعدازورودبه تبریز مصمم شد که‌او را با خود همداستان کند و بدستیاری وی کشندگان‌مادررابسزارساند . ولی امیرخان، که‌بابرخی از آنان خویشی و دوستی داشت، بعنوان اینکه درآن‌هنگام‌باوجوددشمن بزرگی مانند سلطان عثمانی کشتن سرداران‌صاحب‌نفوذ وایجاداختلاف و نفاق درسران سپاه برخلاف‌صلاح‌وصوابست ، بااین‌کارمخالفت کرد . بعلاوه شاهزاده‌رااندرزداد که درشرابخواری‌امساك کندواز معاشرت باسرداران‌جوان، که‌بدینکار تشویقش میکنند،احترازجوید .

چنانکه گفتیم، تقرب امیرخان به حمزه میرزا و توجه و احترام خاصی که شاهزاده نسبت باو داشت، ازطرفی مایهٔ تشویش خاطر قاتلان ملکه و ازطرفی موجب تحریك کینه و حسد امیران قزلباش، مخصوصاً سرداران جوانی که با شاهزاده انیس مجالس بزم و میگساری بودند، گردید. هر دو دسته در صدد بر آمدند که بوسائل گوناگون امیرالامرای آذربایجان را از نظر ولیعهد بیندازند و خودرا از وجود وی و بستگانش، که در آذربایجان قدرت و نفوذ فراوان داشتند، آسوده کنند.

جوانانی مانند علیقلی بیگ فتح اغلی استاجلو و اسماعیل قلیخان شاملو، که ندیمان خاص و هم پیالهٔ شاهزاده بودند، در مجالس انس زبان ببد گوئی از امیرخان گشودند و ببهانه‌های گوناگون ازو سعایت کردند. از آنجمله قلعه‌ای را که او بر در خانهٔ خود ساخته بود، دلیل بددلی و قصد طغیان وی شمردند، و روزی که حمزه میرزا در کوشك جهان‌نما، خانهٔ یکی از پسران امیرخان، میهمان بود زر و سیم فراوانی را که بر در و دیوار تالار آن خانه بکار رفته بود، نشان ستمکاری و بیدادگری امیرخان و بستگان او در بارهٔ مردم آذربایجان قلمداد کردند، و حمزه میرزا را بر آن داشتند که در حال مستی قسمتی از تصاویر زرنگار آن تالار و کتیبه‌های زیبای آنرا، که بدست هنرمندان ماهر نوشته و تذهیب شده بود، تباه و ناچیز گرداند.

کم کم سعایت بد خواهان مؤثر افتاد و میان حمزه میرزا و امیرخان کدورتی پیدا شد. مخصوصاً چون ولیعهد میخواست هرچه زودتر کشندگان مادر را از میان بردارد و امیرخان در این امر با او موافقت نمیکرد، شاهزاده مصمم شد که او را از امیرالا-مرائی آذربایجان معزول کند و مقامات بزرگ دولتی را ببرخی از جوانان قزلباش سپارد، تا بدستیاری ایشان منظور خود را زودتر انجام دهد.

بیگلربیگی چون مردی متکبر و خودخواه بود، از حضور در مجالس شاهزاده خود داری میکرد. حتی در بازی چوگان و قپق اندازی [١] مخصوصی هم که شاهزاده

---

١ ـ قپق (بضم پ) چوب بلندی بود که در میان میدان بزرگ شهر بر پا میکردند و بر سر آن گوئی یا جامی زرین، و گاه ظرفی پراز سکه‌های طلا، قرار میدادند. سپس تیراندازان چابك‌دست آنرا هدف میساختند و آن نشانهٔ گرانبها از آن کسی میشد که بیك تیر از فراز قپق بزیرش اندازد. این بازی که از جملهٔ تفریحات گوناگون پادشاهان صفوی بود قپق اندازی نام داشت.

درمیدان مقابل خانهٔ او ترتیب داده بود ، حاضر نشد . پس از آن نیز چون ایام عاشورا فرا رسید و از طرف شاه محمد در مسجد حسن پادشاه [۱] مجلس سوگواری برپا شد، بجای آنکه مانند سایر امیران در آن مجلس حاضر شود ، در خانهٔ خود مجلس تعزیه داری دیگر ترتیب داد. بدین سبب بدخواهانش در سعایت و ایجاد بدگمانی میان او و شاهزاده چیره تر شدند ، وعاقبت روزی حمزه میرزا در حال مستی با دشمنانش همداستان شد و نهانی بکشتن وی رضا داد .

امیرخان و سرداران ترکمان همینکه ازین امر آگاه شدند ، نزدیك ده هزار تن از افراد طائفهٔ ترکمان را، از سران قوم تا ملازمان خاصهٔ شاه ، درخانهٔ امیرالامراء گرد آوردند ،و آشکارا سر بشورش برداشتند ، وعزل و اخراج چند تن از سرداران نو دولت استاجلو و شاملو را، که از جملهٔ ندیمان خاص و مشاوران حمزه میرزا بودند [۲]، و شاهزاده بتحریك ایشان باامیرخان بیمهری آغاز کرده بود، خواستار شدند . حمزه میرزا که از این جسارت خشمگین تر شده بود ، او را رسماً از امیرالامرائی آذربایجان معزول کرد و فرمان داد تا حکم عزلش را در کوچه و بازار تبریز برای مردم بخوانند .

امیرخان هم چون خبر عزل خود را شنید، در قلعه ای را که گرد خانه خود ساخته بود بست و توپ و تفنگ بر برج و بارهٔ قلعهٔ برد و از بالای برجی که مقابل دولتخانه ، یعنی مقر شاه ، بود بتیراندازی پرداخت .

حمزه میرزا نیز فرمان داد که شاهی سیون کنند ، یعنی در شهر جار بزنند که از طائفهٔ ترکمان هر کس که فرمانبردار و هوا خواه دودمان صفویست، بردر دولتخانه حاضر گردد ، و هر کس که طرفدار امیرخان است بقلعهٔ او رود . طائفهٔ ترکمان چون صلای شاهی سیون شنیدند، امیرخان را رها کردند و دسته دسته بدولتخانه آمدند . حتی خان ترکمان پسران و برادران خویش را نیز بخدمت شاه فرستاد ، تا در زمرهٔ شاهی‌-

---

۱ـ مقصود اوزون حسن ترکمان بایندری امیر آق قویونلو است که از سال ۸۵۷ در دیار بکر و قسمتی از ارمنستان حکومت میکرد و از سال ۸۷۲ با برانداختن سلسلهٔ قراقویونلو بر آذربایجان و عراق عرب و قسمت بزرگی از مغرب و جنوب ایران نیز دست یافت و شهر تبریز از سال ۸۷٦ پایتخت وی بود، و تا سال ۸۸۲ پادشاهی کرد.

۲ـ مثل علیقلی بیك فتح اغلی استاجلو و محمد بیگ ساروسولاغ استاجلو و اسماعیل قلیخان (معروف به اسمی‌خان) شاملو.

سیونان در آیند. ولی خود جرئت بیرون آمدن از قلعه را نداشت.

سرانجام چون حمزهٔ میرزا مصمم شد که قلعهٔ اورا بزور بگیرد، جمعی از امرا وساطت کردند و امیرخان را از قلعه بزیر آوردند و برسم گناهکاران شمشیر بر گردنش افکندند و بحضور شاهزاده بردند. حمزه میرزا چون وی را بدانحال از کرده پشیمان دید، شمشیر از گردنش برداشت و بظاهر باوی ملاطفت کرد، ولی روز دیگر دستور داد که اورا بقلعهٔ قهقهه بردند و تمام دارائیش را تصرف نمود.[۱] سپس علی قلی بیگ فتح اغلی استاجلو را که بی‌مهری با امیرخان وعزل و حبس او بصوابدید و تحریك وی صورت گرفته بود، بالقب خانی بامیرالامرائی آذربایجان و حکومت تبریز منصوب کرد، و او را بخطاب قرداش یا برادر، مفتخر گردانید و سران طایفهٔ استاجلو، که از بیم امیران ترکمان و تکلو از کارها کناره گرفته بودند، دوباره مورد لطف و عنایت شاهزاده شدند و بمنصبهای بزرگ رسیدند.

عزل و حبس امیرخان بتحریك سرداران استاجلو و شاملو، آتش اختلاف طوائف بزرگ قزلباش را تیزتر کرد، و چون بسیاری از سران طوائف ترکمان و تکلو، با امیرخان بستگی داشتند، برای حفظ جان خود بیش از پیش بهم نزدیك شدند و نهانی برضد ولیعهد و سرداران استاجلو و شاملو بتوطئه پرداختند. حمزه میرزا نیز از خبر توطئهٔ ایشان برآشفته و خشمگین شد و فرمان داد که امیرخان را در قلعهٔ قهقهه نابود کردند. کشتن امیرخان سرداران مخالف را گستاختر و کینه توزتر کرد، چنانکه آشکارا برحمزه میرزا قیام کردند و بشرحی که خواهد آمد، با او از در جنگ درآمدند، واین گونه تحریکات داخلی نیروی مقاومت قوای ایران را در برابر سپاهیان ترك در هم شکست و موجب از دست رفتن سراسر قفقازیه و قسمت بزرگی از آذربایجان گردید.

۱ــ امیرخان ترکمان محبوبه‌ای بنام بی‌نظیر داشت که بینهایت مورد عشق و علاقهٔ وی بود. چون اورا بقهقهه فرستادند استدعا کرد که بی‌نظیر را ازوجدا نکنند و بامر حمزه میرزا معشوقه اش را نیز همراه وی کردند. در کتاب قصص‌الخاقانی نوشته شده است که امیرخان شاهزاده حمزه میرزا را تحریك میکرد که پدر را از سلطنت بردارد و سکه و خطبه بنام خود کند، و ولیعهد بدین علت و علل دیگر اورا بزندان افکند و کشت.

۱٤

حملهٔ عثمان پاشا به آذربایجان

و سقوط تبریز

بشرحی که پیش‌ازاین گذشت ، تاسال ۹۹۱ تمام‌ولایات شروان وشکی‌وقسمت مهمی ازارمنستان ، با قلعهٔ معروف‌ایروان ، بدست عثمان‌پاشا وفرهاد پاشا،سرداران ترک‌تسخیرشد وازدست حکام‌قزلباش‌بیرون‌رفت . درهمانحال‌سلطان‌مرادخان، که بتحریك عثمان پاشا میخواست از ضعف دولت‌صفوی‌واختلافات داخلی ایران‌استفاده کند وسراسر آذربایجان رابگیرد، آنسردار را از شروان باستانبول احضارو بمقام بزرگ وزارت اعظم منصوب نمود ، وبا دویست‌و شصت هزارسوار وپیاده بتسخیر آذربایجان فرستاد . [۱]

۱ــ پس از آنکه عثمان پاشا از کریمه بها ستانبول رسید ، سلطان مرادخان سوم گروهی‌ازوزیران وامنای‌دولت وسرداران بزرگ را باستقبال‌وی فرستاد واورابوزارت اعظم برگزیدوخرگاه بزرگ بسیارگرانبهائی‌راکه‌شاه‌طهماسب‌اول هشت‌سال‌پیش‌از آن، درضمن‌هدایای‌دیگر، برایش‌فرستاده بود ، بوی‌بخشید . پایه‌هاوتیرهای این‌خرگاه‌سراپااز طلاومرصع بجواهر گرانبهابود وباطنابهای ابریشمین‌استوارمیشد . شاه طهماسب‌درسال ۹۸٤ هجری، اندکی پیش‌از آنکه‌بمیرد ، محمدی‌خان تخماق استاجلو، بیگلربیگی چخور سعد (ارمنستان) را بسفارت روانهٔ استانبول کرد تا جلوس سلطان مرادخان سوم را تهنیت گویدومناسبات دوستانهٔ دودولت رامحکمتر کند وسلطان عثمانی را با ولیعهدی پسرخود حیدرمیرزا موافق‌سازد. این‌سفیر با ۲۵۰ تن‌از جوانان قزلباش وپانصدشتر باروبنه‌باستانبول رفت وسلطان عثمانی اورا باتشریفات بسیار واحترام وتکریم فراوان‌پذیرفت، بطوریکه تاآنزمان نسبت بهیچیك از سفیران اروپائی وآسیائی ازطرف‌دربار عثمانی‌آنهمه تجلیل واحترام‌نشده بود. ازجملهٔ‌هدایای‌شاه‌طهماسب برای‌سلطان‌مرادخان‌سوم، گذشته‌ازخرگاه گرانبهائی که‌تعریف کردیم ، یك نسخهٔ قرآن و یك نسخه‌شاهنامهٔ بسیار نفیس و سی مجلد دواوین‌شاعران‌دیگروچهل‌قالی‌قیمتی‌وشش صندوقچهٔ‌جواهر پر ازالماس وزمردویاقوت‌ولعل ومروارید ومقداری شمشیرهای خراسانی وکمانهای‌چاچی‌ونمدهای عراقی و پارچه های ابریشمین‌یزدی‌وقمی وامثال آن‌بود .

دراین‌هنگام شاه محمد و حمزه میرزا در تبریز بودند. شاه محمد در امور دولتی هیچگونه‌مداخله‌ای نداشت [۱] وحمزه میرزا نیز بحکم جوانی و معاشرت باجوانان بی‌تجربه‌ای مانند خویش، سرگرم باده خواری و عیاشی بود.

درآغاز سال ۹۹۳، که‌عثمان پاشا باقوای بسیار درشهر ارزروم مستقر گشته مقدمات حمله بآذربایجان‌رافراهم میساخت، شاهزاده حمزه‌میرزا بگفتهٔ نویسندهٔ تاریخ **عالم آرای عباسی**: «... باقتضای ایام بهار جوانی بتجرع راح ریحانی ولوازم عیش وکامرانی پرداخته ازگلرخان‌لاله عذارکام‌ستان بودند وایام نشاط انگیز بهار را درعشرت آبادتبریز بخرمی‌وحضور گذرانیده با **شیطان** نام‌آهنگر پسری، که علیقلی خان فتح‌اغلی از اصفهان آورده بود، و فی‌الواقع چهرهٔ آتش آفروزش مانند کورهٔ آهنگری میتافت، تعلق وتعشق آغازنهاده ازباغ‌وصالش گلهای‌آرزومی‌چید... [۲]»

پس‌ازبهار نیز به ییلاق قراباغ رفت و سه ماه تابستان راهم بعیش و عشرت

۱ـ شاه‌محمد بسبب‌ضعف نفس و درویش‌خوئی و کوربودن، دست از امورسلطنتی کشیده فقط بعنوان شاهی قناعت کرده بود. غالباً درحرمسرا بسرمیبرد و بمعاشرت زنان یاکارهای کودکانه‌مشغول‌بود. از آنجمله نوشته‌اندکه:«گاه‌چندگربه رالباسهای‌ابریشمین می‌پوشانید وزنگوله‌های زرین برگردن‌می‌بست و فرمان میدادکه شیپور و کرنا بزنند. آنگاه خوددست میزد وشادی میکرد، وچون باومی گفتندکه: «شاها سربازان عثمانی فلان شهر راگرفتند، چرا راحت نشسته‌ای؟ درجواب بتغیر میگفت: «صبر کنید تا عروسی گربه‌های من‌تمام‌شود!»

بهمین‌سبب‌مردم‌تبریز برای‌او تصنیفهای توهین‌آمیز ساخته‌بودندکه مطربان درساز میزدند. ازآنجمله هنگامیکه شهرتبریز بدست عثمان‌پاشا افتاد، تصنیفی برایش ساختند که چنین آغاز میشد:

«تو تبریز راو‌ایران‌کردی وبسلطان مراد سپردی.»

همچنین‌نوشته‌اندکه چون کوربودمصاحبان‌وهمراهانش‌غالباًاوراوسیلهٔ تفریح وخندهٔ خودمیساختند. مثلا چون سوارمیشد، هرچندکه‌درزمین‌هموار و بیدرخت گردش میکرد، همراهانش بدروغ میگفتند: «قربان‌سرمبارک، رافرودآوریدکه شاخه‌ای‌درپیش‌است» و چون آن‌بیچاره مدتهاسرخود رااز بیم آن‌شاخهٔ خیالی‌همچنان خم‌نگاه میداشت، باومیخندیدند.

(از تاریخ‌زکریا، مورخ‌ارمنی - چاپ‌بروسه، ص ۱۱ و ۱۲)

۲ـ عالم‌آراء ـ چاپ تهران، ص ۲۲۳ ـ شاعری‌دروصف‌این‌آهنگرپسر گفته‌بود:

عاشق چورخ تو بیندازجان‌گذرد تیر مژدات ز سینه پران‌گذرد
ازدولت هم نامیت‌ای صنع خدای شك نیست که‌حق‌زجرم‌شیطان‌گذرد

گذارنید تا آنکه عثمان پاشا بمرزهای آذربایجان رسید و خطر نزدیك شد. آنگاه درصدد گردآوردن سپاه برآمد وامیران قزلباش را، که در قلمرو حکومت وتیول خویش درولایات دوردست پراکنده بودند، باقوای مخصوص هریك احضار کرد. فرمانهاواحکامی درین باره صادر و بوسیلهٔ قورچیان باطراف کشور فرستاده شد. ولی بسیاری ازسرداران بزرگ ترکمان و تکلو، مانند محمدخان ترکمان حاکم کاشان، و ولی‌خان تکلو حکمران همدان، و مسیب‌خان شرف‌الدین اغلی تکلو حاکم ری، که از قتل امیرخان رنجیده خاطر بودند، ازاطاعت فرمانش سرباز زدند[۱] و ازلشکرهای فارس و کرمان وعراق هیچکس به آذربایجان نیامد.

دردربارشاه محمد وولیعهد سرداران پیرومجرب معتقدبودند که بایدبشیوهٔ شاه طهماسب اول، هنگام حملات سلطان سلیمانخان قانونی، مردم شهرتبریزرا بنواحی قراجه داغ، که قلعه‌های محکم‌دارد، انتقال داد وشهررابکلی‌ازمردم وآذوقه‌خالی

۱ـ حمزه میرزا بسرداران ترکمان وتکلو، که ازو رنجیده‌خاطر بودند، نوشته بود که: «... طوائف قزلباش صوفی و یکجهت اینه‌ودمان ولایت نشانند وجان باختن در راه ولینعمت راادنی مراتب‌اخلاص میدانند. امیرخان ازجادهٔ‌اخلاص‌منحرف گشته‌ازوامری چند سانح شدکه موجب نقار خاطر اشرف گشته بجزای خود رسید و دیگری را در آن مدخل نبود وغباری ازسایرامراوغازیان ترکمان در صفحهٔ‌خاطر نیست. چه‌ادهم‌خان ترکمان که‌ازعظماء آن‌طائفه است، در ملازمت معزز ومحترم ومنظور انظار شفقت است. ایشان خیالات فاسده از دماغ بیرون کرده‌خودرادغدغه آلود نسازند که‌این اطوار بادعوی‌ارادت واخلاص موروثی‌منافات دارد ومعذالك مخالفان کمر بتسخیر ملك ایران‌واستیصال طوائف قزلباش بسته‌اند. حالاعزیمت‌شهرشهرهٔ تبریز، که گورخانهٔ صدسالهٔ قزلباش‌است وتختگاه سلاطین‌ایران، دارند. باقتضای عقل دوراندیش عمل نموده نظر برمآل حال‌اندازند واز روی ارادت واخلاص ودولتخواهی ویکرنگی جمعیت نموده با لشکرهای آراسته متوجه پایهٔ سریرسلطنت مصیر گردند و دامن ارادت واخلاص صدسالهٔ‌خودرا بلوث‌عصیان‌آلوده نسازند وهمت برآن مقصوردارند که درركاب فلکفرسا مردانه وار بمعرکهٔ‌کارزار شتافته بمدافعهٔ مخالفان‌پردازند وپس‌از دفع دشمن بیگانه، هرملتمسی که داشته‌باشند عرض‌نموده در انجاح مطلب خود کوشند. چه‌ظاهراست که هرگاه شهرتبریز وولایت‌ازدست‌قزلباش بیرون رودومملکت آذربایجان که‌خلاصهٔ ممالك ولشکرخیزایرانست، بتصرف‌مخالفان‌قرار گیرد، نقص تمام‌باین‌دولت راه‌یافته‌این‌فتنه برسایر ممالك سرایت‌میکندو پیداست که‌مآل‌حال قزلباش بکجاانجامد...» تاریخ عالم‌آرای عباسی، چاپ‌تهران، صفحهٔ ۲۲۴.

کردوهمینکه تبریز بدست‌دشمن افتاد، راه آذوقه رابروی‌او بست و بدینوسیله‌بترک شهر و عقب‌نشینی مجبورش ساخت. ولی‌سرداران غیورجوان و نورسیدگان قوم‌با این عقیده مخالفت کردند و گفتند که‌تبریزدر حدود پنجاه هزار جوان دلیرجنگجو دارد که‌برای‌حفظ جان ومال و بستگان خویش مردانه از شهر دفاع خواهند کرد. بهتر است که کوچه‌هارا سنگربندی کنند واز ورود دشمن بشهر جلوگیری نمایند. حمزه میرزا نیزاین‌رای راپذیرفت و بمردم تبریز پیغام‌داد که‌از ترك کردن‌شهرخود-داری کنند، وباسنگربندی کوچه‌ها و جنگ دشمن را از شهر خویش برانند. حتی دستورداد که‌اگر کسی‌ازشهر بگریزد اورا بکشند واموالش‌را بتاراج‌دهند.

مردم‌تبریزهم‌مردانه بدفع‌دشمن کمر بستند و بسنگربندی‌و مدافعه‌مشغول‌شدند. درهمانحال قوای عثمانی بحوالی‌شهر تبریزرسید وحمزه میرزا که با ده هزار سوار مراقب حرکات‌دشمن‌بود، بسبب کثرت سواران‌دشمن جرئت‌خودنمائی‌وجنگ نکرد. مدافعان تبریزهم دربرابر نیروی مجهز وعظیم ترك‌کاری از پیش نبردند. بسیاری ازسنگرها از گلولهٔ توپ‌متلاشی گشت وراه‌شهر برقوای دشمن گشوده‌شد. چندتن از سرداران قزلباش که‌مأمورفرماندهی وتعلیم مدافعان‌شهربودند، باردوی ولیعهد گریختند ومردم تبریز چون از کمك شاه وشاهزاده نومید شدند، ناچار چند تن از روحانیان‌تبریز را نزدعثمان پاشا فرستادند واز دراطاعت و تسلیم درآمدند. عثمان پاشاهم، که‌ازدلاوری‌و بیباکی‌مردم‌تبریز آگاه‌بود، راه‌سازش ومسالمت‌پیش‌گرفت ومردم را بحفظ آرامش‌واحتراز از اقدامات مخالفت آمیزدعوت‌نمود. ولی‌بسیاری ازاهالی‌تبریز، که‌آمیزش‌ایرانی‌و ترك‌را بعلت‌اختلافات‌مذهبی‌امکان ناپذیرمیپنداشتند، وازتعصب و کینه‌جوئی ترکان آگاه بودند، دارائی خودرا درزیر زمینها و چاهها پنهان کردندو نهانی گریختند. لکن‌این‌از بیگانه گریختگان‌اکثردر بیراهه‌هاو گردنه-ها گرفتارراهزنان‌وطنی‌شدند واگرجانی‌بدر بردند نقدینه‌ولباس‌خودرا ازدست‌دادند.

عثمان پاشا شهر تبریزرا بآسانی گرفت[۱] ودستورداد تا درآنجاقلعه‌ای‌بسازند

۱ــ درروزسه‌شنبهٔ ۲۷ رمضان سال ۹۹۳ هجری‌قمری.

وآنچه آذوقه واسلحه بجنگ آورده بوددر آن قلعه جای داد و جعفر پاشا از سرداران ترك را، که به اخته معروف بود، بحکومت تبریز و حفظ آنقلعه مأمور کرد.

مردم تبریز باآنکه بظاهر از در اطاعت و مسالمت در آمده بودند، هنگام فرصت از کشتن سربازان ترك و غارت اموال ایشان غافل نمی نشستند و غالباً هنگام شب راهی بقلعه یافته آنچه را که ترکان هنگام روز ساخته بودند ویران میکردند. عاقبت روزی خبر رسید که تبریزیان یکی از سرادارن عثمانی را در حمامی کشته جسدش را بچاه افکنده اند. عثمان پاشا ازین خبر بسختی بر آشفت و فرمان قتل عام داد.

یکروز از بام تاشام سربازان ترك مردم تبریز را از زن و مرد و کودك طعمهٔ شمشیر ساختند و اموالشان را بیغما بردند. در پایان روز، که عثمان پاشا بوساطت خیراندیشان امر بترك مردمکشی داد، شهر تبریز، که از آبادی وزیبائی درسراسر ایران مانند نداشت، بقبرستانی مرگبار مبدل شده بود.

عثمان پاشا نزدیك چهل روز در تبریز بماند. درینمدت حمزه میرزا که جوانی دلیر و جنگجوی و غیور بود، بسبب کمی سپاه قزلباش و دشمنی و نفاقی که میان سران لشکر وجودداشت، نتوانست برشهر بتازد و بجنگ بزرگی اقدام کند. اما سه بار در اطراف شهر میان سرداران قزلباش و سپاه عثمانی نبردهائی در گرفت که مخصوصاً بسبب شجاعت و بیباکی حمزه میرزا، بپیروزی ایرانیان منتهی شد. درین نبردهای کوچك بقوای دشمن آسیب فراوان رسید، و دریکی از آنها چندتن از سرداران و پاشایان بزرگ عثمانی کشته یا اسیر شدند [1]

۱ــ حمزه میرزا، گرچه بعللی که درمتن اشاره کرده ایم، نتوانست از شهر تبریز دفاع کند، بقوای دشمن دراطراف آنشهر صدمات بسیار زد. از آنجمله پیش از آنکه عثمان پاشا برتبریز دست یابد، یکبار درنزدیکی مرند و خوی برطلایهٔ سپاه دشمن حمله برد و هفت هزارتن ازسواران ترك را هلاك کرد. پس از سقوط تبریز هم یکبار دیگر با بیست هزارسوار برسی هزارسرباز ترك که در شنب غازان اردوزده بودند، تاخت و نزدیك بیست هزارتن ازایشان را نابودساخت. بارسوم نیزدرنزدیکی شهر تبریز با بیست وهشت هزارسوار قسمتی از توپخانهٔ عثمانی را تصرف کرد و هجده هزارشتر بغنیمت گرفت و بیش از بیست هزار

« بقیه حاشیه درصفحهٔ بعد »

درهمانحال عثمان پاشا بمرض‌خناق گرفتار شد ودر گذشت [۱] ، و سردار دیگر بنام چغال‌اغلی (یاچغال‌زاده)، که‌بجای‌وی‌فرماندهی‌سپاهیان‌ترک‌را بعهده گرفته‌بود، مصمم‌شد که‌جمعی از قوای عثمانی را بسرداری جعفرپاشای‌اخته درقلعهٔ شهر بگذارد و با بقیهٔ سپاه بخاك عثمانی باز گردد .

همینکه چغال اغلی با عمدهٔ قوای عثمانی از تبریز کوچ کرد ، حمزه میرزا با دوازده‌هزار سواری که باخود داشت ، اورا دنبال نمود و درحوالی‌شنب‌غازان ، بر عقب‌سپاه دشمن‌تاخت وجنگ سختی‌در گرفت . دراین‌جنگ باآنکه‌روحیهٔ‌سربازان عثمانی ، بسبب‌مرگ سردار لایق وجسور ایشان عثمان پاشا ، ضعیف گشته و سپاه ترك درحال عقب نشینی بود ، بچند علت کار مهمی از پیش نرفت . یکی آنکه عدهٔ سواران‌قزلباش‌دراین‌زمان‌ازدوازده‌هزار نمیگذشت‌واین‌عده‌در برابرقوای‌عظیم‌چغال‌-اغلی ناچیز بود .دیگر آنکه سرداران قزلباش بر یکدیگر بچشم دشمنی و حسد و رقابت مینگریستند ، و هنگام نبرد از پشتیبانی و یاری یکدگر مضایقه میکردند . سوم آنکه‌سرداران‌و سربازان چون بپیشرفت کار حمزه میرزا ایمان‌واعتمادی نداشتند ، تحصیل غنیمت ومال را برفداکاری‌وجانسپاری درراه شاه وشاهزاده برترمیشمردند وهمینکه چیزی‌از اموال‌دشمن‌بچنگ می‌آمد ،دست‌از جنگ وپای‌ازمعرکه بیرون میکشیدند . بطوری که اندك اندك افراد سپاه پراکنده میشدند واز قوای معدود ولیعهد کاسته میشد .

حمزه میرزا خودجوانی دلیر وجنگجو ومتهور بود واگرسرداران‌هم‌پشت‌و فداکاری داشت قطعاً میتوانست برسپاه دشمن تلفات جبران ناپذیر وارد سازد . ولی بسیاری از سردارانش‌هدفی جزازمیان‌برداشتن‌یکدیگروتحصیل مال ومقام‌نداشتند وجنگ برای ایشان وسیلهٔ‌انجام‌این دومنظوربود . میزان اختلاف ونفاق سرداران

بقیهٔ حاشیهٔ ازصفحهٔ پیش:

سوارترك‌راازپای‌درآورد.(ترجمهٔ‌فرانسهٔ تاریخ هامر - چاپ‌پاریس‌درسالهای۲-۱۸۴۰) حتی برخی ازمورخان نوشته‌اند که عثمان‌پاشا پس‌ازشکست اخیر ازغصه‌مرد .

۱- در روز پنجم ذی‌العقدهٔ ۹۹۳ هجری قمری - ۲۹ اکتبر ۱۵۸۵ میلادی. (پس ازمرك عثمان پاشا،سلطان‌مرادخان سوم‌مقام وزارت اعظم عثمانی را به‌خادم‌مسیح پاشا داد .

قزلباش‌رادرینزمان، ازمطالب‌زیر، که‌ازتاریخ **عالم آرای عباسی** نقل‌میشود،میتوان دریافت. **اسکندر بیگ** مؤلف‌این کتاب خودبااردوی‌حمزه میرزا همراه وشاهدوقایع بوده است . مینویسد :

« . . . . . . درموضع **مایان**جنگ‌عظیم بوقوع انجامید. اسماعیل‌قلی‌خان وطائفهٔ شاملو اسب جلادت پیش‌راندند ورومیه (قوای‌ترک) زور آورده ، جمعی کثیر بمدافعهٔ ایشان شتافته ، غازیان را بازگردانیدند . از قضای الهی در آن صحرا آب انداخته بودند وگذار طائفهٔ شاملو بدانجا افتاده اسبان تا سینه بگل فرورفتند ، وورومیه‌زورآورده ، اگرلحظهٔ مدد نمیرسید جوانان‌کارآمدنی شاملو درگل بقتل‌میرسیدند . **پیرغیب‌خان‌استاجلو** که چرخچی بود بمدد پیش رفته رومیان را پس‌نشاند و غازیان شاملو بصد تشویش و تعب از وحل بیرون آمدند .یکی‌ازبرادران‌اسماعیل قلیخان‌باجمعی ازطائفه‌شاملوبقتل‌رسیدند.

« . . . بالجمله دراین‌روز زیاده‌کاری از پیش‌نرفت . علیقلیخان فتح‌اغلی بنابرسوء مزاجی ،که‌ازرشک‌وحسد ارباب مناصب و مقربان بساط دولت را با یکدیگرمیباشد ، بااسماعیل قلیخان داشت ، با پیرغیب‌خان اظهار کدورت نمود که امداد شاملو نموده نگذاشتی که او بین‌الاقران‌خجلت زده و مغلوب‌گردد . هرگاه میانهٔ‌لشکر شیوهٔ نفاق وعدم اتفاق بدینسان رواج داشته باشد ،پیداست که‌چه مهم ازپیش‌رود . بالجمله نواب‌جهانبانی (یعنی‌حمزه میرزا) **تاطسوج** دست از تعاقب‌برنداشته بقدرمقدور لوازم‌سعی و کوشش بجای‌آورد والحق در این‌معارک‌ومحاربات از نواب‌جهانبانی تقصیری واقع نشدواز روزیکه‌متوجه‌حرب وقتال‌گشتند تا چهارده روز درع‌وخفتان از تن بیرون‌نکردند . . . امامخالفان زیاده از حیزشمار بودندومقاومت‌باآن‌لشکر بیقیاس‌مافوق قدرت ملازمان‌موکب عالی‌بود. نفاق پیشگان‌قزلباش را خودچگویم، که‌دیدهٔ بصیرتشان‌از مآل‌اینحال پوشیده شده‌بود وهمت‌در نهادشان نبودکه وساوس‌شیطانی‌را ازدل‌بیرون کرده قدم‌برجادهٔ اخلاص نهند و بمحض لجاجت وعنادسررشته‌تدبیر از دست داده دربن قضیه‌باجمعهم رفاقت وهمراهی نکردند . . . » [1]

حمزه میرزا چون در تعقیب‌دشمن، که بمرزهای‌عثمانی‌نزدیک‌میشد ، نتیجه‌ای ندید ، به‌تبریز بازگشت‌تابتسخیرقلعهٔ‌آنشهر، که‌دردست جعفر پاشای اخته بود ،همت گمارد . نویسندهٔ عالم‌آرای‌عباسی دربارهٔ شهرتبریز پس‌از عزیمت قوای‌ترک‌و باز–

۱ــ عالم آرای عباسی ، چاپ تهران، ص ۳۱-۲۳۰ .

گشت حمزه‌میرزا بآنشهر ، چنین مینویسد :

« . . . . . راقم‌حروف‌دراردوی معلی‌بود . روزی که بشهر آمد طرفه شهری بنظر در آمد . جمیع خانها که بطلا ولاجورد تزئین یافته بود ، خراب شده درها و پنجره‌های نقاشی کنده‌شده‌و بجای‌هیمه‌سوخته‌شده بود. درختان باغها و باغچها قطع شده هیمهٔ سالیانه بقلعهٔ کشیده ،و از چندین‌هزار خانهٔ دلنشین‌یکخانه که‌استعداد نشیمن‌یکی از اوسط الناس را داشته باشد ، سالم نمانده بود وجمیع دکاکین وخانات کاشی کار دوطبقه‌و حمامات ویران‌شده، اجساد قتیلان‌تبریزی‌همچنان‌در کوچها و بیوت‌و بازارها افتاده بود . مجملا شهر نشاط انگیز تبریز باآنهمه نزاهت وخرمی که داشت ویرانهٔ بنظر درآمده که‌از مشاهدهٔ آن‌خاطرها مشوش ودماغ سنگین دلان‌پریشان میشد . مولانا فروغی تبریزی این بیت را مناسب‌حال گفته :

وقوع کربلا تسکین‌در دم‌میدهد ورنه

دلم‌در حسرت‌تبریز ویرانتر ز تبریز است....»[۱]

کشمکش برای تسخیر قلعهٔ تبریز

حمزه‌میرزا باا ندك‌سپاهی که‌دراختیار داشت،درزمستان سال۹۹۳ همت بتسخیر قلعهٔ تبریز گماشت . ولی‌بسبب کمی‌سپاه و نداشتن‌سرداران لایق‌کارآزمودهٔ باایمان، ومخصوصاً بعلت دوروئی و نفاقی که میان سرداران وجود داشت،نتوانست آنقلعه‌را ازهمه طرف محاصره کند . نداشتن توپ وآلات‌لازم قلعه گیری‌نیز اینکاررا دشوار ترمیساخت. یگانه توپی‌را که‌ازدوران شاه‌طهماسب‌دریکی‌ازقلعه‌های آذربایجان‌باقی مانده‌بود، بپای‌قلعهٔ تبریز آوردند وبا آن‌قسمتی‌ازیك‌برج قلعه‌را ویران کردند. ولی سربازان‌ترك‌ازقلعه بیرون‌تاختند ومهاجمان‌قزلباش‌را با آتش‌تفنگهای‌خود پراکنده ساختند وتوپ‌را بدرون قلعه کشیدند .

حمزه‌میرزا فرمان داد که‌بساختن‌توپ‌دیگر اقدام کنند . لوازم‌ریختن‌این توپ پس‌ازدوماه فراهم‌شد، ولی چون متصدیان کارمهارت کافی‌نداشتند ، ازعهدهٔ انجام آن برنیامدند . باتوپ سومی هم ، که‌پس‌از چهل‌و پنج‌روز مهیاشد ، کاری‌از پیش نرفت .

---

۱ ــ عالم آرای عباسی ، چاپ‌تهران ، صفحهٔ ۲۳۱.

درهمانحال حوادث دیگری روی داد که بیش از پیش مایهٔ ناتوانی سپاه ایران شد. از آنجمله یکی آنکه **شاهرخ خان مهردار**، که از سرداران نامی و رئیس طائفهٔ ذوالقدر بود، بخیال اینکه زودتر بر قلعه دست یابد، باسپاهی اندك خودرا بنزدیکی قلعه رسانید. ترکان که از کمی قوای او آگاه بودند ناگهان از قلعه بیرون تاختند و پس از زدوخورد کوتاهی شاهرخ خان رادستگیر کردند و پسرش را باجمعی از سران قزلباش کشتند.

دیگر آنکه **قلی بیگ افشار**، سردار معروف دیگر، که منصب بزرگ **قورچی‌باشی** داشت، بقلعهٔ تبریز نزد جعفر پاشا گریخت. علت فرار قورچی باشی آن بود که چون کشتن مهدعلیا مادر حمزه میرزا بتحریك وی و همدستانش، مانند محمدخان ترکمان، صورت گرفته بود، شاهزاده همواره براو بچشم کینه جوئی مینگریست و دنبال فرصت مناسبی میگشت تا ازو وسایر کشندگان مادر انتقام گیرد. حتی روزی که سرداران رابگرفتن قلعهٔ شهر تحریض میکرد، زبان بتوبیخ وتهدید ایشان گشود و در ضمن عتاب وسرزنش بقتل مادر وانتقامجوئی خویش اشاره کرد.

در همین اوقات خبر رسید که **محمدخان ترکمان** و **ولیخان تکلو**، باجمعی ازامیران قزلباش متفق گشته بقصد تلافی خون امیرخان، امیرالامرای مقتول آذربایجان، بجانب تبریز پیش می‌آیند. علیقلیخان فتح اغلی استاجلو، امیرالامرای تازه ورفقای او، که مسبب قتل امیرخان بودند، بعنوان آنکه ممکنست قورچی باشی با نزدیك شدن محمدخان، دوست و همدست دیرین خود درشهر تبریز مایهٔ فتنه وفسادی گردد، شاهزاده را بکشتن وی تحریك کردند. حمزه میرزا نهانی منصب قورچی‌باشی را بیکی دیگر از سرداران افشار داد و او را بکشتن قلی بیگ مأمور کرد. اما قلی بیگ بوسیلهٔ برادرزادهٔ خود از این دستور نهانی آگاه شد، و پیش از آنکه مأموران بخانه‌اش ریزند، خودرا باچندتن از سرداران نامی دیگر بپای قلعه رسانید وتاج قزلباش * رااز سر بدرون خندق انداخت و بدینصورت تسلیم قوای دشمن گردید.

حادثهٔ دیگری نیز موجب شکست کارو نومید گشتن ایرانیان از تسخیر قلعهٔ تبریز شد. حمزه میرزا از آغاز بازگشت خود بتبریز دستور داده بود که ازمسجد حسن‌پادشاه مخفیانه بدرون قلعه نقبی بزنند، تااز آنجا بداخل برج قلعه راه یابند ودرهای

قلعه را بروی مهاجمان بگشانید . این نقب بهمت ایرانیان پس از چند ماه کنده شدو بپشت دیوار قلعه رسید ، وچند روزی بیش نمانده بود که بدرون قلعه منتهی گردد . ولی قلی بیگ قورچی باشی چون بقلعه گریخت، جعفر پاشا سردار ترک را ازوجود نقب آگاه کرد . سربازان ترک سر نقب را گشودند و با آتش تفنگ ایرانیان را تا مسجد حسن پادشاه عقب راندند ، وجمعی ازسربازان قزلباش را کشتند . در نتیجه این نقب نیز ویران شد و زحمات چند ماهه بر باد رفت .

براثراینگونه حوادث نامساعد ، حمزه میرزا از گشودن قلعهٔ تبریز نومید شد وچون خبر رسید که محمد خان ترکمان وولی خان تکلو باجمعی از متحدان و همدستان خویش به تبریز نزدیك میشوند ، ناچار آمادهٔ دفع ایشان گردید .

تصویر یک تفنگچی ترک

درقرن یازدهم هجری قمری

مقابل صفحهٔ ۹۶

۱۵

اختلاف حمزه میرزا باامیران ترکمان و تکلو و ذوالقدر

هنگامی که شاه محمد و حمزه میرزا در آغاز تابستان سال ۹۹۲ از قزوین بجانب آذربایجان حرکت کردند، بطوریکه پیش از این نیز اشاره شد، دو تن از سرداران نامی قزلباش، محمدخان ترکمان حکمران کاشان و مسیب خان تکلو حاکم ری، از اردوی شاهی جدا شدند و ببهانهٔ گرد آوردن لشکر هریك بمقر حکمروائی خود رفتند. چندی بعد که ولیعهد امیرخان موصلوی ترکمان، امیرالامرای آذربایجان را بتحریك امیران استاجلو و شاملو دستگیر ودر قلعهٔ قهقهه محبوس کرد، سران طوائف تکلو و ترکمان که با امیرخان بستگی داشتند، ازین امر آزرده خاطر و بیمناك شدند و آشکارا برضد حمزه میرزا و سرداران استاجلو و شاملو برخاستند.

چون دختر امیرخان زن ولیخان تکلو حکمران همدان بود، پس از عزل و حبس وی برادران و بستگانش تدریجاً بهمدان گریختند و بر ولیخان گرد آمدند. محمدخان ترکمان هم از کاشان بهمدان رفت و باوی دیدار کرد و هردو سردار متعهد شدند که باتمام طوائف ترکمان و تکلو به آذربایجان بتازند و انتقام امیرخان را از دشمنان وی بستانند.

همینکه خبر اتحاد ایشان به تبریز رسید، حمزه میرزا باز بتحریك سران طوائف استاجلو و شاملو، امیرخان را در قلعهٔ قهقهه کشت و محمدخان را نیز از حکومت کاشان برداشت. کشته شدن امیرخان و بیمهری حمزه میرزا باامیران ترکمان و تکلو، ایشان را بهم نزدیکتر و در گرفتن انتقام از دشمنان خویش مصمم ترساخت. پس از آن هم که عثمان پاشا بتبریز حمله برد، بطوری که پیش ازاین گذشت، هرچه حمزه میرزا از ایشان برای دفع دشمن یاری طلبید اطاعت نکردند.

بعداز مرگ عثمان پاشا و بازگشت قوای عثمانی، چون حمزه میرزا دو باره به تبریز آمد و بگشودن قلعهٔ شهر همت گماشت، سرداران ترکمان و تکلو موقع را برای حمله بآذربایجان و انجام نقشه های خویش مناسب دیدند. در همین اوان امت خان ذوالقدر امیرالامرای فارس هم، که باقوای خود عازم آذربایجان بود، بعراق رسید.

محمدخان وهمدستانش اورا نیز باخود همداستان کردند وجملگی بانیروی فراوان عازم تبریز شدند .

نزدیك‌شدن سرداران مخالف به‌تبریز ، مایهٔ نگرانی وتشویش شاه و ولیعهد واولیای دولت‌صفوی گردید، زیرادرمیان دودشمن‌سپاه فراوانی‌در اختیار نداشتند. شاه محمد اصولامایل بود که‌حمزه میرزا با سرداران ترکمان و تکلو آشتی کند ، زیرامادرش ازطائفهٔ‌ترکمان بود وجمعی‌از نزدیکان‌و بستگانش‌نیز ازآنطائفهٔ‌بودند. نسبت بطائفهٔ‌تکلو هم‌محبت‌و توجه‌خاص‌ابراز میکرد،زیرا ازمهر بانیهاوخوش‌رفتاریهای محمدخان شرف‌الدین اغلی تکلو،رئیس‌این‌طائفه، که‌درایام کودکی‌وحکمرانی‌او درهرات‌لله وسرپرستش‌بود، خاطرات شیرین‌داشت ومسیب‌خان تکلو نیز پسرخاله‌اش‌بود. بهمین‌سبب باامیران‌مخالف‌ازدرصلح ودوستی‌درآمد وایشان‌رادر برابردشمن مشترك‌باتفاق واطاعت دعوت‌نمود ووعده داد که‌اگر هریك باسواران‌خودجداگانه بتبریزآیند ، وبراه‌اطاعت‌روند، بدرخواستهای‌ایشان‌توجه‌خواهد کرد .

ولی سرداران مخالف درجواب پیغامها واندرزهای وی‌نوشتند که : « چون طوائف‌ترکمان وتکلو ازمدتها پیش باطوائف استاجلو وشاملو دشمنی داشته‌و در واقعهٔ خراسان نیز گروهی ازسران دوطائفهٔ اخیر بدست سرداران ترکمان و تکلو بقتل‌رسیده‌اند ،اکنون که‌رؤسای‌طوائف‌شاملو‌واستاجلو بمقامات عالی دولتی‌رسیده وزمامدار امور گردیده‌اند ، طبعاً خاطر شاه وشاهزاده را ازیشان مکدر و مظنون خواهندساخت . چنانکه امیرخان ترکمان‌هم بسبب تحریکات نارواي‌ایندسته بیگناه معزول ومقتول‌شد . ماازترس‌دشمنان خود متحد گشته‌ایم واگرشاه‌وولیعهدسرداران شاملو واستاجلو را ازکارهای‌دولتی برکنار سازند ، مانند پیش فرمانبردار و جان نثار خواهیم بود . »

شاه محمد وحمزه میرزا هرچه کوشیدند که ایشان را از طریق مخالفت باز گردانند ، یامیان‌همدستان اختلاف‌وجدائی‌افکنند ، ممکن‌نشد و کارمخالفان بدانجا رسید که یکی‌ازفرستادگان‌حمزه‌میرزارا که‌ازسران طائفهٔ‌ذوالقدر و یساول صحبت[1]

۱ـ یساول‌صحبت ، کسی‌بود که سفیران‌وکسانی‌را که‌شاه بارمیداد بحضوراو رهنمائی میکرد و زیردست ایشیك‌آقاسی ، یا رئیس‌تشریفات دربار، انجام‌وظیفه‌می نمود .

ولیعهد بود ، کشتند و سرداران دیگر را که بوساطت ورسالت رفته بودند نزد خود نگهداشتند .

همینکه سرداران یاغی بچهار فرسنگی تبریز رسیدند از طوائف ترکمان و تکلو هر کس که در اردوی شاهی بود، نهانی گریخت و باردوی مخالفان پیوست . حتی کسانی هم که حمزه میرزا را نسبت بخود بد گمان و بی مهر میپنداشتند، بایشان پناهنده شدند.

حمزه میرزا از ترس حملهٔ ناگهانی سرداران بشهر، باپدر و تمام شاهزادگان و خاندان شاهی بقلعه‌ای که امیر خان در تبریز ساخته بود منتقل شد ، و امیران شاملو و استاجلو بحفظ و حراست آنقلعه مشغول شدند. درهمانحال امیران مخالف بدو فرسنگی شهر آمدند و بحمزه میرزا پیغام فرستادند که چون سران طوائف استاجلو و شاملو، مخصوصاً علی قلیخان فتح اغلی، امیرالامرای آذربایجان، محرك و قاتل واقعی امیرخان است، شاهزاده بایداو و سایر محرکان قتل امیرخان را تسلیم ایشان کند تا بقصاص رسانند.

ولیعهد که جوانی تندخوی وعصبی بود ، از این پیغام برآشفت و بفرستادگان ایشان سخنان درشت و تهدید آمیز گفت . روز دیگر سرداران مخالف بجانب شهر تاختند . حمزه میرزا امیران استاجلو واتباع علیقلی خان را بمقابلهٔ ایشان فرستاد و خود نیز با شاه محمد از دنبال عازم دفع آنان گشت و نزدیك بود که آتش جنگ میان سرداران یاغی و شاه و ولیعهد آشکارا روشن شود، ولی باز چندتن ازسران قزلباش درمیان افتادند وشاهزاده را بقلعه بازگردانیدند .

پس از آن امیران مخالف راضی شدند که شاهزاده علیقلیخان استاجلو وسایر محرکان قتل امیرخان را از دربار دور کند و بحکومت ولایات دوردست فرستد ، تا ایشان بجان خود ایمن شوند و بادلگرمی وآسودگی خاطر ، بدرگاه آیند . ولی حمزه میرزا، که بعلیقلیخان علاقهٔ وافر داشت ، قبول این درخواست را نشان ضعف و ناتوانی شاه شمرد واز انجام آن امتناع کرد .

روز بعد ناگهان گروهی از امیران قزلباش ، ازطوائف ذوالقدر و افشار و قاجار وغیره، که در خدمت حمزه میرزا وغالباً از قورچیان وقراولان خاصه بودند ،

بنام خیرخواهی زبان بمخالفت گشودند که بهتراست شاهزاده بخاطر چندتن طوائف قزلباش را ازهم جدا نکند ومایهٔ نفاق ودودستگی نشود . باید علیقلیخان و رفیقان اورا تسلیم کرد و باین اختلاف خاتمه داد . گروهی از افراد سپاه و مردم شهری نیز با ایشان همزبان شدند و قرار بر آن نهادند که جملگی نزد حمزه میرزا روند واورا بتسلیم علی‌قلیخان دعوت کنند ، واگر نپذیرفت بخانهٔ امیرالامراو یاران وی بریزند و جملگی را بکشند . درهمانحال نیز جمعی از عوام الناس خانهٔ علی‌قلیخان را غارت کردند و شهرت یافت که امیرالامرادر آن میان بهلاکت رسیده است.

سپس جمعیت بجانب عمارتی که منزل حمزه میرزا بودمتوجه شدند. ولیعهد نخست باآنان بمدارا رفتار کرد و بیکی از سرداران شاملو گفت که از پنجرهٔ اطاق با ایشان گفتگو کند. ولی مهاجمان فریاد برداشتند و آشکارا گفتند که تاشاهزاده علیقلیخان و یارانش را تسلیم نکند ، باز نخواهند گشت . حمزه میرزا ازین جسارت و بی پروائی سخت برآشفت و بیدرنگ باشمشیر آخته بیرون دوید، و بی محابا چندتن از سران ذوالقدر وافشار را که محرك آن غوغا بودند ، از پای درآورد . دیگران نیز از تهور و بی‌-پروائی او چنان متعجب و بیمناك شدند که بی تأمل رو بفرار نهادند. سپس شاهزاده علی رغم دشمنان علی‌قلیخان ، چون تاج قزلباش ودستار وجیقهٔ مخصوص او بغارت رفته بود، تاج زر دوز وجیقهٔ خودرا بوی بخشید وفرمان داد که همهٔ سرداران استاجلو با او سوار شوند و گرد محلات شهر بگردند، تا بدینوسیله معلوم گردد که خبر قتل امیرالامرا دروغ بوده است .

ربودن طهماسب میرزا سرداران ترکمان و تکلو ، که از قیام امیران ذوالقدر و افشار برضد علیقلی خان خشنود گشته آنرا برای انجام مقاصد خویش بفال نیك گرفته بودند، همینکه از کشته شدن سران این طوائف بدست حمزه میرزا آگاه شدند ، دانستند که ولیعهد بهیچ روی باآنان سر آشتی ندارد وعلیقلیخان رااز خود دور نخواهد کرد . پس بصوابدید محمد خان ترکمان بر آن شدند که آشکارا باولیعهدی حمزه میرزا مخالفت کنند و یکی از برادران وی را

درربوده باخود بعراق برند ، وهمچنان که علیقلیخان شاملو ومرشد قلیخان استاجلو شاهزاده عباس‌میرزا رادر خراسان بشاهی برداشته بودند ، ایشان نیز اورا در عراق برتخت سلطنت بنشانندو بنام وی برقسمت بزرگی‌ازایران حکومت کنند .

بجزعباس‌میرزا که‌درخراسان بود، دو برادر کوچکترولیعهد، ابوطالب میرزا وطهماسب میرزا ، درتبریز بودند وباپدرخود شاه‌محمد درقلعهٔ‌امیرخان بسرمیبردند، وهریك‌سرپرست‌وللهٔ خاصی داشت . ابوطالب میرزا ، برادر بزرگتر ،دراین زمان دوازده سال داشت وطهماسب‌میرزا ده‌ساله بود . چون فریفتن ابوطالب‌میرزا، که‌تا حدی‌عاقل‌تروفهمیده‌تربود ، دشوار می‌نمود ، محمدخان بربودن‌طهماسب‌میرزا همت گماشت وبوسیلهٔ دوتن ازقورچیان ترکمان للهٔ اورا، که‌مردی‌ساده‌لوح‌وکوته‌عقل از غلامان گرجی بنام **کیخسرو بیگ** بود ، راضی کرد که‌شبانگاه‌شاهزاده را ازقلعه بزیر فرستد تاباردوی امرا برند . در شب موعود قورچیان بااسبان تیزتك‌پای‌دیوار قلعه ، نزدیك‌خوابگاه‌شاهزاده ،حاضرشدند . کیخسرو بیگ طهماسب میرزا را در جوالی‌نهاد وباطناب بزیرفرستاد. سپس خود نیزازقلعه‌فرودآمد واورا همراه‌قورچیان باردوی‌سرداران‌ترکمان‌وتکلو برد .

محمدخان ویاران‌وی‌پس‌ازبدست‌آوردن‌طهماسب میرزا بیدرنگ‌ازنزدیکی تبریز بجانب عراق بازگشتند. بامدادآنشب‌چون‌این‌خبردرقلعه منتشر شد ،سرداران استاجلو وشاملوشهرت دادند که‌آنکارباصوابدید و موافقت شاه محمد صورت گرفته است ، زیراشاه‌بخاطرمادرخود، که‌از طائفهٔ ترکمان‌است، بسرداران آنطائفه توجه مخصوص‌دارد واز حمزه‌میرزا بعلت‌خودرائی‌وبرخی‌اقدامات‌ناپختهٔ‌وی‌خرسندنیست. این‌اشتهار، که‌ظاهراً حقیقتی‌نداشت،ولیعهد را نسبت‌بپدر بدگمان‌وخشمگین‌ساخت.

حمزه میرزا مصمم‌شد که بیدرنگ‌سرداران یاغی رادنبال کند وتاکار ایشان سامانی‌نگرفته‌است برادر را از چنگشان بدرآورد . نخست **اسماعیل‌قلیخان‌شاملو** را بسرپرستی فرزندنوزادخود **اسماعیل‌میرزا** انتخاب کرد وباوفرمان‌داد که‌خود را باشتاب ازراه‌طارم‌وخلخال‌بقزوین‌رساند وپیش‌ازآنکه‌سرداران‌یاغی بپایتخت‌رسند،

آنشهررا از تعرض ایشان محفوظ دارد .

سپس خودنیز با علیقلیخان امیرالامرای آذربایجان و عمدهٔ قوای استاجلو و شاملو، عازم عراق گردیدو چون از پدر بدگمان بود، ببهانهٔ اینکه رها کردن آذربایجان در چنان وضعی شایسته نیست ، اورا با ابوطالب میرزا و جمعی از امیران آذربایجان در تبریز گذاشت و محمدی خان تخماق استاجلو ، امیرالامرای سابق ارمنستان (چخورسعد) را بحکومت تبریز منصوب کرد . قلعهٔ تبریز همچنان در دست جعفرپاشای اختهسردار ترك باقی ماند و حمزه میرزا بمردم شهر وعده داد که بزودی باز خواهد گشت .

نبرد حمزه میرزا با سرداران ترکمان و تکلو

حمزه میرزا نخست ، چنانکه مرسوم پادشاهان صفوی بود، از تبریز باردبیل رفت تامزار جدبزرگ خویش شیخ صفی الدین اردبیلی را زیارت کند و از روح او در پیشرفت کار خویش یاری جوید . از طرفی چون در برابر قوای نیرومند مخالفان اندك سپاهی بیش همراه نداشت، در حرکت شتاب نمیکرد تامگر از اطراف بجمع قوای تازه توفیق یابد . مخصوصاً چون بسیاری از هواخواهان دودمان صفوی، و از آنجمله طائفهٔ شیخاوند، که از بستگان آن دودمان بودند ، در اردبیل و حدود شرقی آذربایجان بسر میبردند، امیدوار بود که سران آن طائفه و اتباع ایشان رادر دفع دشمنان خانگی باخود همداستان سازد. ولی رؤسای طائفهٔ شیخاوند از وی کناره گرفتندو حتی قسمتی از اسبان و اموال اردویش رانیز بیغما بردند .

چون بطارم رسید بسبب طغیان رود قزل اوزن ، آذوقه نیز در اردوی وی نایاب شد، و بیم آن بود که آن سپاه قلیل هم پراکنده شود . بطوری که ناچارشد برای دلجوئی ازافرادلشکر آنچه آلات زرینه و سیمینه باخود داشت بشکند و میان سربازان تقسیم کند .

درهمانحال از قزوین خبر رسید که اسماعیل قلی خان شاملو هم پس از رسیدن بپایتخت ، باآنکه بدفاع برخاسته و کوچه های شهر را سنگربندی کرده، نتوانسته است در برابر سرداران مخالف پایداری کندو ناگزیر بکوههای رودبار و از آنجا بگیلان،

نزدخان **احمد گیلانی** ✽ ، گریخته‌است. پس‌از فراروی پایتخت‌دولت‌صفوی نیز بدست مخالفان‌افتاده وایشان درآنجاشاهزاده طهماسب‌میرزارا بولیعهدی نشانده ودولتخانهٔ صفوی رابا تمام اموال واسباب وخزائن آن تصرف کرده‌اند ، و محمدخان ترکمان باعنوان سرپرست‌وللهٔ طهماسب‌میرزا ، فرمانروای‌مطلق گردیده است .

رسیدن این اخبار حمزه میرزا وهمراهان وی‌رانگران ساخت ،ولی‌شاهزاده از عزم‌خود باز نگشت ، زیرا اگراز برانداختن‌امیران مخالف‌چشم‌میپوشید ،دراندك زمان تمام‌سران قزلباش ببرادرش‌طهماسب‌میرزاوهواداران‌وی‌میپوستند ،وولیعهدی وپادشاهی‌یکباره ازدستش‌بدر میرفت .

حمزه میرزااز طارم بحدودسلطانیه‌آمد . در همانحال‌اسماعیل قلیخان شاملو وبرادران‌وهمراهان‌وی نیزاز گیلان‌بدوپیوستند وچندتن‌ازامیران‌قزلباش‌هم‌ازحدود ری‌و کردستان‌باردوی‌وی‌ملحق‌شدند. با اینهمه مجموع سواران‌جنگی‌وآزموده‌اش از پنجهزار نمیگذشت .

سپس‌ازسلطانیه‌بنزدیکی صائن‌قلعهٔ رفت و دردشت ییلاقی **چکچکی** با قوای طرفداران برادرش‌طهماسب میرزا ، که‌پیش‌ازده‌هزار سوار جنگاورداشتند ،روبرو گردید .شب‌پیش‌ازجنگ‌راحمزه‌میرزاسخت‌نگران‌واندیشمندبود وتمام شب‌چشمش بخواب‌نرفت . دعا میکرد که خداوند دلهای‌مخالفان رانرم کند وایشان‌را از جنگ منصرف سازد . از خیال جنگ فردا باآن سپاه اندك‌دلش میلرزید ، و ازسر انجام کارخویش هراسان بود . چون کتابی مناسبتر در دسترس نداشت، ازتاریخ‌روضة‌ـ الصفافالی گرفت. اتفاقاًداستان عصیان **سلطان‌ابوسعیدخان** با **اولجایتو** ✽ و جنگ آندو، که‌بفتح ابوسعیدخان‌منتهی‌شده‌بود، برآمدوبرنومیدی‌ونگرانی‌وی‌افزوده‌شد . آنگاه‌بخداوند توسل‌جست‌ودرضمن دعانذر کرد که‌اگر در آنجنگ پیروز گردد ، از کشتن مخالفان خودداری کند ودست بخون کسی نیالاید .

بامداد روز دیگر که‌دوسپاه برابر هم‌صف‌آراستند ، سواران‌حمزه میرزا از فزونی قوای‌دشمن سخت دل‌مشغول وبیمناك‌بودند ، بطوریکه اگرشاهزاده یك روز جنگ‌رابعقب‌میانداخت ،قطعاًسوارانش‌پراکنده‌میشدند .

درآغاز جنگ سواران تکلو برسواران شاملو وسواران ترکمان برسواران استاجلو تاختند. سواران شاملو و استاجلو نخست برحریفان غالب شدند ودوسردار بزرگ از طوائف ترکمان و تکلو بخاك افتادند. ولی طولی نکشید که شکست در سواران شاملو و استاجلو افتاد. قوای علیقلیخان فتح اغلی استاجلو امیرالامرای آذربایجان بسختی متلاشی شد واردوی وی بغارت رفت و اوخود ناگزیر راه فرارپیش گرفت. درآنحال سپاهیان مخالف ازدوسو پیش راندندو بیم آن بود که حمزه میرزا وهمراهانش را که درقلب لشکر بودند، محاصره ونابود کنند. ولی چون باد ازجانب مخالف میوزید گرد وغبار صحرا شاهزاده و اندك سپاه ویرا از چشم ایشان پوشیده داشت. اندکی بعد سرداران تکلو که بفتح خود گرمدل بودند، باکمال بیباکی بجانب سواران حمزه میرزا تاختند و با پانصد تفنگچی بآتشباری مشغول شدند وحمزه میرزا، با آنکه بیشتر سوارانش از پای درآمده و یا از بیم تیراندازی دشمن گریخته بودند، همچنان مردانه پایداری کرد و هرچه سردارانش او را بفرار برانگیختند نپذیرفت. سپس باکمال تهور خود را در پناه سپری بر انبوه تفنگچیان دشمن زد و قریب پنجاه تن از سرداران و سواران نیز از وی پیروی کردند. در همانحال اسماعیل قلیخان شاملو وطائفهٔ وی، که در آغاز جنگ شکست یافته و در پشت سپاه دشمن پراکنده شده بودند، چون از حملهٔ سواران تکلو بقلب سپاه خبریافتند، بهم برآمدندو برای نجات شاهزاده از قفا بر لشکریان تکلو حمله بردند. ضمناً طبیعت نیز یاری کردو بادسختی، که تا آنزمان ازجانب اردوی خصم میوزید، از سوی مخالف وزیدن گرفت و گرد و غبار فراوان درچشم سواران دشمن کرد. اتفاقاً ولیخان سردار سپاه تکلو نیز از گلولهٔ تفنگی بخاك افتاد و بدست یکی از سرداران استاجلو کشته شد. تفنگچیان وسواران تکلو چون خود را میان دودسته ازدشمنان محصور و سردار خویش را کشته دیدند، رو بفرار نهادند. محمدخان وسرداران طائفهٔ ترکمان هم، که باطهماسب میرزا بیاری ایشان تاختند، کاری ازپیش نبردند. حمزه میرزا باز از تیراندازی ایشان نهراسیدو درکمال بیباکی خودرا درمیان سواران ترکمان انداخت و مجال تیراندازی را از ایشان سلب کرد. شجاعت وی سبب شد که سپاهیان پراکنده نیز دو باره بر او گرد آمدند وسواران تکلو و ترکمان را در میان گرفتند. طهماسب میرزا و محمدخان دستگیر شدند و بسیاری ازسران مخالف بخاك افتادندو بقیهٔ سرداران وسواران ترکمان

و تکلو وذوالقدر نیز راه گریز اختیار کردند. امت‌خان ذوالقدر باجمعی از سواران خود از راه یزدبسوی فارس گریخت،ولی دریزد کشته شد. چندتن‌از برادران‌و پسران امیرخان، امیرالامرای قدیم آذربایجان، هم‌بخاك‌عثمانی پناه بردند. سر انجام قوای مخالف یکباره پراکنده شد واموال‌واسباب مخالفان بتاراج رفت. دریـن‌پیروزی‌غیر منتظرحمزه‌میرزا فقط مرهون پایداری ودلیری‌خویش‌بود، وگرنه‌هیچیك‌از سران قزلباش که‌همراه وی‌بودند شجاعت‌وفداکاری وتدبیرخاصی‌نشان‌ندادند.

پس‌ازین‌پیروزی‌حمزه‌میرزا محمدخان‌ترکمان و مسیب‌خان‌تکلو، ازامیران مخالف‌را، که گرفتارشده‌بودند آزاد کرد،وآندو را به‌علیقلیخان‌استاجلو‌واسماعیل‌قلیخان شاملو سپرد، تانزدخودنگاهدارند. سپس راه‌قزوین‌پیش گرفت وازپایتخت برادر خودطهماسب میرزا را،باآنکه‌فی‌الحقیقة‌گناهی‌نداشت،بقلعهٔ الموت فرستاد. مقامات‌ومناصب‌لشکری‌وحکومت ولایات‌راهم میان علیقلیخان استاجلو واسماعیل‌قلی‌خان شاملو و بستگان‌ایشان تقسیم کرد، وپس ازدوماه اقامت درقزوین، درآغاز تابستان‌سال ۹۹٤، بقصد تسخیرقلعهٔ‌تبریزعازم آذربایجان گردید.

۱۶

مقدمات مصالحه با دولت عثمانی

حمزه میرزا گمان داشت که پس از درهم شکستن سرداران مخالف اختلاف و نفاق از میان طوائف قزلباش برخاسته است، و این بار همگی برای تسخیر قلعهٔ تبریز و دفع دشمن همداستان خواهند بود. بهمین گمان در قزوین باحضار رؤسای طوائف قزلباش فرمان داد و در حدود سلطانیه نیز چند روزی بانتظار گرد آمدن ایشان توقف کرد. اما بر خلاف انتظار او این بار هم قوای قابلی فراهم نیامد. چه از طوائف ترکمان و تکلو سرداران نامی ایشان در جنگ «چکچکی» یا کشته و یا دستگیر گشته و افراد آن طوائف نیز از ترس جان پراکنده شده بودند. طائفهٔ افشار هم، که در حدود اصفهان و یزد و کرمان و کوه کیلویه بسر میبردند، چون سردار بزرگشان قلی بیگ قورچی باشی، چنانکه پیش از این گذشت، بقلعهٔ تبریز نزد جعفر پاشا گریخته و بدشمن پناه برده بود، از حمزه میرزا بیم داشتند و بهمین بهانه از حرکت بآذربایجان مضایقه کردند. امیران خراسان، مانند علیقلی خان شاملو و مرشد قلیخان استاجلو و دیگران هم، عباس میرزا را بشاهی برداشته مدعی استقلال بودند، وطبعاً با حمزه میرزا و پیشرفت کاروی مخالفت میکردند. بنابراین قوای قابلی در سلطانیه گرد نیامد و ولیعهد ناچار باقریب ده هزار سوار راه تبریز پیش گرفت.

در تبریز حمزه میرزا بایگانه توپی که در اختیار داشت، از جانب مسجد «حسن پادشاه» قلعهٔ تبریز را هدف ساخت، ولی جعفر پاشا حاکم قلعه، پس از خبر یافتن از پیروزی او بر سرداران مخالف، کس نزد فرهاد پاشا سرعسکر جدید عثمانی فرستاده از وی یاری خواسته بود، و فرهاد پاشا باشتاب بسوی تبریز می آمد. حمزه میرزا بگمان اینکه شاید پیش از رسیدن فرهاد پاشا قلعه را تسخیر بتواند کرد، بی آنکه وسائل قلعه گیری و قوای کافی در اختیار داشته باشد، فرمان داد که سربازان قزلباش از اطراف برقلعه بتازند و آنجا را باحملهٔ سختی تصرف کنند. سربازان قزلباش نیز باکمال از جان گذشتگی بحصارهای قلعه تاختند، ولی از هر سو هدف تیر تفنگچیان ترك شدند و جمع فراوانی از ایشان بخاك افتادند. گروه دیگری هم که خود را بنیروی شجاعت بپای دیوار قلعه

رسانیده از نردبانها بالا رفته بودند ، کاری از پیش نبردند و بدست محافظان قلعه بخندق سرنگون شدند .

حمزه میرزا چون دید که فرهاد پاشا بنزدیکی شهر رسیده و گرفتن قلعه امکان پذیر نیست ، دستور داد که اهالی تبریز شهر را خالی کنند و بقزوین و شهرهای اطراف روند . خود نیز با پدر از تبریز بجانب قراباغ رفت .

یکروز بعد از حرکت او فرهاد پاشا بتبریز آمد و مقداری اسلحه و آذوقه بقلعه‌داران ترك تسلیم کرد، و مدافعان قلعه را باسربازان تازه نفس تبدیل نمود و دوباره بخاك عثمانی بازگشت . پیش از مراجعت نیز نامه‌ای به علیقلیخان و سرداران قزلباش نوشت و ایشان را بمصالحه دعوت کرد . مضمون نامهٔ سردار ترك این بود که: « ادامهٔ جنگ بصلاح دولت ایران نخواهد بود . چه در بار عثمانی از اختلاف و نفاق سرداران قزلباش بخوبی آگاه هست و میداند که تسخیر ولایات ایران کار دشواری نیست . دوام جنگ و خصومت در چنین وضعی قطعاً بزیان ایران است، و به از دست دادن ولایات دیگری منتهی خواهد شد . بهتر آنست که سرداران بزرگ ایران شاهزاده حمزه میرزا را بصلح راضی کنند و فعلا از آنچه بدست دولت عثمانی افتاده است چشم بپوشند و با سلطان از در دوستی و صلح در آیند . ما نیز برای اینکه از خونریزی بیشتر جلوگیری شود واسطه میشویم و سلطان را بقبول مصالحه راضی میکنیم . »

برخی از سرداران جوان پرشور و بی‌تدبیر قزلباش باقبول پیشنهاد فرهاد پاشا مخالف بودند ، ولی حمزه میرزا از ادامهٔ نفاق و دوروئی و اختلاف سرداران تدریجاً بدین نکته پی برده بود که باید نخست باصلاح امور داخلی ایران پردازد و پس از آنکه قدرت خویش را بر سراسر کشور مستقر ساخت و اختلافات خانگی را از میان برداشت، بتسخیر ولایات از دست رفته همت گمارد. میدانست که گرفتن قلعهٔ تبریز و قسمت غربی آذربایجان و ولایات ارمنستان و شکی و شروان، باقوای اندکی که در اختیار دارد، میسر نمیتواند شد و اگر کار جنگ بدرازا کشد ، چنانکه فرهاد پاشا پیش بینی کرده است ، کم کم نواحی شرقی آذربایجان و قسمتی از عراق نیز از دست خواهد رفت .

پس ناگزیر بافرستادهٔ سردار ترك بمهربانی رفتار کرد و در جواب نامهٔ او نوشت که اگر دولت عثمانی ولایت تبریز را ، که گورخانهٔ قدیم قزلباش است و چشم پوشیدن از آن امکان پذیر نیست، بایران بازدهد حاضر بمصالحه خواهد بود . فرهاد پاشا نیز

در جواب او نوشت که اگر دربار ایران یکی از شاهزادگان صفوی را، برای استحکام مبانی صلح و دوستی، بدربار عثمانی فرستد، که بعنوان گروگان در آنجا بماند، شاید سلطان ولایت تبریز را بآنشاهزاده ببخشد، وگرنه چنین امری امکان ناپذیر خواهد بود.

حمزه میرزا و علیقلیخان این پیشنهاد را نیز پذیرفتند و مقرر شد که سفیر کار- -انی را با حیدر میرزا پسر خردسال ولیعهد و تحف و هدایای شایسته باستانبول روانه کنند. درین باب نامه‌ای بفرهادپاشا نوشته شد و سرعسکر ترك از آذربایجان به‌ارز- روم رفت و در آنجا بانتظار فرزند ولیعهد ایران نشست، تا او را باخود بدربار عثمانی برد و وسائل مصالحه و تسلیم تبریز را فراهم سازد. ضمناً یکی از سرداران ترك بنام ولی آقا چاشنی گیر باشی را هم برای آوردن شاهزاده بشهر گنجه نزد حمزه میرزا فرستاد.

حمزه میرزا میخواست از گنجه بپایتخت رود و در آنجا وسائل حرکت فرزند خود و سفیر ایران را فراهم کند. سپس بجانب اصفهان و یزد و کرمان و فارس متوجه شود و سرداران افشار و ذوالقدر، را که در آنحدود بخودسری پرداخته، و چنانکه بعد خواهد آمد، با برادرش عباس میرزا ساخته بودند، مطیع سازد. بهمین قصد از گنجه کوچ کرد و نزدیك آنشهر درمحل ابوشحمه اردو زد.

۱۷

کشته شدن حمزه میرزا

حمزه میرزا هیچگاه واقعهٔ قتل مادر را فراموش نمیکرد. پس از آنکه مهدعلیا درسال ۹۸۷ بتحریك چندتن از سرداران بزرگ قزلباش کشته شد، زمام امور دولت صفوی یکباره بدست کشندگان او و میرزاسلمان جابری وزیر افتاد. شاه و ولیعهد دست نشانده و مطیع دلخواه ایشان شدند و اینحال تا لشکر کشی شاه محمد بخراسان و قتل میرزاسلمان جابری وزیر دوام داشت. دراینمدت حمزه میرزا همچنان تشنهٔ خون قاتلان مادر بود، ولی ناچار کینه جوئی خودرا ظاهر نمیکرد و با کشندگان مادر بلطف و مدارا بسر میبرد. پس از آنکه میرزا سلمان وزیر، که خود از محرکان قتل ملکه بود، بعلت استبداد رأی و بدرفتاری در خراسان بدست همدستان قدیم خویش کشته شد، و شاه محمد بقزوین باز گشت، بشرحی که پیش ازین گذشته است، دو تن از امیران بزرگ و صاحب نفوذ قزلباش، محمد خان ترکمان و مسیب خان تکلو، درآغاز تابستان سال ۹۹۲ از اردوی شاهی جدا شدند و با شاه و ولیعهد بآذربایجان نرفتند.

حمزه میرزا که دراینزمان هجده سال داشت، چون بآذربایجان رسید از دوری سرداران مذکور استفاده کرد و خود زمام امور سلطنت را در دست گرفت و با امیرخان ترکمان امیرالامرای آذربایجان، که هنگام کشته شدن مادرش در قزوین نبود و شریك آن توطئه محسوب نمیشد، از درمهربانی درآمد تا مگر بدستیاری وی کشندگان مادر را ازمیان بردارد. ولی چون، بشرحی که دیده‌ایم، امیرخان باینکار راضی نشد، شاهزاده چند تن از جوانان استاجلو و شاملو را، که انیس مجالس عشرت و بزم وی بودند، و باسران طوائف ترکمان و تکلو عداوت دیرینه داشتند، مانند **علیقلی بیگ و محمدی بیگ ساروسولاغ استاجلو و اسماعیل قلی خان شاملو** [1]، برکشید و با دستیاری ایشان امیرخان را معزول و هلاك کرد.

ازینزمان مصمم بود که چون از جنگ باقوای عثمانی فراغت یافت، بی تأمل

۱ــ اسماعیل قلیخان شاملو روزی که سرداران بحرم شاهی ریختند و مهدعلیا را خفه کردند، فداکاری و علاقمندی خودرا بحمزه میرزا ظاهر ساخته واز وی مردانه دفاع کرده بود، و بهمین سبب ازجانب او بلقب یلداش (همراه ورفیق) مفتخر شده بود.

بدستیاری سرداران جوان استاجلو و شاملو کشندگان مادررا بکیفر رساند . هرچند باقتضای سیاست همواره میکوشید که قصد خویش رامکتوم دارد ، فکرانتقامجوئی چندان دروقوت گرفته بود که گاه و بیگاه بهر بهانه با قاتلان مادر بعتاب سخن میگفت ودر پرده بقتل وی اشاره میکرد . حتی ، چنانکه پیش از ین گذشت ، در تبریز بکشتن قلی بیگ قورچی باشی که یکی از دستیاران آنجنایت بود فرمان داد واو بهمین سبب باجمعی ازسرداران قزلباش بپناه دشمن گریخت .

پس از آنکه محمدخان ترکمان و مسیب خان تکلو در جنگ صائن قلعه دستگیر شدند، هرچند حمزه میرزا بسبب نذری که کرده بود، آندورا بظاهر بخشید و به علی‌قلیخان واسماعیل قلیخان سپرد ، باطناً توقع داشت که این دو سردارایشان را، که از محرکان اصلی قتل مادرش بودند، بکشند. ولی علیقلیخان واسماعیل قلی خان برخلاف انتظار وی سرداران ترکمان و تکلورا آزاد نهادند و حتی، بطوریکه از تواریخ زمان برمی آید ،نهانی باایشان در کشتن ولیعهد همدست شدند .

علت اساسی خیانت علیقلیخان و اسماعیل قلیخان و محمد ساروسولاغ ، که هرسه بر کشیده و تربیت یافته حمزه میرزا بودند ، بدرستی معلوم نیست . چنانکه از تاریخ زندگانی کوتاه حمزه میرزا برمی آید ، این شاهزاده جوانی شجاع وغیور و قدرت طلب وخودرأی بود ومیخواست که درکار سلطنت فرمانروای مطلق باشد. مداخلهٔ سران قزلباش رادر کارهای سلطنتی جائز نمیشمرد وهمواره میکوشید که از قدرت و نفوذ ایشان بکاهد و کسانی را که سر ازاطاعتش می‌پیچند ، ازمیان بردارد .

همینکه بدستیاری امیران جوان استاجلو و شاملو دسته‌ای از گردنکشان و مخالفان را برانداخت و با دولت عثمانی نیز مقدمات صلح را فراهم کرد ، مصمم شد که برای استحکام بنیان پادشاهی خود دست سرداران شاملو واستاجلورا نیز از کارهای دولتی کوتاه کند. زیرا که این سرداران در دستگاه سلطنتی قدرت واستیلای فوق‌العاده داشتند و بعلت خویشاوندی باهواخواهان برادرش عباس میرزا، مورد اعتماد وی نبودند، وطبعاً سپردن مقامات بزرگ دولتی بمنسوبان کسانی که در خراسان مدعی پادشاهی او بودند برخلاف عقل و تدبیر بنظر میرسید .

پس نهانی نامه‌ای بخط خود به مرتضی قلیخان پرناک ترکمان ، دشمن و حریف

دیرینهٔ هواخواهان‌عباس‌میرزا، که‌حکمران استراباد و دامغان بود ، نوشت و او را باردوطلبید ، تا پس‌ازورودبقزوین بدستیاری‌این سردار بزرگ ، که‌مکرروفاداری خودرا نسبت‌بدو ثابت کرده‌بود، منظورخویش‌را بانجام رساند واز طوائف‌ترکمان و تکلو در برابرطوائف‌استاجلو وشاملو، که‌هواداران‌برادرش‌بودند ، استفاده کند.

علیقلیخان واسماعیل قلیخان‌ازفرستادن‌این نامه آگاه شدند وچون شاهزاده باآنکه مصاحب ومونس شبانروزی اوبودند ، درآن‌باره باایشان سخنی‌نگفته بود، ببددلی وبدگمانی او پی بردند ودانستند که نهانی درپی دفع ایشانست. پس‌بچاره‌جوئی برخاستند وپوشیده بامحمدخان‌ترکمان ومسیب‌خان‌تکلو، که‌هردوقاتل مهدعلیا ودشمن ولیعهد بودند ، در کشتن‌اومتفق‌شدند .[۱]

اما در یکی ازمجالس شراب رازایشان فاش‌شد وبگوش‌حمزه میرزا رسید. ولیعهد که‌تاآنزمان‌بدگمانی خویش‌رانسبت‌بآندوظاهرنکرده بود ، روزی درحمام هنگامی که **خداوردی** نام‌خاصه تراش ، معروف به **خودی** ، سرش را میتراشید ، ازسرداران دوگانه بوزیرخود **میرزا لطف‌اله شیرازی** گله کردوآشکارا گفت که: « این‌دوناجوانمرد ، باآنهمه مهربانی که‌در بارهٔ ایشان کرده‌ام ، بخون من‌تشنه‌اند و حتی‌درمجلس شراب‌قصد خود راآشکارابرزبان‌می‌آورند .

خودی‌دلاك سرداران را ازگفتارشاهزاده آگاه کرد و ایشان چون دانستند که حمزه میرزا برازشان پی برده است ، ازبیم پیشدستی وی، مصمم‌شدند که‌زودتر اورا ازمیان‌بردارند .

خداوردی‌دلاك مخصوص حمزه‌میرزا ازارامنهٔ قزوین بود . در آغاز جوانی بوسیلهٔ **زینل بیگ** شربت‌دار بخدمت شاهزاده درآمد،وچون زیبا وبانمك ودرکارسرتراشی زبر دست بود [۲] ،منظور نظر واز ملازمان محبوب وی گردید . حمزه میرزا

۱ـ برخی ازمورخان نوشته‌اند که‌چون حمزه‌میرزا درجنگ با قوای عثمانی و باز گرفتن آذربایجان اصرارداشت و نمیخواست باآندولت‌صلح کند ، علیقلیخان واسماعیل‌قلیخان وهمدستان‌آندو، که‌از جنگ‌وتحمل مشقات لشکرکشی بجان آمده‌بودند ،بکشتن وی مصمم شدند. ولی‌این‌مطلب بطوری که‌ازتواریخ معتبر برمی‌آیددرست نیست.

۲ـ نویسندهٔ خلاصة التواریخ برخلاف مینویسد که «. . . اصلش از ارامنهٔ‌خوی‌بودوشکل آدم نداشت .کوتاه‌قدوگوژ پشت ونقصان تمام‌درخلقت وهیئت اوواقع‌بود . »

بسیاری از خدمات خصوصی و کارهای محرمانهٔ خودرا باو رجوع میکرد. توجه و علاقهٔ وافر حمزه میرزا بآن دلاک بی سروپای، اورامرجع خاص وعام ساخته بود. بطوری که بیشتر درباریان وسرداران قزلباش احکام حکومت وفرماندهی را باموافقت ووساطت وی میگرفتند .

جوان دلاک در همین اوقات به رضاقلی بیگ شاملو ،ازامیرزادگان قزلباش، که جوانی صاحب جمال وساده روی بود ، و در دربار حمزه میرزا مقام ایشیك آقاسی داشت ، دلباخته بود و گاهگاه در مجالس انس باحمزه میرزا از آندلبستگی سخن میگفت . شاهزاده که خود نیز با رضاقلی بیگ سروسری داشت ، از طریق شوخی سخنانی که موجب تحریك حسدو تشویش خاطر «خودی» میشد، برزبان میراند . بطوری که جوانك دلاك اورا رقیب خود پنداشته وحتی دریکی ازمجالس میگساری ولیعهد را بگرفتن انتقام تهدید کرده بود. ولی شاهزاده این گفتار جسارت آمیز را از جملهٔ ظرافتها وشوخیهای عادی وی شمرده بود .

اسماعیل قلیخان شاملو از عشق دلاك استفاده کرد و با موافقت همدستان خویش اورا بمعشوق آشناترساخت، رضاقلی بیگ هم که خود بامخالفان ولیعهدهمدست بود ، جوان دلاك راخواه وناخواه بکشتن شاهزاده راضی کرد ووعده اش داد که اگر رقیب خودرا ازمیان بردارد ، ازرفاقت وهم نشینی وی کامیاب خواهدشد. اسماعیل قلیخان نیز بخداوردی قول داد که بعد از کشتن شاهزاده درحمایت اووسایرسرداران بزرگ قزلباش جانش درامان خواهد بود .

حمزه میرزا، چنانکه گذشت ، بعزم قزوین ازشهر گنجه بیرون آمد و در روز چهارشنبهٔ ۲٤ ذی الحجهٔ سال ۹۹٤ هجری قمری ، درمحل ابوشحمه [۱] ، نزدیك آنشهر ، کنار چشمه برنجرد [۲] فرود آمد.شب هنگام، چنانکه عادت وی بود، درچادرعلیقلیخان استاجلو باخوبرویان گرجی بمیگساری وعیاشی مشغول شدو تانیمه شب باده نوشی کرد. سپس مست ومدهوش، باخداوردی دلاك و چندتن ازملازمان خاص، از چادرعلیقلیخان

۱- برخی ازمورخان تاریخ قتل شاهزاده راروز۲۳ وبعضی ۲۷ و۲۸ ذیحجه نوشته اند. محل واقعه رانیز یکی از نویسندگان کورك نوشته است .

۲ ــ مؤلف خلاصة التواریخ در کنار آب شطر نوشته است .

بچادر سلطنتی رفت . اما بجای اینکه بحرمخانه رود ازمستی به«الاچیقی» که قوشخانه بود، داخل شد ودر آنجا بستری طلبید وهمچنان مست بر بستر افتاد .

همینکه شاهزاده بخواب رفت، خودی موقع را برای انجام قصد پلید خویش مناسب یافت .پس از «الاچیق» بیرون آمد وغلامان وملازمانی را که شب هنگام در اطراف خوابگاه حمزه میرزا کشیك میدادند، بعنوان اینکه شاهزاده درالاچیق با محبوبی خلوت خواهد کرد، ازاطراف خوابگاه دورساخت . سپس باز دشت و باخنجری که شاهزاده بر کمرداشت ، چندضربت برسینه وشکم وپهلوی وی زد وچراغ را خاموش کرد واز الاچیق بیرون دوید، و ببهانهٔ اینکه ولیعهد او را دنبال کسی فرستاده است ، باشتاب از آنجا دور شد.

اتفاقاً درهمانساعت پسری از خدمتکاران بنام فتاح ، که بفرمان شاهزاده احضار شده بود ، وارد خوابگاه گردید وچون حمزه میرزا را بدانحال مشاهده کرد ،فریاد برآورد . ازفریاد او زینل بیگ شربت دار و الله وردی بیگ زرگر باشی و جمعی ازغلامان وقراولان خاصه بدرون خوابگاه دویدند و بیدرنگ چراغ وپزشگ حاضر کردند .ولی کاراز مداوا وجراحی گذشته بود وحمزه میرزا دراندك زمان در گذشت.[1]

خبر قتل حمزه میرزا وقتی منتشر شد که قسمتی از اردوی سلطنتی کوچ کرده بود. شاه محمد وشاهزادگان و زنان حرم از آن خبر بشیون وزاری پرداختند . سرداران جنایتکار نیز بادیگران هم آهنگ گشته تاجهای سیاه برسر نهادند واشك تحسر ازدیدگان فروریختند . سپس نعش شاهزاده را برای غسل دادن و کفن کردن بکنار چشمه ای بردند تااز آنجا باردبیل، که آرامگاه ابدی دودمان صفوی بود، بفرستند.

خداوردی قاتل پس از آنکه از الاچیق بیرون آمد ، نخست بچادر خویش

---

۱ ــ آنتونیودوگووآ (Antonio de Gouvea) کشیش اسپانیولی که درسال ۱۰۱۱ هجری ، یعنی هفده سال پس از کشته شدن حمزه میرزا، ازطرف پادشاه اسپانیی با یران آمده وچندی درخدمت شاه عباس بسر برده است، درسفرنامهٔ خود می نویسد که: «... وقتی حمزه میرزا بیمار شد . زن عیسویش، که دختر آلکساندرخان امیر گرجستان بود ، صلیبی باو نشان داد و گفت که اگر بعیسی ایمان آوری و بدو متوسل شوی شفا خواهی یافت .حمزه میرزا نیز پذیرفت و شفا یافت...» سپس از قول شاه عباس نقل می کند که سرداران قزلباش حمزه میرزا را برای آن کشتند که نسبت بعیسویان محبت وعلاقهٔ بسیار داشت .

رفت و کیسه‌ای پر از مسکوك طلا، که در حدود پنجاه یا شصت تومان بود ، بعنوان اینکه شاهزاده زر خواسته‌است ، باجواهری چند برداشت و از آنجا یکسر بمنزل اسماعیل‌ـ قلیخان شتافت .

خان شاملو باجمعی از همدستان مشغول باده گساری بود . خداوردی در آن مجلس کشتن شاهزاده را اقرار کرد و چنانکه بدو وعده داده بودند ، در خواست حمایت نمود . اسماعیل قلیخان اورا بمعشوقش رضاقلی بیگ سپرد که محافظت کند و بمنزل رساند. رضاقلی بیگ نیز خودی را در صندوقی پنهان کرد و بمنزل خویش برد و شب دیگر او را بدستور اسماعیل قلیخان بدوتن از ملازمان خود سپرد که بجنگلی نزدیك برند و هلاك سازند .

ملازمان رضاقلی بیگ نهانی اورا نیم‌شب دست بسته از اردو خارج کردند و بنیستانی بردند . در آنجالباسهایشرا که گرانبها بود بدر آوردند و کیسهٔ زر و جواهری را که همراه داشت گرفتند. سپس یکی دو زخم شمشیر بروزدند و برای تقسیم زر و جواهر اندکی دور شدند، تابعد از آن بانجام کارش پردازند . پس از رفتن ایشان جوان دلاك، که از آن زخمها آسیب گرانی ندیده بود، از نیستان بیرون دوید و چون بسبب برهنگی از سرما بسختی درعذاب بود ،درجستجوی پناهگاهی براه افتاد. مأموران کشتن وی همینکه از کار تقسیم غنائم فارغ شدند ، اورا در نیستان نیافتند و بگمان اینکه از آن سرمای سخت جان بدر نخواهد برد ، به‌اردو باز گشتند و رضاقلی بیگ‌را از مرگ وی مطمئن ساختند .

خودی چون از نیستان خارج شد از دور آتشی دید . بی‌اختیار بسوی آتش رفت ، ولی آن آتش در کنار چشمه‌ای بوسیلهٔ کسانی که مأمور شستشوی جسد حمزه میرزا بودند ، روشن شده بود . یولقلی بیگ قوللر آقاسی [١] حمزه میرزا، که مأمور حفاظت جسد وی بود، خداوردی را، که برهنه در تاریکی پیش می‌آمد، شناخت و از حال وی اظهار تعجب نمود. خودی نیز از مشاهدهٔ جسد شاهزاده از کرده پشیمان شد و بشیون و زاری پرداخت و جنایت خویش را اقرار کرد، و گفت که جمعی از سرداران باوعده‌های فریبنده بدانکار ناپسند تحریکش کرده و فریبش داده‌اند .امانام سرداران‌را برزبان نیاورد .

---

١ ـ قوللر آقاسی بر ئیس غلامان مخصوص شاه گفته میشد .

بامدادروزدیگراورانخست بچادر امیران بردند. اما همینکه زبان بسخن گشود وخواست پرده از حقایق برگیرد، اسماعیل قلیخان شاملوجوالدوزی برزبانش زد، تابگفتهٔ نویسندهٔ تاریخ عالم آرای عباسی: «هرزه گوئی نکند و مخلصان خیرخواه را مورد تهمت وافترا نسازد!»[۱]

سپس چون شاه محمد خواسته بود که قاتل پسررا بدست خود مجازات کند او را،وقتی که دیگر یارای سخن گفتن نداشت، نزدشاه بردند. شاه محمد باخنجر سه زخم برشکمش زدو جسدش را بفرمان وی باسرگین سك سوختند وخاکسترش را بباد دادند!

جسد حمزه میرزا را نیز باردبیل بردند و در جوارجدش شیخ صفی الدین در خاك کردند.[۲]

۱ــ در کتاب قصص الخاقانی نوشته شده است که: «محمدخان ترکمان اورا بیکی از ملازمان خودداد تا ظاهراً ازاردو بیرون کند ومحرمانه سفارش کرده بود که او را بکشند. مردی که مأمور کشتن وی بوداورا بنیزاری برد وچند شمشیرزد. خودی خودرا مرده نشان داد و چون درهمان حال صدائی بگوش ضارب رسید، یك انگشت اورا برید ونزد محمدخان رفت وانگشت راباو نشان داد... سپس مینویسد: «... مسیب خان تکلو ویا بقولی اسمی خان (اسماعیل قلیخان) جوالدوزی برزبان خودی زد.»

۲ــ شاعران زمان، چنانکه رسم ایشان بود، در تاریخ قتل حمزه میرزا شعرهای گوناگون ساخته اند. ازآنجمله جلال الدین محمدیزدی، منجم باشی شاه عباس، اشعارزیر را در کتاب خودنقل کرده و پیداست که این اشعار نارسارا، که نمونه ای ازانحطاط شعروادب درآندوره است، یکی از اطرافیان متملق شاه عباس پس از کشته شدن حمزه میرزا درمشهد ساخته است:

کشته شد حمزه میرزا ناگه　　　از جفـای جماعت خناس
زین سبب شور درجهان افتاد　　　خاست افغان زناس وزنسناس (!)
حیرت آنسان گرفت مردم را　　　که معطل شدند عقل وحواس
لیك با این مصیبت عظمی　　　برباهاست حرف شکر وسپاس
که بنعم البدل قرار گرفت　　　تاج شاهی وتخت چرخ اساس
شاه عباس دردرج شرف　　　آنکه قدرش برون بود زقیاس
آنکه در مشهد علی رضا　　　مدتی خادمانه داشته پاس
دشمنش گوچون سنگ باش چه غم　　　سنگ بسیار سفته است الماس
عنقریبست کامـده بعراق　　　برده برچرخ هفتمین کرپاس
بهر تاریخ این قضیه بسی　　　بتأمـل همی زدم انفـاس
ناگهم هاتفی کشید بگوش　　　ملك حمزه بارث از عباس

۹۹۴

«بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد»

حمزه‌میرزا دارای دو پسر بود که هردو از کنیزکان حرم بوجود آمده بودند. یکی اسماعیل میرزا، که هنگام مرگ پدر دو سال و نیم داشت و دیگری سلطان حیدر-میرزا که یکسال و ده ماه از عمرش میگذشت [۱]

ولیعهد شدن ابوطالب میرزا

شاه محمد پس از مرگ حمزه‌میرزا مصمم شده بود که خود باداره امور کشور همت گمارد و هیچیک از سه پسر دیگر را بولیعهدی انتخاب نکند. زیرا میدانست که اگر فرزند بزرگ خویش عباس میرزا را ولیعهد سازد، چون امیران استاجلو و شاملو در خراسان برو نام شاهی نهاده‌اند، سرداران ترکمان و تکلو و سایر امیران پایتخت قطعاً باوی مخالفت خواهند کرد. اگر برخلاف نیز طهماسب میرزا یا ابوطالب میرزا را بولیعهدی انتخاب کند، برمخالفت ودشمنی امیران خراسان و عباس میرزا افزوده خواهد شد، و در هردو صورت آتش اختلافات درونی کشور، که علت اساسی ضعف دولت مرکزی و پیشرفت کار دشمنان داخلی و بیگانه بود، تندتر خواهد گشت. بعلاوه چون از سران دربار قزوین، که کشندگان واقعی حمزه‌میرزا بودند، کینهٔ شدید در دل داشت، میخواست دست آنان را، اگر بتواند، از کارها کوتاه کند و هنگام فرصت انتقام خون پسر را از یشان بگیرد.

بهمین سبب روزی همهٔ سران قزلباش را دعوت کرد و زبان باندرز گشود و ایشان

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش

وقاضی عبدالله ورامینی تاریخ مرگ او را چنین یافته است:

کشته چون حمزه ثانی گشته	هیچ نا یافته از عمر مـزه
بهر تاریخ بصد حسرت گوی	آه از کشتن سلطان حمزه

۹۹۴

که براستی سخت بیمزه است. ودیگری گفته:

شده تاریخ فوت شاهزاده	شهید جور و بیداد قزلباش

که بحساب ابجد ۹۹۵ میشود!

۱ــ اسماعیل میرزا درشب پنجشنبهٔ ۲۶ جمادی الثانی ۹۹۲ متولد شده بود، و حیدر میرزا درشب دوشنبهٔ دوم ربیع الاول ۹۹۳.

را بیگانگی واتحادخواند، ودر همان‌مجلس‌اظهار کرد که میخواهد شخصاًمتصدی امور سلطنت باشد وقصدانتخاب ولیعهد ندارد. لیکن محرکان قتل حمزه‌میرزا، که ازپیش نقشهٔ کارخودرا کشیده بودند، میخواستند **ابوطالب میرزا** را ولیعهد کنند و بنام وی‌همچنان‌بفرمانفرمائی واداره‌ٔ امورسلطنت مشغول باشند .ازجانب‌عباس‌میرزا نیز ،بگمان خود آسوده خاطر بودند. زیرا تصور نمیکردند مرشدقلیخان، که بنام آنشاهزاده درخراسان فرمانروای مطلق بود، آهنگ عراق کند و بی‌سبب‌قدرت و تسلط بیرقیبی‌را که‌درخراسان‌دارد ،بخطراندازد.

بنابراین با رأی شاه مخالفت کردند و گفتند که چون‌او بعلت‌نابینائی ازعهدهٔ انجام‌وظایف‌شاهی برنمی‌آید،وعباس‌میرزا نیزبدست امیران خراسان درآنسر زمین بسلطنت نشسته است، هرگاه بجای‌حمزه‌میرزا بیدرنگ‌شاهزادهٔدیگری بولیعهدی انتخاب‌نشود ،سراسر کشور گرفتار آشوب وهرج‌ومرج‌خواهد گشت. **میرزا محمد مستوفی الممالك** هم، که‌در کشتن حمزه‌میرزا با سرداران همدستی کرده بود، در خلوت شاه‌محمد رااز‌قدرت‌ایشان بیم‌داد، و شاه چون خویشتن را دربرابرسرداران قزلباش ناتوان‌دید ،ناگزیر بقبول‌دلخواه ایشان راضی‌شد. امراهم چون در ولیعهد کردن ابوطالب میرزا شتاب داشتند، با آنکه آنروزها مصادف با عزاداری محرم سال ۹۹۵ بود، مراسم تاجگذاری شاهزاده را فراهم ساختند و شاه محمد را برآن داشتند که بدست خود تاج پادشاهی برسروی گذارد. سپس همگی مبارکباد گفتند وخبرجلوس‌وی‌رابحکام‌ولایات‌فرستادند. میرزامحمد مستوفی الممالك‌رانیز بپاداش همدستی، بوزارت‌شاهزاده منصوب کردند وباخیال آسوده ازطریق‌اردبیل وخلخال راه قزوین پیش گرفتند.

۱۸

اوضاع خراسان

پس از بازگشت شاه محمد از هرات

چنانکه پیش‌ازاین گفته شد ،شاه‌محمد درماه جمادی‌الاول سال ۹۹۱ درهرات باعلیقلیخان شاملو صلح کرد ومرتضی‌قلیخان پرناك‌را بخواهش اواز حکومت‌مشهد معزول‌نمود ، وسلمان‌خان استاجلو ، نوهٔ‌خواهر شاه‌طهماسب‌را، که از بزرگزادگان آنطائفه بود ، بجای‌وی گماشت وازخراسان بقزوین بازگشت .

همینکه شاه بقزوین رفت ، مرشد قلیخان‌استاجلو، که برخلاف وعدهٔ خویش قلعهٔ تربت‌رادوباره مستحکم ساخته‌وازرفتن بخدمت‌شاه خودداری کرده بود، باسلمان خان از درمجامله‌ودوستی‌درآمد وببهانهٔ‌زیارت‌درآغازسال ۹۹۲ بمشهد رفت وچون سلمان خان‌هنوزدر مشهدقدرت ونفوذکافی نداشت ، دراندك‌زمان بتدبیر دست او را ازحکومت آنجا کوتاه کرد وخوددرآنولایت بحکمروائی‌پرداخت .

پس‌ازتصرف‌مشهد ، ولایات اطراف را نیز بآسانی گرفت وحکومت نواحی خواف‌وباخزروتربت‌وولایاتی‌را که‌تازه گرفته‌بود،میان‌سرداران‌استاجلووهواداران واتباع خویش قسمت کرد . بدین‌ترتیب قسمت‌بزرگی دیگر از خراسان‌هم بتصرف طرفداران‌شاه‌عباس درآمدو برقدرت واعتبار وی‌افزوده‌شد .

آغاز اختلاف علیقلیخان و مرشدقلیخان

مرشد قلیخان در آغاز سال ۹۹۲ برادر خویش ابراهیم‌خان را بهرات فرستاد ودرضمن اظهار دوستی واطاعت بعلیقلیخان پیغام‌داد که بهتراست با شاهزاده بمشهد آیندومتفقاً بتسخیر ولایات غربی‌خراسان تاحدود دامغان و بسطام و استراباد اقدام کنند وسراسرخراسان را بنام شاه‌عباس بگیرند . امیران‌شاملو ، که‌ازقدرت‌مرشد-قلیخان‌درمشهد، وخودرائی اودرانتخاب حکام ولایات‌اطراف، بیمناك‌بودند پیشنهاد وی‌را نپذیرفتند وبشاه عباس و علیقلیخان چنین تلقین کردند که خان استاجلو خیال

یاغیگیری و طغیان دارد [۱].

علیقلی خان مصمم شد که مرشد قلیخان را از میان بردارد. پس بار نوشت که بهرات آید، و بخدمت شاه عباس رسد و تهدیدش کرد که اگر در آمدن تأمل کند، او ناچار ازهرات بمشهد خواهد تاخت. [۲] مرشدقلیخان دعوت خان شاملو را پذیرفت و بهرات رفت. علیقلی خان نیز بظاهر با او مهربانی و ملاطفت بسیار کرد، ولی بوزیر خود خواجه افضل دستور داد که نهانی بکشتن وی اقدام کند. وزیر نیز یکی از سواران شاملو را، که در سفاکی و تهور مشهور بود، بکشتن مرشدقلیخان مأمور ساخت. اینمرد روزی که خان استاجلو میخواست بگرمابه رود، پیش از وخودرا بدرون حمام انداخت ودر نوره خانه پنهان شد. اما مرشد قلیخان پس از ورود بگرمابه بمحل دیگری رفت واز دنبال وی دلاکی، که در عظمت اندام و رنگ صورت شبیه او بود، داخل حمام شد. مأمور وزیر بگمان اینکه آن بیچاره مرشد قلیخان است، از نوره خانه بیرون دوید و با چندزخم شمشیر مرددلاک را از پای در آورد و از گرمابه بیرون گریخت.

مرشدقلیخان چون ازین واقعه دریافت که علیقلی خان قصد جان وی دارد، بیدرنگ مصمم شد با اتباع خویش، که نزدیك به هزار نفر بودند، بمشهد باز گردد. خان شاملو برای اینکه اورا از رفتن منصرف سازد، خود بخانهٔ وی رفت و پنجاه و نه قسم بقرآن خورد که از آنواقعه خبر نداشته و مرد دلاك را قاتل او بسبب دشمنی دیرینه‌ای که در میان ایشان بوده هلاك کرده است. سپس کس فرستاد تا قاتل دلاك را حاضر کنند، ولی بدستور خواجه افضل وزیر آنمرد را، پیش از آنکه با مرشد قلیخان روبرو گردد، کشتند و گفتند که چون میخواست بگریزد و از خود دفاع میکرد کشته شد.

مرشد قلیخان با آنکه ظاهراً بگفتار علیقلیخان تسلیم شد، توقف در هرات را بصلاح خویش ندید و با اجازهٔ شاه عباس بمشهد باز گشت. برادرش ابراهیم خان نیز از

۱ــ مؤلف خلاصة التواریخ مینویسد که چون مرشد قلیخان بادر بار قزوین نیز روابط دوستانه داشت، علی قلیخان ازو بدگمان شد . . . . . . ولی هیچیك از مورخان دیگر باین مطلب اشاره نکرده‌اند.

۲ــ برخی ازمورخان نوشته‌اند که خان استاجلو برای رفع بدگمانی علیقلیخان وطائفهٔ شاملو خود بهرات رفت.

بیم‌جان‌دنبال‌او‌از‌هرات بمشهد گریخت .

بعداز رفتن‌مرشدقلیخان وفرار برادرش ،خان‌شاملو ازینکه حریف‌را‌با سانی ازدست داده است پشیمان‌شد. مفسدان ومخصوصاً‌خواجه‌افضل وزیر نیز ازسعایت‌باز ننشستند وسرانجام علیقلیخان را‌وادار کردند که‌بعنوان‌رسیدگی بأمور خراسان ، با شاه عباس از هرات بیرون رفت‌و بقصد‌برانداختن‌مرشد قلیخان راه‌مشهد‌پیش گرفت.

چگونه شاه عباس بدست مرشد قلیخان افتاد

جنگ سو سفید

علیقلی خان از هرات نخست بقائن‌رفت و سلطانعلی‌خلیفه، حکمران قهستان را، که میگفتند با مرشدقلیخان سروسری دارد، دستگیر کرد . پس از آن رو به مشهد نهاد و در قریهٔ مغان از قراء ترشیز اردو زدو‌از آنجا‌تمام‌حکام‌خراسان،حتی کسانی‌را که ازطرف‌مرشدقلیخان‌بحکومت منصوب‌شده‌بودند، احضار کرد .

مرشد قلیخان نیز اتباع‌وهواداران خودرا گرد‌آورد‌و باسه‌هزارسوار‌ازافراد قزلباش ومردم کوهپایهٔ مشهد وولایات خواف وباخزر وغیره ، بقصد مقابله باخان شاملو به‌ترشیز‌رفت‌ودرقریه‌ای‌دیگر از قراء ترشیز بنام سو سفید ، که‌دریکفرسنگی مغان بود، فرود‌آمد .

مرشد قلیخان چون میدانست که باسواران معدود‌خود ازعهدهٔ خان‌شاملو بر نمی‌آید، خواهان جنگ نبود ومیکوشید که‌مگر جمعی ازسران و ریش سفیدان دو طائفه‌را واسطه سازد وباردیگر باعلیقلیخان‌آشتی کند . بهمین سبب‌رسولانی‌نزدشاه عباس‌وعلیقلیخان‌فرستاد واظهار‌اطاعت‌ودوستی کرد ودرخواست‌نمود که‌سلطان‌علی خلیفه‌را‌آزاد کنند وخواجه‌افضل‌وزیر را‌باچندتن ازسران‌طائفهٔ شاملو برای‌مذاکره ورفع رنجش ونگرانی طرفین وتجدید دوستی وهمکاری‌دیرینه، باردوی‌او فرستند.

علی‌قلیخان هم بخواهش اوسلطان‌علی‌خلیفه را آزاد کرد وچند کس‌ازسران شاملورا برای‌مذاکره در شرایط صلح باردوی وی‌فرستاد . ولی‌خواجه‌افضل وزیر او، که محرك ومسبب‌اصلی اختلاف دوسردار بود،ازترس‌مرشد قلیخان‌نزدوی نرفت و همچنان با همدستان خویش آتش اختلاف را دامن زد .

تصویر یک تفنگچی ایرانی
درزمان شاه عباس اول
(کار حبیب الله مشهدی)

مقابل صفحهٔ ۱۲۰

در ضمن مذاکرات صلح اتفاقاً روزی [۱] یکی از بستگان مرشد قلیخان، که بفرمان او احضار شده بود، با سواران خویش از راه در رسید و باردوی خان استاجلو متوجه شد. مرشد قلیخان نیز جمعی از سواران مسلح خویش را با طبل و شیپور باستقبال وی فرستاد. برحسب اتفاق درهمان ساعت میان دسته‌ای از سپاهیان دوطرف برسر خرمنی جو نزاع درگرفت و کار بجنگ کشید. علیقلیخان از شنیدن بانگ طبل و شیپور و مشاهدهٔ زدوخورد دو سپاه، بگمان اینکه حریف ناگهان بحمله پرداخته است، فرمان جنگ داد و مرشدقلیخان نیز ناچار آمادهٔ دفاع شد.

در آغاز نبرد علیقلیخان باگروهی از سران شاملو بردسته‌ای از قوای حریف تاخت وایشان را مغلوب وپراکنده کرد، بگمان اینکه مرشد قلیخان در میان ایشانست. ولی در همانحال که او بتعاقب این دسته مشغول بود، سلطان علی خلیفه، که ازخان شاملو آزرده خاطر بود، باسواران خویش باردوی مرشدقلیخان پیوست واورا متوجه کرد که شاه عباس بامعدودی از اهل قلم ومردم درباری در اردوی علیقلیخان تنها مانده است. مرشدقلیخان بی تأمل باهزار سوار خودرا بشاه عباس رسانید واورا باهمراهانش محاصره کرد. درین گیرودار اسب شاه تیرخورد واوازاسب درغلتید. بفرمان مرشد قلیخان شاه را بر اسبی دیگر نشاندند ویکی ازسواران استاجلو، برای اینکه اوراازگریختن بازدارد، عنان اسبش را در دست گرفت. آنگاه خان استاجلو از اسب بزیرآمد وپای شاه را دررکاب بوسه داد واز شادی چندبار رقصان وپایکوبان گرد اسب او گردید. سپس باشاه وهمراهانش راه مشهد پیش گرفت.

علیقلیخان چون خبریافت که شاه عباس بدست حریف افتاده است، چندان متأثر وخشمگین شد که جمعی ازسواران خود را مأمور بازگرفتن یا کشتن شاه عباس کرد. امایکی ازسرداران او پیش از دیگران خود را بشاه رسانید و از قصد سواران خان شاملو آگاهش کرد، وهمینکه ایشان دررسیدند وشاه را نشانهٔ تیر تفنگ ساختند، خود را درمیانه افکند وهدف تیر ساخت، وجان شاه را نجات داد.

قوای مرشدقلیخان سواران حریف را پراکنده کردند. علیقلیخان نیز پس ازین

۱ــ روزچهار شنبه ۱۲ رجب سال ۹۹۳ هجری قمری.

شکست نابهنگام و ازدست‌دادن شاه‌عباس، ناگزیر بهرات گریخت .

مرشدقلیخان پس‌از ورود بمشهد، کسانی را که از طائفهٔ شاملو در آنجنگ اسیرشده بودند ، رها کرد و آنچه‌ازاموال و بنهٔ آنان بغارت گرفته‌شده بود ، باز داد وایشان را آزاد گذاشت که‌یادر خدمت شاه بمانند یا بهرات نزد خان شاملو روند . حتی خواجه‌افضل وزیر علیقلیخان‌را، که بجان خود ایمن نبود ، بوزیری شاه عباس برگزید ودسته‌ای از سران طائفهٔ شاملو را که در مشهد ماندند ، بمقامات و مناصب گوناگون لشکری‌ودرباری خرسند کرد. درهمانحال‌نیز نامه‌ای گله آمیزودوستانه به‌علیقلیخان نوشت وباردیگر خودرا برای‌دوستی‌وهمعهدی‌مهیاو مشتاق‌شمرد .

ولی‌خواجه افضل و بسیاری ازسران‌شاملو، که درمیان طائفهٔ استاجلو پیوسته دل‌مشغول‌و بی‌آرام‌بودند، ودرهرات‌اقوام واموالی‌داشتند ، دسته‌دسته گریختند و نزد علیقلیخان‌باز گشتند . پس‌از فرار ایشان چون خان شاملو نیز حاضر بتجدید دوستی وهمعهدی نشد، مرشدقلیخان درآغازسال۹۹٤ درمحل **کوهسنگین** ، ازتفرجگاههای معروف مشهد، مجلس تاجگذاری ترتیب‌داد و باردیگر شاه‌عباس‌را برتخت‌سلطنت نشاند وخطبه‌وسکه‌بنام‌او کرد،وخودرا‌رسماًالله و **وکیل شاه** یا **نائب‌السلطنه**خواند، وچون درهمین‌اوقات شاه محمد وحمزه میرزا درآذربایجان باقوای‌عثمانی‌درجنگ بودند ، باخاطرآسوده درقسمت بزرگی‌ازخراسان‌بفرمانروائی‌پرداخت .

۱۹

اوضاع ایران

پس از کشته شدن حمزه میرزا

پس‌از آنکه خبر کشته شدن حمزه میرزا و ولیعهدی ابوطالب‌میرزا بولایات ایران‌رسید،درهمه‌جا آثارعصیان‌وسرکشی پدیدآمد. مخصوصاً امرای ترکمان‌وتکلو ومخالفان‌طوائف شاملو واستاجلو ، که‌ازدربار قزوین‌دلخوش‌نبودند، باردیگر سر بمخالفت‌برداشتند وخود را هواخواه شاه‌عباس شمردند .

نخست مرتضی قلیخان پرناك ترکمان، که‌تا این‌تاریخ بادربار قزوین وفادار مانده وباامیران‌خراسان‌وطرفداران شاه‌عباس‌بسرسختی مخالفت کرده‌بود ،ازدامغان برادر خودرا باچندتن‌ازسران طائفهٔ ترکمان نزدشاه‌عباس فرستادو پیغام‌داد که‌چون بعدازمرگ حمزه‌میرزا اورا ولیعهد وجانشین واقعی‌شاه محمد میشناسد ، از آنپس بنده وفرمانبرداروی‌خواهد بود واگر شاهزاده بجانب عراق‌آید ،طوائف ترکمان از اوپشتیبانی و اطاعت خواهند کرد .

درهمانحال ولیجان‌خان پسرمحمدخان‌ترکمان هم ، که‌بی‌دستور دربارقزوین برکاشان حکومت‌می‌کرد ، نامه‌ای بشاه‌عباس نوشت و ازدراطاعت درآمد . حکام کرمان ویزدهم که از طائفهٔ **افشار** بودند ، پس‌ازمرگ حمزه میرزا سراز اطاعت دربار قزوین باز زدند وبهوا خواهی شاه‌عباس برخاستند، وسایر امیران افشارهم، که‌درحدوداصفهان و کوه کیلویه‌حکومت‌داشتند، از ایشان‌پیروی کردند . درفارس نیز سران طائفهٔ **ذوالقدر** حاکمی‌را که‌اولیای‌دولت شاه محمد ازطائفهٔ تکلو برای آنولایت فرستاده بودند ، کشتند وخود را هواخواه شاه‌عباس شمردند . در اصفهان هم‌غلامی **فرهاد آغا** نام ، که‌حکمران‌آنجابود ، پس از کشته‌شدن حمزه میرزا از اطاعت دولت مرکزی‌سرپیچید . آذربایجان نیز بیش از پیش گرفتارهرج‌ومرج‌شد وجعفر پاشای‌اخته‌سردار ترك ، که‌تبریز رادرتصرف داشت ، ازموقع‌استفاده کرد و قسمتی دیگر ازآنسرزمین رابتصرف‌آورد .

شاه‌محمد وارکان‌دولت اوپس‌از آنکه‌ازآذربایجان‌بقزوین‌باز آمدند ،چون

تصور نمیکردند که مرشد قلیخان با اندك قوای خود از خراسان بعراق آید ، نخست بمطیع ساختن یاغیان کاشان و اصفهان همت گماشتند، ولی چون میان علیقلی خان فتح‌اغلی استاجلو و اسماعیل قلیخان شاملو، که زمامداران واقعی امور در بار قزوین بودند، برسر تغییر و تبدیل حکام اختلاف افتاده بود، کاری از پیش نمیرفت .

نامهٔ مرشد قلیخان بشاه

درهمین اوان برخی از سرداران بزرگ قزلباش از عراق بمشهد گریختند، و مرشد قلیخان را تحریك کردند که باشاه عباس بقزوین بتازد . خان استاجلو برای اینکه از اوضاع واقعی دربار قزوین و مناسبات امیران و ارکان دولت شاه محمد بایکدیگر آگاه شود، عاشور آقا نام را به آنشهر فرستاد و اینمرد درظاهر حامل نامه‌ای ازشاه عباس برای شاه محمد بود .

درین نامه پادشاه خراسان از واقعهٔ قتل برادر اظهار تأثر و بدیدار پدر ابراز اشتیاق کرده بود . مرشدقلیخان نیز نامه‌ای بارکان دولت قزوین نوشته ایشان را اندرز داده بود که ازخصومت و لجاج دیرینه ، که مایهٔ ضعف سلطنت صفوی و اختلال امور کشور است، دست بردارند و اینك که حمزه میرزا فرزند بزرگ شاه در گذشته است ، همگی درولیعهدی و جانشینی شاهزاده عباس میرزا ، که بزرگترین فرزندان شاه است ، همداستان شوند .

فرستادهٔ مرشدقلیخان در ییلاق خرقان بخدمت شاه محمد رسید و نامهٔ شاهزاده وخان استاجلو را تقدیم کرد . اما علی قلیخان استاجلو ، که ازقدرت و شخصیت مرشد‌قلیخان بیم داشت ، اظهارات وی را نزد شاه محمد بتزویر وحیله تعبیر نمود . بدستور وی درجواب خان استاجلو نوشتند که حمزه میرزا هنگامی که بجنگ امیران ترکمان وتکلو میرفت ، وصیت کرده بود که هرگاه در آن جنگ کشته شد برادرش ابوطالب میرزا جانشین وی گردد . اکنون طوائف قزلباش بوصیت وی رفتار کرده‌اند وجز ابوطالب میرزا کسی را ولیعهد نمیشناسند. ضمناً مرشدقلیخان را، بعنوان اینکه میانهٔ امیران خراسان وعراق اختلاف و نفاق افکنده است ، ملامت کردند و وثیقه‌ای را که دربارهٔ ولیعهدی ابوطالب میرزا بمهر سران طوائف قزلباش رسانده بودند ، برایش فرستادند .

لشکرکشی شاه‌محمد بکاشان و اصفهان

پس از آن شاه‌محمد وارکان دولت وی بقصد تنبیه‌متمردان کاشان واصفهان و فارس‌عازم جنوب‌شدند. در کاشان‌محاصرهٔ قلعهٔ آنشهر بدرازا کشید و کاری از پیش نرفت و سرانجام ناگزیر با ولیجان‌خان ترکمان صلح کردند ورو باصفهان‌نهادند.

قلعهٔ اصفهان بآسانی تسخیرشد. ولی در همانحال میان علیقلیخان استاجلو و اسماعیل‌قلیخان‌شاملو برسر تغییریکی از درباریان‌اختلاف‌افتاد و کاربجائی رسید که سران قزلباش دودسته شدند، ودرشهر اصفهان بسپاه آرائی وسنگر بندی‌پرداختند. آرامش‌شهر برهم‌خوردو بازارها بسته‌شد. سربازان بجان‌مردم بیچاره‌افتادند،و بسیاری ازاموال‌رعایا بیغمارفت . . .

ناگاه از خراسان خبر رسید که **عبدالله‌خان ازبك** بقصد تسخیر آنسرزمین بهرات تاخته ، علیقلیخان شاملو را در قلعهٔ آنشهر محاصره کرده است ومرشدقلیخان نیز باشاه‌عباس‌ازمشهدبیرون‌آمده،از راه طبس بجانب عراق‌می‌آید . این اخبارسبب شد که‌علیقلیخان واسماعیل قلیخان ناچار باز باهم‌آشتی کنند وخودرا برای‌مقابله‌با دشمن نیرومندی‌مانند مرشد قلیخان آماده‌سازند . در همان حال از نوخبر رسید که مرتضی‌قلیخان پرناك‌حاکم دامغان درگذشته است ومرشد قلیخان وشاه‌عباس‌از راه دامغان بسوی قزوین پیش‌می‌آیند .

این اخبار اولیای دولت‌شاه‌محمد راسخت‌آشفته وپریشان ساخت .بطوریکه درچاره‌اندیشی‌مرددو متحیربودند.سرانجام‌مصمم‌شدند که‌بقزوین‌باز گردند،و تامرشد‌قلیخان بپایتخت نرسیده‌است ، خودرا بآنشهررسانند. اما پیش‌از حرکت ازاصفهان اموال بسیاری‌ازمردم‌آنجا رامصادره و تصرف کردند و آنشهر ویران را بیکی از امیران‌ترکمان‌سپردند واز‌ترس ولیجان‌خان‌حکمران کاشان، ازطریق گلپایگان‌راه قزوین پیش گرفتند .

۲۰

سرانجام کار علیقلیخان شاملو

خیانت و پشیمانی

علیقلیخان شاملو پس از آنکه درسال ۹۹۳ از مرشدقلیخان در نزدیکی ترشیز شکست خورد وشاه عباس را از دست داد، ناچار بهرات گریخت، وباآنکه خان استاجلو باردیگربا وی ازدر دوستی در آمد ودر نامه‌های دوستانهٔ خود بتجدید اتحاد واتفاق اظهار اشتیاق نمود، از غرور وحسادت دوستی اورا نپذیرفت. ولی‌چون در همانحال ازحملهٔ رقیب میترسید، واز جانب‌شاه‌محمدودربارقزوین‌نیز امیدمددی‌نداشت، ازراه اضطرار بی‌اندیشه وتأمل، بکار خیانت آمیز ننگینی دست زدکه بعد از آن ناگزیر جان خویش را در راه جبران آن گذاشت.

خان شاملو از آن شکست نابهنگام، که‌بنیان قدرت‌وفرمانروائیش‌رایکباره فروریخت وتمام نقشه‌های سیاسیش راباطل ساخت، سخت برآشفته ومتأثربود. پس برای‌اینکه‌مرشد قلیخان رادر خراسان باحریف‌قویتری روبروسازد، وبدینوسیله‌از وی‌انتقام گیرد، سفیری [1] باهدایای‌چند نزد عبدالله‌خان ازبك ببخارا فرستاد وخود را مطیع وخدمتگزار وی شمرد واو رابگرفتن‌خراسان‌تحریض کرد،ومتعهدشد که بمحض‌آمدن وی‌قلعهٔ هرات‌راتسلیم کند، وپس‌از تسخیر خراسان درگرفتن ولایات عراق وکرمان نیز بااو همدستی‌ویاری‌نماید. عبدالله‌خان، که‌همیشه‌آرزوی گرفتن هرات رادرسرمی‌پخت، این پیش‌آمدرا بفال‌نیك گرفت وبی‌تأمل‌بگردآوردن‌لشکر وتهیهٔ وسائل‌حمله بخراسان مشغول‌شد.

چندی‌بعدباز علیقلیخان سفیر دیگر بدربار بخارا روانه کرد و به خان ازبك پیغام‌داد که درحرکت‌شتاب کند. عبدالله‌خان درآغاز سال ۹۹٦ باسپاه گرانی‌متوجه خراسان شد. درین موقع مرشد قلیخان با شاه عباس از مشهد بیرون آمده بود. میخواست شاه را بهرات برد و با علیقلیخان آشتی کند وبار دیگر آنشهررا مرکز فرمانروائی شاه عباس درخراسان‌سازد. ولی‌همینکه خبر حرکت‌عبدالله‌خان‌رسید، ناچار بمشهد بازگشت وچون در برابرخان ازبك‌یارای پایداری‌نداشت واز اوضاع

۱- این سفیر مهماندار مخصوص علیقلیخان بودوحاجی‌بیگ بیجیلو نامداشت.

آشفتهٔ دربار قزوین نیز باخبر بود ، شاه عباس را بر داشت و باقریب پانصدسوار از اتباع وملازمان خود راه قزوین پیش گرفت .

عبدالله خان چون بخراسان آمد، کس نزد علیقلیخان فرستادو پیغام داد که بدعوت وی بتسخیر خراسان همت گماشته است . خان شاملو اگر درقول و وعدهٔ خود باقیست بی درنگ در هرات خطبه وسکه بنام وی کند وخودنیز بخدمت آید ، تا بار دیگر حکومت هرات ، یا اگر بخواهد حکومت یکی از ولایات ماوراءالنهر و ترکستان، بدو تفویض شود ، وهرگاه از قول خود باز گشته است هرات را ترك گوید و بهر جا که دلخواه اوست برود .

علیقلیخان، که از کرده سخت پشیمان شده بود، ناگزیر بمحکم کردن قلعهٔ هرات پرداخت ودر برابر عبدالله خان بقلعه داری ودفاع مشغول شد .

از بکان قلعهٔ هرات رامحاصره کردند . خان شاملو نیز یازده ماه پایداری کرد. ولی عاقبت بسبب دوام محاصره ، مردم قلعه گرفتار بی آذوقگی و امراض گوناگون شدند وجمع کثیری تلف گشتند . علیقلیخان ناچار چند کس نزد عبدالله خان فرستاد وحاضر شد قلعه را باو سپارد مشروط بدانکه جان خود واتباعش درامان باشد، وخان اجازه دهد که همگی ازهرات بیرون روند . عبدالله خان بتحریك ملائی باخرزی که ازقلعه گریخته نزد وی رفته بود ، درخواست خان شاملورا نپذیرفت و برخلاف آداب و سنن سفیران او را در دهانهٔ توپ گذاشت و بقلعهٔ پرتاب کرد .

علیقلیخان چون از مصالحه نومید شد بقلعه داری ادامه داد ودوماه دیگر مقاومت کرد . سرانجام نگاهبان یکی از برجهای قلعه شب هنگام آن برج را بجمعی ازسربازان دشمن سپرد . نگاهبانان سایر برجها نیز از ناتوانی دست ازدفاع کشیدند و بدینطریق قلعهٔ هرات بتصرف خان از بك درآمد . اماعلیقلیخان وجمعی ازسران طائفهٔ شاملو و افراد سپاه، بقلعهٔ اختیارالدین ، که از آثار ملوك غور و بمنزلهٔ ارگ شهر بود ، پناه بردند وچون آذوقه و وسائل دفاع کافی نداشتند ، دو روز در آنجا بسختی پایداری کردند. علیقلیخان دراینمدت بافداکاری ودلیری فوق العاده ازقلعه دفاع کرد، بطوریکه هشتاد زخم تیر برداشته بود .

عاقبت عبدالله خان بتصور اینکه محصوران قلعهٔ اختیارالدین آذوقه واسلحهٔ

کافی دارند ومدتها پایداری میتوانند کرد ، به علیقلیخان پیغام فرستاد که اگر قلعه را ترك گوید و آنچه دارد تسلیم کند، جان خود و اتباعش در امان خواهد بود . خان شاملو باآنکه بقول او اعتماد نداشت، ناچار باوزیر خود خواجه افضل و پسر خویش دورمیش خان ، وده تن از نامداران طائفهٔ شاملو، از قلعه بزیر آمد . ازبکان ایشان را بطرف باغ زاغان ،بزرگترین باغ شهر ، بردند . اتفاقاً آنروز عبدالله خان در حوالی شهر بشکار رفته و پسرش عبدالمؤمن خان با سران ازبك در آن باغ بنشاط و باده گساری نشسته بود .

وقتی که سرداران قزلباش نزدیك باغ رسیدند ، ازبکان شمشیرهای ایشان را ، ببهانهٔ اینکه باشمشیر بخدمت شاهزاده نمیتوان رفت ، گرفتند و چون وارد باغ شدند جمعی دیگر دست بر تاج قزلباش و لباس آراستهٔ ایشان دراز کردند و یکی از بزرگان سپاه ازبك عمامه از سر علیقلیخان در ربود . غازی سلطان از سران شاملو ، از مشاهدهٔ آن بی احترامی بی تاب شد و باخنجری که از موزه بیرون کشید، برو زخمی زد. ازبکان نیز ازهرسو شمشیرها کشیدند وعلیقلیخان را با همراهانش پاره پاره کردند (اواخر ربیع الاول ۹۹۷) .

عبدالله خان چون ازشکار باز آمد برآن پیش آمد تأسف خورد ، ولی بفرمان او بقیهٔ افراد طایفهٔ شاملو و قزلباش را هم، که در قلعه مانده و درحدود سیصد تن بودند، بیرون آوردند. مردان را بیدریغ کشتند وزنان و کودکان را باسیری گرفتند. گروهی از مردم شهر هرات را نیز بعنوان رافضی بودن هلاك کردند .

هنگامی که علیقلیخان ازقلعهٔ هرات دفاع میکرد، شاه عباس درقزوین بجای پدر نشسته و بسیار مایل بود که زودتر برای نجات او بخراسان رود . ولی مرشدقلیخان چون ازعلاقهٔ باطنی شاه بخان شاملو آگاه بود، ومیدانست که اگر ازقلعهٔ هرات خلاص یابد بزرگترین رقیب وی خواهد شد ، درلشکرکشی بخراسان مسامحه میکرد ، تا آنکه قلعهٔ هرات بدست ازبکان افتاد وعلیقلیخان کشته شد . شاه عباس هم که بعلل گوناگون از خان استاجلو آزرده خاطر بود ، همینکه در ۱۸ ربیع الثانی ۹۹۷ از سرنوشت علی قلیخان خبر یافت، بانتقام خون وی در کشتن مرشدقلیخان مصمم گشت،

بشرحی که خواهدآمد ، اورا ازمیان برداشت [۱] .

جسدعلیقلیخان‌را دوسال‌بعد بفرمان شاه‌عباس‌از هرات‌بمشهد بردند ودر آنجا بخاك سپردند .

۱ـ شاه‌عباس‌خود درنامه‌ای که به **جلال‌الدین اکبر** پادشاه هند نوشته‌است، وعیناً درضمائم‌این کتاب‌بنظرخوانندگان‌میرسد، صریحاً باین‌امراشاره کرده مینویسد:«...ارادهٔ مراجعت بخراسان نمودیم که بتوفیق الله تعالی و حسن تأییداته ، محصوران هرات را از محاصره‌وشرمخالفان‌استخلاص داده‌بسنت‌سنیهٔ آباء عظام‌واجداد کرام، که‌مکرراً باسلاطین اوزبکیه‌درخراسان مقاتله ومقابله نموده‌اند، عمل نمائیم . مرشد قلیخان، که‌وکیل وراتق وفاتق مهمات بود ، بنابرمعاداتی که میان اوو‌للهٔ مذکور(یعنی‌علیقلیخان) واقع‌بود ،شیوهٔ نفاق‌پیش‌گرفته‌بمعاذیرمموهه واکاذیب‌مزوره متمسك‌شده توقف وتوقیف وتأخیر وتسویف ازحد اعتدال‌گذرانید ، تا قحط وفقدان در میان محصوران هرات بمرتبهٔ رسید که اکثر ایشان بآتش‌جوع‌هلاك گردیدند، وچون کاربجان رسید از سرآن هم گذشته ازحصاربیرون آمده در معرکهٔ کارزار بتیغ انتقام مخالفان رابمقر سقر رسانیده خود نیز بدرجهٔ شهادت رسیده بنعیم مقیم جنات عدن فایز گشتند، وآن‌بلده بتصرف مخالفان درآمد . و ازاستماع این خبروظهور بی‌اخلاصی مرشد قلیخان دراثنای راه اورا بجزای کرداررسانیده عزیمت برآن مصمم‌نمود که‌ایلغار کرده‌خودرا بمخالفان‌رساند . . . »

۲۱

ورود شاه‌عباس بقزوین
و جلوس بر تخت سلطنت ایران

چنانکه پیش ازین اشاره‌شد، پس‌از کشته شدن حمزه میرزا در بیشتر ولایات ایران‌حکام وسران‌قزلباش‌سراز‌اطاعت دربار قزوین پیچیدند و ، برغم ارکان‌دولت شاه‌محمد ، باشاه‌عباس ومرشدقلیخان ازدرموافقت وفرمانبرداری درآمدند . چندتن ازمردان‌نامی‌قزلباش، مانندمرتضی‌قلیخان‌پرناك‌ترکمان، حاکم‌ولایت‌سمنان‌ودامغان واستراباد، و پیرغیب‌خان‌استاجلو ، حکمران معزول‌همدان [1] نیز ، مرشد قلیخان‌را تحریض کردند که‌تاشاه‌محمد وابوطالب‌میرزا ازپایتخت‌دورند،شاه‌عباس‌راازخراسان بقزوین‌برد ورسماً برتخت‌شاهی‌نشاند .

مرشد قلیخان‌هم که‌از اوضاع آشفتهٔ دربار قزوین وضعف حکومت‌شاه‌محمد بخوبی آگاه بود ، پیوسته درین‌کار اندیشه میکرد . اما بعلت اینکه مرتضی‌قلیخان پرناك با گروهی ازسران وافراد طائفهٔ ترکمان دردامغان بود، جرئت نداشت که با قوای ناچیزخویش‌ازآنراه‌بجانب قزوین رود . ازآن میترسید که مباداخان‌ترکمان شاه‌عباس‌راازدستش‌بدربرد و نقشه‌های‌چندین‌ساله‌اش‌را نقش‌برآب‌سازد .

پس‌ازآنکه عبدالله‌خان‌ازبك‌بخراسان‌آمد وخطر حملهٔ او بمشهدقوت گرفت، مرشد قلیخان برآن‌شد که‌باشاه‌عباس‌ازراه طبس به‌یزد رود وازآنجا بهمراهی‌سران طوائف‌افشار و ذوالقدر یزد و کرمان وشیراز، که نسبت بشاه عباس اظهار اطاعت کرده بودند ، راه‌قزوین‌پیش گیرد . بهمین‌قصد درآغازسال۹۹۶ برادرخودابراهیم‌خان‌رابحکومت مشهدگماشت، وبعنوان اینکه میخواهد برای‌دفع سپاه ازبك‌بسوی هرات رود ، روانهٔ ترشیز شد . ولی در راه خبریافت که از طرفی رقیب نیرومندش مرتضی‌قلیخان پرناك در دامغان درگذشته ، و از طرف دیگر شاه محمد و امیران

---

۱ ــ پیرغیب خان استاجلو چون بتحریك اسماعیل قلی‌خان شاملو از حکومت همدان معزول شده بود ، درپنجم‌جمادی‌الاول سال ۹۹۶ با برادران وجمعی ازکسان خود بمشهد گریخت‌ومرشدقلیخان را تحریك کرد که‌ازخراسان باشاه‌عباس‌بقزوین‌رود .

عراق بقصد تنبیه متمردان اصفهان و فارس بجنوب ایران متوجه گشته‌اند.

بنابراین رفتن به یزد را برخلاف سیاست و مصلحت دید و مصمم شد که از راه دامغان بسوی مقصد شتابد. پس بار دیگر بمشهد رفت و بعد از تعمیر قلعهٔ آنجا در ماه شوال ۹۹۶، شاه عباس را که تا آن تاریخ هفت سال و هفت ماه[۱] در خراسان پادشاهی کرده بود، برداشت و باقریب پانصد تن از اتباع و کسان خود، که مورد اعتماد کامل وی بودند، راه قزوین پیش گرفت.

چون ببسطام رسید نامه‌ای به قورخمس خان شاملو، برادر اسماعیل قلیخان، که حاکم قزوین بود نوشت و او را باطاعت شاه عباس و تسلیم پایتخت دعوت کرد. برادران قورخمس خان و امیران قزلباش که درقزوین بودند، با تسلیم شهر مخالفت کردند، ولی مردم شهر و افراد سپاه بهواخواهی شاه عباس برخاستند. قورخمس خان صلاح خویش در آن دید که از پدر و پسر، یعنی شاه محمد و شاه عباس، هریك زودتر بقزوین رسید، شهر را باو تسلیم کند؛ بهمین سبب از یکسو درجواب مرشد قلیخان اظهار اطاعت کرد و او را تشویق نمود که زودتر شاهزاده را بپایتخت رساند، و از سوی دیگر عریضه‌ای برای شاه محمد باصفهان فرستاد که اگر بپادشاهی خویش علاقه دارد، بی توقف و تأخیر بقزوین باز گردد.

در دامغان برادران و فرزندان مرتضی قلیخان پرناك باتمام بستگان و سواران خویش بشاه عباس پیوستند. حاکم سمنان هم، که از طائفهٔ ذوالقدر بود، آنشهر را تسلیم کرد و باقوائی که درفرمان خود داشت بشاهزاده پیوست. بطوری که در نزدیکی پایتخت عدهٔ سواران مرشد قلیخان بدوهزار رسید، و او این دوهزار سوار را بصورتی وارد قزوین کرد که مردم ده هزار پنداشتند.

شاه عباس و خان استاجلو درروز دهم ذیقعدهٔ سال ۹۹۶ وارد قزوین شدند[۲] و چون قورخمس خان حاکم شهر باطاعت پیش آمد، بی هیچگونه زدو خوردی پایتخت

۱ـ ازغرهٔ ربیع الاول ۹۸۹ تا شوال ۹۹۶.

۲ ـ نویسندهٔ خلاصة التواریخ می نویسد که شاه عباس در روز یکشنبهٔ ۱۴ ذیقعده بقزوین رسید.

صفوی را بتصرف آوردند . شاه عباس بدولتخانه رفت و بر سریر سلطنت نشست. مرشد-
قلیخان نیز باعنوان وکیل السلطنه (یانایب السلطنه) فرمانروای مطلق شد و در-
همانروز پیرغیب خان استاجلو را باجمعی از امیران ترکمان بخارج شهر فرستاد تامراقب
راه اصفهان باشند و از حملهٔ احتمالی سرداران عراق جلوگیری کنند .

۲۲

پایان سلطنت شاه محمد
و آغاز پادشاهی شاه‌عباس

پیش‌ازین گفتیم که شاه محمد وارکان دولت اوهمینکه ازتوجه شاه عباس و مرشد قلیخان بسوی قزوین خبر یافتند، ازاصفهان باسی‌هزارسوار بیرون آمدند و از راه گلپایگان رو بپایتخت نهادند. درنزدیکی‌قم بایشان خبر رسید که شاهزاده و خان‌استاجلو واردقزوین گشته آنشهررا بآسانی گرفته‌اند. این‌خبر برتشویش‌ونگرانی علیقلیخان‌استاجلو و اسماعیل‌قلیخان شاملو و سران دولت شاه محمد افزود. حاکم قم نیزخودرا هواخواه شاه عباس‌شمرد ودروازهٔ شهررا بروی‌ایشان نگشود. چون بساوه رسیدند بسیاری ازهمراهان وافرادسپاه هم، که در قزوین زن وفرزند وخانه ومال داشتند، بی اجازه رو بپایتخت‌نهادند. زیرا مرشد قلیخان بعداز ورودبقزوین سرداران وسربازان خودرا درخانه‌های‌امیران وقورچیان وافراد قزلباش، که‌همراه شاه محمد بودند، فرود آورده‌اخطار کرده‌بود که‌اگرصاحبان منازل بزودی‌بقزوین بازنگردند،هرچه‌دارند‌بازنان وفرزندان‌ایشان‌بمیهمانان‌ناخوانده‌تعلق‌خواهد گرفت.

اولیای‌دولت شاه محمد، چون ستارهٔ اقبال خودرا در زوال دیدند، در ساوه بمشورت وچاره‌جوئی پرداختند. علیقلیخان فتح اغلی استاجلو معتقد بود که: «بهتر است باشاه وولیعهد بهمدان رویم و یکچندآنجارا مرکز حکومت خودسازیم. در اینصورت امیران و سرداران بزرگ قزلباش مرشد قلیخان را رها خواهند کرد و بسوی ما خواهندآمد. خاصه که‌شاه‌عباس‌وهمراهان وی تهی دستند وخزائن‌واموال شاهی همه دردست‌ماست. سران‌وافراد سپاه که‌چشم بسیم وزر دارند بزودی‌ازیشان مأیوس خواهندشد وبسوی‌ماباز‌خواهند‌گشت.»

ولی اسماعیل قلیخان شاملو ودیگر کشندگان حمزه میرزا، عقیده‌داشتند که باید زودتر بقزوین تاخت و تاکار مرشد قلیخان قوام نگرفته است، او را از میان برداشت. میگفتند: «سار بانزاده‌را‌چه‌اهمیت است که دربارهٔ اواندیشهٔ بسیار شود؛»

ومقصودشان ازساربانزاده مرشد قلیخان بود . زیرا یکی از نیاکان وی درزمان شاه اسمعیل اول، بسبب ابراز شجاعت، ازساربانی بمقام امیری رسیده بود .

عاقبت مصمم شدند که بسوی قزوین پیش روند . ولی تا نزدیکی پایتخت از سی هزار سوارشان ده هزار پیش باقی نماند و دیگران بقزوین گریختند . چون برایشان معلوم شد که باقی سپاه نیز از جنگ بیزار است ، ناچار باز در چادر میرزا محمد وزیر انجمن کردند و بقرآن سوگند خوردند که بیکدیگر خیانت نکنند و پیوسته یکدل و دوست و همپشت باشند، و هر کس را که از راه یگانگی منحرف گردد بیدرنگ از میان بردارند. سپس قرار بر آن نهادند که بظاهر باشاه عباس براه اطاعت روند، تا هنگام فرصت مرشد قلیخان را بکشند و شاهزاده را در اختیار خویش آورند .

با اینهمه چندساعتی نگذشته بود که باز چندتن از اتباع علیقلیخان ، از طائفهٔ استاجلو ، بی اجازه بقزوین گریختند .

در همانحال نامهٔ محبت آمیزی ازمرشد قلیخان به اسماعیل قلیخان شاملو رسید، بدینمضمون که : « ... بر آن عزیز ظاهر است که میانهٔ طائفهٔ شاملو و استاجلو اتحاد قدیم است وهمیشه در حدوث وقایع با یکدیگر متفق بوده اند و هرگز فیمابین جدائی نبوده و ناچار است که درین دولت یکی ازاعاظم امرای شاملو وریش‌سفید این طائفه رکنی ازارکان دولت باشد وامروز کسی که درمیانهٔ شاملو شایستگی این امر دارد علیقلیخان حاکم هرات نوادهٔ دورمیش خان و آن عزیز است وعداوت او باما وتو برهمگنان معلوم [۱] ، دشمن دشمن دوست میباشد . پس بالضروره مرا بآن عزیز جز محبت ودوستی چاره نیست ودر وکالت وریش سفیدی اگر علیقلیخان فتح اغلی که باهم ازیك اویماقیم، بجهت منصب وکالت وریش سفیدی اویماق، در آمدن متردد خاطر وازاینجانب دغدغه ناك باشد آن عزیز درآمدن چرا تحاشی می نماید ؟ ...... [۲] »

بعد از رسیدن این نامه اسماعیل قلیخان مصمم شد که بقزوین رود . اما علی‌قلیخان ، که ازوی مجربتر و عاقلتر بود ، باین بی احتیاطی راضی نمیشد . سرانجام

۱ــ زیرا چنانکه پیش ازین هم اشاره رفته است ، علیقلیخان شاملو حاکم هرات ، ولیخلیفه پدر اسماعیل قلیخان را در خراسان کشته بود .

۲ ــ ازتاریخ عالم آرای عباسی ، چاپ تهران، صفحهٔ ۲۷۰

قرار بر آن نهادند که دو تن از امیران صاحب‌خرد و باتجربه‌را بسفارت نزد مرشدقلیخان فرستند تا باوی گفتگو کنند، و اندیشهٔ واقعی اورا نسبت بایشان دریابند.

مرشدقلیخان سفیران‌را بمهربانی پذیرفت و باملاطفت وچرب زبانی آسوده‌دل وخرسند گردانید. سپس خود نیز چند‌تن‌از بزرگان‌طوائف‌شاملو واستاجلورا باردوی شاه محمد فرستاد و بواسطهٔ ایشان پیغام داد که‌جز ایجاد یگانگی و اتفاق میان تمام طوائف قزلباش اندیشه ومنظوری ندارد. زیرا اگراین دوگانگی دوام یابد، تمام خاك ایران بدست دشمنان خواهد افتاد. چنانکه هم اکنون نیز آذربایجان‌در‌دست ترکان عثمانی وخراسان عرصهٔ‌تاخت‌و‌تاز‌ازبکان گردیده است. ضمناً اولیای‌دولت شاه محمدرا اندرز داده بود که ترك‌دشمنی وحسد کنند وجملگی یکدل ویکزبان‌در سلطنت شاه عباس، که بزرگترین پسران شاه‌محمد است، باا‌و همداستان‌شوند.

فرستادگان مرشدقلیخان بدستور او علیقلیخان استاجلو واسماعیل قلیخان‌ـ خان شاملوودیگرسرداران‌شاه محمدرا سوگنددادند که بامرشدقلیخان‌همیشه‌دوست باشند و هرگز بقصدجان وی برنخیزند. پس از آن همگی خواه‌نا خواه درسلطنت شاه‌عباس وقبول اطاعت خان‌استاجلو متفق شدند. شاه‌محمد هم که ازسلطنت نامی بیش‌نداشت، وازحوادث ناگوار دوران‌پادشاهی‌خود سخت‌آزرده‌خاطر وملول‌بود، پادشاهی‌پسررا بطیب‌خاطر‌پذیرفت.

اردوی‌شاه محمد در اندك‌زمان پاشیده‌شد.علیقلیخان واسماعیل قلیخان‌وسایر ارکان‌دولت وی، چون از یکدیگر بدگمان‌بودند، هریك جداگانه وبیخبر، بسوی قزوین رفتند تاخودرا زودتراز‌دیگران به‌مرشدقلیخان رسانند، ودر اظهار‌بندگی و اطاعت پیشی گیرند. اتفاقاً همگی‌شبانگاه باهم به‌**دولتخانه**رسیدند.درآنشب‌بارانی شدید میبارید واز شدت‌باران ورعد وبرق کسی سر از خانه بیرون‌نمیکرد. مرشد‌ـ قلیخان ببهانهٔ اینکه باید نخست بپای بوس شاه روند، وشاه درآنساعت بخوابگاه رفته است، ایشان‌رانپذیرفت. دستورداد که‌سواران‌وملازمان‌مخصوص خودرامرخص کنند وهریك‌باملازمی دردولتخانه بمانندتاصبحگاه بخدمت‌شاه رسند.

بدستور مرشدقلیخان ایشان‌را بدرون دولتخانه بردند و دور ازیکدیگر، در عمارتهای مختلف جای دادند. درهمانحال قورخمس خان‌شاملو، حکمران‌قزوین، با میرزا شاهولی وزیرمرشدقلیخان وجمعی‌دیگر، بفرمان‌شاه‌عباس باردوی شاه‌محمد رفتند وآن‌پادشاه‌تیره روزرا، که باپسر وزنان حرم دریك‌منزلی قزوین تنها وبیکس مانده بود، بشهرآوردند. شاه‌عباس دردولتخانه ازپدر استقبال کردواورا بابرادر بحرمسرا برد.

روزدیگرمرشد قلیخان‌درایوان‌عمارت‌چهل‌ستون‌قزوین‌مجلس‌شاهانه‌آراست وامیران وارکان دولت را در آنجاگرد آورد. درین مجلس شاه محمد خود را از پادشاهی‌خلع کرد وتاج‌شاهی‌را برسر پسر گذاشت [1]. شاه‌عباس که تا آن‌زمان‌خود را شاه‌خراسان‌میشمرد، ازآن‌تاریخ رسماً برتخت‌سلطنت‌ایران نشست ودرین‌هنگام

۱- تاریخ صحیح روز تاجگذاری شاه‌عباس درقزوین، درهیچیك ازتواریخ معتبر صفویه که‌تاکنون‌دردسترس نگارنده‌بوده است، دیده‌نشد. زامبور (E.de Zambaur) محقق آلمانی درکتاب خویش:

«Manuel de Généalogie et de Chronologie Pour l' Histoire de l' Islam» تاریخ‌جلوس وی‌را اول محرم‌سال۹۹٦ هجری‌قمری، ومحل‌آنراشهر اصفهان میداند، ومسلماًهم‌درتاریخ‌وهم درمحل جلوس،اشتباه کرده‌است. لوسی ین‌لوی بلان « Lucien - Louis Bellan » تاریخ نویس فرانسوی‌نیز، درکتاب خویش بنام « شاه عباس اول : زندگانی وتاریخ او » روز جلوس شاه عباس را آخر ماه مه ۱۵۸۷ میلادی‌نوشته که‌مطابقست با ۲۳ جمادی الثانی سال ۹۹۵ هجری قمری، واین نیز قطعاً درست نیست، زیرا درین تاریخ شاه‌عباس هنوز درخراسان‌بود ودرروز دهم ذیعقدهٔ۹۹٦ وارد قزوین شد. ولی بیشتر مورخان زمان‌نوشته‌اندکه چون در قزوین تاجگذاری کرد، هجده سال و دوماه ونیم از عمرش گذشته‌بود وازینقرار بایستی جلوس وی درحدود نیمهٔ ماه ذیعقدهٔ سال ۹۹٦ صورت‌گرفته باشد. زیرا تاریخ ولادتش روزاول‌رمضان سال۹۷۸ هجری قمری است.

هجده سال ودوماه‌ونیم از عمرش گذشته بود . ۱

۱ــ شاعران زمان تاریخ جلوس اورا درکلمات و عبارات گوناگون یافته و برشتهٔ نظم کشیده‌اند . از آن جمله یکی کلمهٔ ظل‌الله‌را تاریخ جلوس او یافته ودرپایان این چند بیت آورده است :

کرد بر مسند شهنشاهی	جون‌جلوس آنشه همایون‌گاه
بودچون سایهٔ خدای‌جهان	سایه انداخت بسر عبادالله
سال تاریخ دل طلب‌میکرد	ها تفی بانگ زدکه ظل‌الله

۹۹۶

دیگری عباس بهادرخان را تاریخ جلوس اویافته وچنین گفته‌است :

برمسند خاقانی زدتکیه شه ایران	تاریخ جلوسش‌شدعباس بهادرخان

۹۹۶

و دیگری گفته است :

تاریخ جلوس او از عقل چو پرسیدم	خرم‌شدوخندان‌گفت**عباس بهادرخان**

دیگری که تاریخ جلوس وی‌رادردو کلمهٔ مروج مذهب پیدا کرده ، هرسه تاریخ را درین بیت نارسا گرد آورده است :

تاریخ‌خرد مروج مذهب یافت	ظل‌الله وعباس بهادرخان‌هم (۱)

۲۳
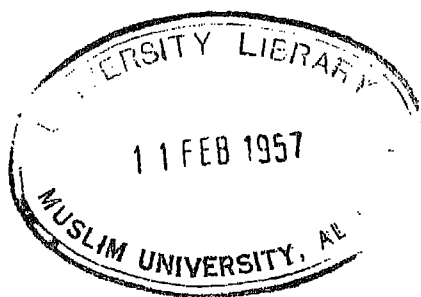
سرنوشت کشندگان حمزه میرزا

مرشد قلیخان پس از آنکه ارکان دولت شاه محمد، یعنی دشمنان و مدعیان قوی دست خود را بچنگ آورد، مصمم شد که بیدرنگ ایشان را از میان بردارد. شاه‌عباس هم، که جوانی هوشمند و مدبر و بااراده و قدرت‌جوی و خودرای بود، اساساً وجود سرداران مقتدر و صاحب‌نفوذ قزلباش را منافی و مانع استقلال سلطنت و حکومت مطلق شاه میدانست. مدتها پیش از آنکه برجای پدر نشیند، شاید بر اثر تعلیمات و تلقینات ممتد علیقلیخان شاملو، سرپرست و مربی دوران کودکی و جوانی خویش، و در نتیجهٔ تجاربی که از حوادث تلخ و نامطلوب پادشاهی شاه اسماعیل دوم و پدر خود شاه‌محمد داشت، نقشهٔ سلطنت خویش را بر این اصل قطعی طرح کرده بود که بااستبداد کامل حکومت کند و تمام مناصب و مقامات و اختیارات موروثی سرداران قزلباش را منسوخ سازد. مصمم بود کسانی را که داعیهٔ قدرت و مداخله در امور سلطنتی و کشوری، و جرئت اظهار رأی در تصمیمات شاه دارند، یا در وجودشان احتمال ایجاد کوچکترین خطری برای قدرت فردی شاه، یا گمان اندک دوروئی و بددلی و ناخرسندی نسبت بشخص شاه رود، بیدریغ بکشد و قوای پراکنده و موروثی سران قزلباش را بصورت سپاهی منظم و آزموده و نیرومند درآورد که مجهز بسلاحهای تازه و مهیا برای دفع هر گونه دشمن داخلی و بیگانه باشد، و صرفاً از شخص شاه اطاعت کند. بطوریکه در مجلد دیگر این تاریخ بتفصیل خواهیم دید، شاه عباس این سیاست را تا پایان پادشاهی خود دنبال کرد و در راه اجرای این سیاست از کشتن و کور کردن پسران خود نیز مضایقه ننمود. بنیروی همین سیاست پولادین، که مکرر باقساوت و بیرحمی توأم بوده است، توانست نزدیك چهل و دو سال در کمال قدرت و استبداد برایران حکومت کند، باتصرف ولایات ازدست رفته و ممالك تازه، شکستهای پدر را جبران نماید، و در آسیا دولتی بوجود آورد که در دنیای قرون جدید، از لحاظ قدرت و امنیت و ثروت و رواج تجارت و نظم تشکیلات اداری و سیاسی، کم نظیر و در سراسر اروپا زبانزد و مورد رشك و تحسین و احترام بود.

بنابراین شاه عباس و مرشد قلیخان هردو در برانداختن ارکان دولت شاه‌محمد مصمم و همداستان بودند ، و از پیش مقرر شده بود که این کار پس از مراسم تاجگذاری شاه انجام گیرد .

درمجلس تاجگذاری ، شاه‌عباس برمسند سلطنت نشسته عصای مرصع شاهی را دردست داشت . شاه مخلوع نیز پهلوی او قرار گرفته و مرشد قلیخان در کنار شاه ایستاده بود . جمعی از معتمدان خان‌استاجلو هم ، باسیصد تن از سردارانی که از خراسان آمده بودند ، در اطراف مسند شاهی صف بسته بودند . جمعی از صوفیه‌نیز مسلح بشمشیرو خنجر ، باتبرزینی که بر شانه تکیه میدادند و سلاح مخصوص ایشان بود ، برسم‌معمول در بارگاه‌شاهی حاضر بودند .

مرشد قلیخان از پیش بصوفیان گفته بود که مرشد کامل مجازات کشندگان برادرش‌را ازشما خواهدخواست‌ولباس و اسلحهٔ ایشان‌از آن شماخواهدبود .

پس از تاجگذاری شاه عباس رو به خلیفة الخلفا وصوفیان کرد و گفت که :
«من‌امروزمیخواهم‌انتقام‌خون‌برادرم سلطان‌حمزه میرزا را از کشندگان او بگیرم . شماچه‌میگوئید ؟ » صوفیان‌زمین بوسه دادند و گفتند : « ما مدتیست که درین‌اندیشه منتظر فرمان‌همایونیم . »

آنگاه بفرمان شاه علیقلیخان استاجلو و اسماعیل قلیخان شاملو و برادرش مرشدقلیخان و محمدی بیگ ساروسولاغ ورضاقلی بیگ‌اینانلو ، وسایر کشندگان حمزه میرزا و ارکان دولت شاه محمد را ، که جمعاً هفت نفر بودند ، در پای ایوان عمارت‌چهل‌ستون حاضر کردند . نخستین کسی که بفرمان شاه کشته شد، اسماعیل ـ قلیخان شاملو بود . صوفیان اورا بفرمان شاه درزیر لگد کشتند . پس ازوی‌علی ـ قلیخان و دیگران نیز در حضور شاه کشته شدند . شاه میرزا محمدوزیر و سایر ارباب‌قلم، مانند میرزالطف‌الله‌شیرازی وزیرقدیم‌پدرش‌را، چون‌ایرانی و باصطلاح زمان تاجیك بودند بخشید ، ومقررشد که ازهر یك مبلغی بعنوان جریمه و ترجمان گرفته شود [۱] . اموال واثاثه وخانه‌های کشتگان‌را نیز باخیمه و خرگاه و شتران و

---

۱ ـ جلال‌الدین‌محمدیزدی ، منجم مخصوص شاه عباس ، در این خصوص مینویسد :

« بقیهٔ‌حاشیه درصفحهٔ بعد »

اسبان هریك میان سرداران مطیع، وامیرانی که از خراسان آمده بودند، قسمت کردند.

فرمانروائی مرشد- قلیخان استاجلو

مرشد قلیخان پس از آنکه ارکان دولت شاه مخلوع را از میان برداشت ، بی رقیب ومدعی نایب السلطنه و فرمانروای مطلق شد و با لقب **وکیل السلطنه** باداره امور سلطنتی و کشوری پرداخت . در آغاز کار چندی باشاه عباس دردولتخانه بسر میبرد ، پس از آن درخانه عمهٔ مقتول شاه ، پریخان خانم دخترشاه طهماسب، منزل کرد. وزیران ورجال وسران لشکری و کشوری تنها ازو دستور میگرفتند وتمام کارهای خودرا باموافقت و صوابدید وی انجام میدادند . خان استاجلو همهٔ احکام وفرمانهای سلطنتی را بی اجازه شاه صادر میکرد و بمهرهای سلطنتی، که بر گردن خود آویخته بود ، میرسانید [۱] . دراندك زمان منصبها و مقامات مهم در باری و دیوانی ، مانند ریاست قورچیان ومهرداری و حکومت ولایات ایران ، را میان دوستان و بستگان خود وسرداران و امیرانی که بفرمان او گردن نهاده بودند، تقسیم کرد . حتی وزیر خودمیرزا **شاهولی** را نیز با لقب **اعتمادالدوله** بوزارت اعظم بر گزید .

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش :

« . . . وچون نواب کلب آستان علی (مقصود شاه عباس است ، زیرا بطوریکه در مجلد دوم این کتاب بتفصیل خواهیم گفت ، او خودرا کلب آستان علی نام نهاده بود) قرار داده بود که تا ازتاجیکیه خیانت دردولت وناموس صاحب سر نزنند ، بقتل ایشان رخصت نمی باید داد و از یشان جریمه می باید گرفت، از میرزا محمد وزیر ده هزاروهشتصد تومان اصلاً وفرعاً گرفتند وازمیرزا لطف الله هشت هزار وچهارصد تومان اصلا وفرعاً،واز میرزااحمد شصت هزار تومان گرفته ، از ناظرومشرف وارباب مناصب تاجیکیه سی وچهارهزار تومان گرفتند . »

۱ ــ مرشدقلی خان ازسال ٩٩٤ که شاه عباس را ازدست علی قلی خان شاملو بدر آورد ویکبار دیگر اورا درمحل کوهسنگی مشهد برتخت نشانید ، چنانکه پیش ازین هم اشاره کرده ایم ،خودرا وکیل السلطنه ونایب شاه خواندواز همان تاریخ ،گذشته ازمهر مخصوص شاه، مهرخودرا نیز برفرمانهای سلطنتی میزد . از آنجمله در کتابخانهٔ آقای حاج حسین آقای ملك فرمانی هست از آغاز سلطنت شاه عباس خطاب به میرمیران ملك دماوند بمهر شاه عباس (بندهٔ شاه ولایت عباس ــ ٩٩٤) . تاریخ این فرمان ماه شعبان ٩٩٥ است وبازمهر دیگری برآن زده اند با عبارت : « مسودهٔ نواب همایون ــ ٩٩٤ » وپشت فرمان نیزمهرمرشد ــ قلیخان (غلام شاه مردان مرشد قلی خان بن شاهقلی) دیده میشود .

پس از آن شاه مخلوع و برادرش سلطانعلی میرزا را ، که در زمان شاه اسماعیل بفرمان او کور شده بود ، با ابوطالب میرزا برادر شاه عباس ، و اسماعیل میرزا و حیدر میرزا ، پسران خردسال حمزه میرزا ، در نیمهٔ محرم سال ۹۹۷ ، از قزوین بقلعهٔ الموت ، که شاهزاده طهماسب میرزا برادر دیگر شاه عباس نیز در آنجا محبوس بود ، فرستاد تا از پایتخت دور باشند وحضور ایشان در قزوین مایهٔ تحریك سران قزلباش بسر کشی وطغیان و تغییر شاه نشود . سیصد تن از سواران قزلباش را نیز مأمور حفاظت ایشان کرد ، و این عده در پایان هر ماه عوض میشدند .

درهمانحال باملاك خاص سلطنتی نیز طمع برد، و بموجب فرمانی که از شاه گرفت تمام املاك شاهی اصفهان را ، که پس از مرگ شاه طهماسب بترتیب به حمزه میرزا و ابوطالب میرزا منتقل شده بود ، تصاحب کرد .

سپس برای شاه عباس مجلس عروسی ترتیب داد ، ودریکحال دو دختر از خاندان صفوی را بعقد وی درآورد . یکی دختر سلطان مصطفی میرزا ، عم شاه که درزمان شاه اسماعیل دوم کشته شده بود ، ودیگری دختر سلطان حسین میرزا برادر زادهٔ شاه طهماسب اول ، که پیش از آن زن برادرش حمزه میرزا بود [1] . این دو زن را در یك روز برای شاه عقد بستند و پس از سه شبانه روز جشن و سرور دریکشب بحرمسرای او بردند !

توطئهٔ سرداران قزلباش برای کشتن مرشد قلیخان

چون مرشد قلیخان دراداره امور کشوری و لشکری طریق استبداد و خودرائی پیش گرفته بود ، و بسران قزلباش در هیچکاری مجال مداخله و اظهار نظر نمیداد ، امیران و ارکان دولت ازو آزرده خاطر شدند ، وچون میدانستند که شاه عباس نیز از خود رائی و جسارت وی ناخرسند و از شخص او ، بسبب علاقهٔ وافری که بللهٔ قدیم خود علیقلی خان دارد، متنفر است ، بگمان اینکه اگر با مرشد قلیخان بمخالفت برخیزند شاه نیز ایشان را تقویت و تشویق خواهد کرد،

---

۱ ــ درسال بعد نخستین فرزند شاه عباس از یکی از این دو زن بوجود آمد و او را حسن سلطان نام نهادند، ولی در کودکی درگذشت .

نهانی در کشتن وکیل السلطنه همداستان شدند ودر انتظار فرصت نشستند . [۱]

اتفاقاً درهمان ایام یکی از سادات عالیقدر یزد بقزوین می آمد وخان استاجلو میخواست باسرداران واعیان دولت باستقبال‌وی‌رود . توطئه کنندگان این پیش آمد را برای انجام مقصود خود مناسب یافتند و یکشب پیش از آنروزی که خان قصد استقبال داشت ، عهد بستند که در بیرون شهر او را همچنان سواره‌درمیان گیرند و بکشند . اما بامدادآنروز مرشد قلیخان ازین قصدبدآگاه شد و شاه عباس را بدفع امیران مخالف‌برانگیخت .

شاه باآنکه باطناً ازمرشد قلیخان فوق‌العاده ناراضی ومرگش را با اشتیاق تمام طالب بود ، برهنمائی‌خرد وتدبیر وحیله‌گری وفتانت ذاتی‌خود ، مقتضی‌دید که نخست ازآن موقع مناسب استفاده کند و مخالفان مرشد قلیخان را ، که در دوران سلطنت پدرش از طریق خود سری وخیانت بمقامات بلندرسیده قدرت ونفوذ یافته بودند ، و هنوز هم هوس خود رائی و حفظ قدرت و مداخله در امور دولتی را از سر بیرون نکرده بودند ، بدست او نابود کند ، تا بتواندباخیال فارغتر درانجام‌کار وی‌اندیشه نماید.

توطئه کنندگان نیز چون دانستند که مرشد قلیخان‌از قصد ایشان آگاه‌شده است ، باتفاق سواران وملازمان خویش ، بدولتخانه داخل‌شدند وبر خلاف‌آداب و رسوم درباری ، همچنان با سلاح و شمشیر بایوان عمارت چهل ستون رفتند . زیرا چنانکه گفتیم ، شاه‌را باخود موافق‌می‌پنداشتندو گمان‌میکردند که‌در کشتن‌مرشد - قلیخان پشتیبان‌ایشان‌خواهدبود.ولی‌شاه‌عباس برخلاف‌این‌تصور، کس‌نزدایشان‌فرستاد وپرسید که مقصود ازآن اجتماع نابهنگام چیست ؟ امیران بجای‌آنکه دلیری کنند ومنظور اصلی خودراآشکار سازند ، در جواب فرستادهٔ شاه گفتند که آمده‌اند تا با خان باستقبال روند . شاه نیز پیغام‌داد که خان چون بکار مهمی مشغولست باستقبال

---

۱ - مخالفان‌مرشدقلیخان بیشتر کسانی بودند که بفرمان اوپس‌از جلوس شاه عباس بمقامات عالی وحکومت ولایات بزرگ ایران رسیده بودند. مانند یوسفخان قورچی‌باشی، علیقلی‌سلطان مهردار ، مهدیقلی‌خان ذوالقدر ، حاکم فارس ، کورقورخمس‌خان‌خلیفةالخلفا و پیر- غیب خان استاجلو و برادران او . . .

نمیواند رفت ، وایشان‌را مرخص کرد .

امیران از نادانی دولتخانه راترك گفتند و بی‌خان‌باستقبال‌رفتند . سپس‌دوباره درباغ‌دولتی‌سعادت آباد قزوین گردآمدند، ولی‌این‌بار برهمراهان و سواران‌خویش افزودند ومخالفت خودرابامرشدقلیخان آشکار کردند .

شاه عباس‌این بارقورخمس‌خان شاملو ، حکمران تازه همدان ، را نزدایشان فرستاد وباردیگرپرسید که منظورشان ازآن‌اجتماع چیست ؛ درجواب گفتند که‌از خود رائی واستبدادمرشدقلیخان وطرزرفتاروی باشاه وسران قزلباش راضی‌نیستند وهمکاری ایشان باوی امکان‌پذیرنیست . شاه درجواب گفت که‌اگراز مرشد قلیخان یادیگری‌شکایت دارند ، باید موضوع شکایت‌خویش‌را درنهایت ادب بعرض رسانند و منتظر فرمان باشند ، وگرنه گردآوردن‌سپاه وایجاد فتنه وآشوب نشانۀسرکشی و طغیانست .

سپس‌ازبیم‌آنکه سرداران مخالف باشخص وی‌نیز بمخالفت برخیزند ، وعلی رغم او ببرادرش ابوطالب میرزا یایکی‌از شاهزادگان دیگر صفوی متوجه شوند ، مصمم‌شد که جمع آنان را زودتربرهم‌زند . پس فرمان داد که شاهی سیون کردند ، یعنی جار زدند که‌از افراد قزلباش‌هرکس که سرشاه‌رادوست‌میدارد ومطیع‌فرمان اوست ، در دولتخانه حاضر شود . درنتیجه سرداران و افراد قزلباش دسته دسته رو بدولتخانه ومیدان اسب آوردند وازگردسرداران‌مخالف پراکنده‌شدند . ایشان‌نیز ناچار بشاه پیغام فرستادند که ازشخص او هیچگونه ناخرسندی وگله‌ای در میان نیست ، بلکه ازرفتار نامطلوب مرشد قلیخان ناراضیند که احترام مناصب و مقامات ایشان‌را نگاه‌نمیدارد واستقلال واختیاری راکه‌باید درکارهای مربوط بخود داشته باشند ، ازآنان‌سلب کرده‌است ، واستدعا کردند که شاه شخصاً واسطه‌شود ودرمیانه سازشی‌ایجاد کند. شاه‌عباس‌درجواب‌دستورداد که‌آنشب‌رابخانۀقورخمس‌خان شاملو روند تاروزدیگر مرشد قلیخان وسیلۀ دلجوئی‌ایشان‌رافراهم‌سازد .

مخالفان‌وکیل‌السلطنه ناگزیر ازباغ سعادت‌آباد بخانۀحکمران رفتند وآن

شب را در آنجا بسر بردند. صبح روز دیگر مهدیقلی‌خان ذوالقدر حاکم فارس، بنمایندگی ایشان بخدمت‌شاه رفت و باز از خودرائی و استبداد مرشدقلیخان و بی‌اعتنائی او بسرداران و اعیان قزلباش گله کرد و استدعا نمود که بارباب مناصب و اولیای دولت و سران طوائف استقلال و اختیارات بیشتر داده شود. شاه عباس در پاسخ او گفت که: «مایهٔ آنهمه اختلاف و نفاق و جنگهای خانگی که درزمان پدرم بضعف دولت مرکزی و پیشرفت کار بیگانگان ودشمنان‌ایران‌منتهی گردید، همان‌اقتدار و استقلال وخودسریهای سران طوائف ومداخلات بیمورد امیران قزلباش درکارهای‌سلطنتی ودولتی‌بود. اکنون‌دیگر اختیار تمام امور کشوری‌ولشکری‌دردست‌منست‌ومن‌بسبب اعتمادی که‌بمرشد قلیخان‌دارم،ادارهٔ امور کشور راباوسپرده‌ام. باید‌برخلاف گذشته خیال‌استقلال وخودرائی وایجادنفاق‌وفتنه‌جوئی را ازسردور کنید واگرفرمان‌بردار این‌دولتید،احکام وفرامین‌وی راگردن نهیدواورا رئیس‌وریش سفیدخود بشناسید.»

مهدیقلی‌خان درجواب‌شاه بگستاخی زبان گشود وبامرشد قلیخان، که‌در کنار مسند شاهی ایستاده بود، سخنان دشنام‌آمیزدرشت گفت. شاه که‌از پیش‌نقشهٔ کار را کشیده بود، ازرفتاربی ادبانهٔ اوخودراخشمگین‌ساخت وفریاد زد که: «ای مردك مفسد ترا بایالت‌شیراز و رتبهٔ‌خانی سرافراز فرموده‌ایم، زیاده ازین‌چه توقع‌داشتی که میانهٔ قزلباش‌فساد میکنی؟ وجود امثال‌شما که بخود سری‌برآمده‌اندخار گلزار دولت است.[۱]»

سپس به یعقوب بیگ ذوالقدر، که پدرش درزمان شاه‌طهماسب‌اول‌حکومت شیراز داشت، اشاره کرد که او را درهمانلحظه هلاك سازد و بجایش حاکم فارس باشد. یعقوب بیگ‌بی‌تأمل‌تاج قزلباش ازسرمهدیقلی‌خان برداشت و اورا ازمجلس شاهی‌بیرون کشید وسر برید.

پس از آن شاه‌عباس منصبهای مهرداری و ریاست قورچیان وخلیفة‌الخلفائی وغیره رانیز بامیرزادگان‌جوانی که‌در مجلس‌حاضر بودند،بخشید وهریك‌رابکشتن

۱- نقل از تاریخ عالم آرای‌عباسی، چاپ‌تهران صفحهٔ ۲۵٤.

صاحبان آن مناصب مأمور کرد. نومنصبان بیدرنگ باسواران قزلباش بخانهٔ قورخمس‌خان تاختند. امیران مخالف نیز چون تاب مقامت نداشتند، سراسیمه براسبان پریده راه فرار پیش گرفتند. ولی جملگی در راه گیلان دستگیر و کشته شدند. تنها دو تن ازیشان که براه همدان گریختند جان بدر بردند و بخاک عثمانی رفتند[1]

۱ ــ شاه عباس در نامه‌ای که به جلال‌الدین اکبر پادشاه هند نوشته، وعین آن درضمائم این کتاب بنظر خوانندگان خواهد رسید، بکشتن سران قزلباش اشاره کرده است. می نویسد: «... بتائید جنود آسمانی بر تخت موروثی متمکن گردید. غمزدگان دیار ملال و پریشانی و غارت یافتگان بلاد بلاو بیسامانی بظلال اعلام عدل ارتسام استظلال نموده بمتاع لطف و مرحمت و سرمایهٔ بر و مکرمت شادمان گشتند، و جمعی از طائفهٔ قزلباش که مادهٔ فتنه و فساد بودند، و از طریق هدایت منحرف شده بادیهٔ ضلالت می پیمودند، و اقامت حجج و براهین بر انحراف ایشان از جادهٔ حق و صواب و نصایح دلپسند و مواعظ سودمند در آن گروه مکروه بهیچ باب مفید نمیدید، بجزای اعمال نا صواب خود گرفتار گردیدند؛ و باقی طوائف مذکوره را، چون صانع حکیم بمقتضای حکمت قدیم بنای جهانداری را باستحکام مبانی مرحمت گزاری منوط و مربوط گردانیده، غبار فتنهٔ که از اقتضای فلکی بر چهرهٔ احوال ایشان نشسته بود، بزلال مرحمت شسته بحسن عواطف مندفع و مرتفع شد ... وجمیع طوائف قزلباش ..... درمقام اخلاص واعتقاد و جادهٔ اطاعت و انقیاد مستقیم گردیدند .....»

۲٤

چگونه شاه عباس مرشد قلیخان را کشت و در سلطنت استقلال یافت

شاه عباس به علیقلیخان‌شاملو و خانوادهٔاو محبت وعلاقهٔ وافرا داشت وخودرا فردی از افرادآن خانواده‌میدانست . زیرا از روز ولادت از پستان خانی‌خان‌خانم مادرعلی‌قلیخان‌شیرخورده‌ودردامان عطوفت‌وی‌پرورش‌یافته‌بود . یکسال‌ونیم‌بیش نداشت که‌ازمادر و پدردورافتاد واز آنپس‌جز دایهٔ مهربان‌مادری‌نمیشناخت .درشش سالگی نیز محبت وعلاقهٔ همین دایه اورا ازمرگ قطعی نجات داد . پس از آن هم علیقلیخان وزنش جان‌آقا خانم ، مثل پدر ومادر مهربانی او را عزیز شمردند و با علاقه واحترام تمام تربیت کردند . شاه عباس که‌پدر ومادر را بدرستی نمیشناخت ، خان‌شاملو وهمسراورامانندپدرومادر واقعی خویش دوست میداشت[1] وبرآندو بچشم احترام واعتماد مینگریست .

جنگ سوسفید اورا از للهٔ عزیزش علیقلیخان‌جدا کرد،ودستاویزفرمانروائی واقتدار مرشد قلیخان ساخت . مرشد قلیخان بشاهزادهٔ صفوی همانقدر علاقه داشت که امیران عراق به حمزه میرزا و برادران وی داشتند . یعنی او را فقط برای آن میخواست که بنامش‌حکومت کند وباوجودش سران دولت قزوین را بترساند . شاه عباس مرشد قلیخان را دوست نمیداشت واز رفتار جسارت آمیز ومزورانه‌اش رنج میبرد . ولی‌بحکم زیرکی وفتانت ذاتی‌تادرخراسان بود ،برخلاف مقتضیات جوانی، پیرانه‌مدارامیکرد. زیراعلیقلیخان دیگر درخراسان قدرتی‌نداشت واگر بخاطراو با مرشدقلیخان‌ستیزه میکرد، بیم‌آن‌بود که خان‌استاجلو با ارکان دربار قزوین از درآشتی وسازش‌درآید وباتسلیم کردن وی خودرا بایشان‌نزدیك کند، وبدینطریق بنیان پادشاهی آینده ، وبلکه اساس زندگانیش منهدم گردد .

پس‌ازآنهم که همراه‌مرشد قلیخان‌بقزوین‌آمد و برتخت‌سلطنت‌صفوی‌نشست،

---

۱ ــ زن علیقلیخان‌پس ازجنگ سوسفید وفرارشوهرش‌نیز شاه عباس راترك‌نگفت وهمچنان مثل‌مادری ازونگاهداری کرد. شاه‌عباس اورا مانند مادرعزیز ومحترم‌میداشت و ننه‌ام خطاب‌میکرد . اینزن تا پایان عمر خویش (۱۰۳۲) کدبانو وگیس‌سفید ومدیر حرمسرای شاه بود .

باز با او مدارا کرد . زیرادر برانداختن ارکان دربار شاه محمد و گروهی ازسران قزلباش ، که بعلت خیره سری وخود رائی مایهٔ ضعف وشکست دولت صفوی شده و دشمنان مشترك اوومرشد قلیخان بودند ، باخان استاجلو همداستان بود ، وحکومت واقتدار بیرقیب وی را برای انجام این منظور مشترك لازم میشمرد . بعلاوه خودنیز از رموز کارپادشاهی واداره کردن امور کشور بخوبی آگاه نبود، وبراتباع مرشد قلیخان و سردارانی هم که ازولایات ایران باطاعت آمده بودند، چندان نفوذ و حکمروائی نیافته بود که بتواندبا اعتماد و اطمینان خاطر از وجود ایشان بر ضد خان استاجلو استفاده کند. بهمین ملاحظات دست مرشد قلیخان رادراداره امور ایران باز گذاشت وهمچنان که او میخواست در کارهای لشکری و کشوری مداخله واظهار نظر نکرد . مرشد قلیخان نیز چون میخواست بنام شاه عباس برایران حکمروا باشد ، کاملامراقب رفتار و کردار وی بود واورا از مداخلهٔ مستقیم در هر کار کوچکی باز میداشت . حتی برای ابراز قدرت و مرعوب ساختن شاه، مخصوصاً بکارهائی برخلاف میل ورضای او اقدام میکرد. فی المثل اگر شاه بکسی چیزی می بخشید دردادن آن چیز مسامحه مینمود، وشاه را خجل میساخت. یا اگر شاه باقتضای جوانی میخواست با برخی از جوانان قزلباش هم نشین ومأنوس گردد ، موافقت نمیکرد وچون بگردش وشکار اظها راشتیاق مینمود بمخالفت برمیخاست . باآنکه سن شاه بهجده رسیده بود ، بازاورا کودکی خردسال وخودرا لله وسرپرست ومربی وی میشمرد ، واگروقتی شاه اتفاقاً درامر مهمی اظهار رأی میکرد، باکمال بی پروائی در برابردیگران زبان بپرخاش میگشود .

بهمین علل روز بروز تنفرشاه عباس ازو فزونتر میشد واز دوری علیقلیخان وگرفتاری او در قلعهٔ هرات متأسف ترمیگشت . هرروز بمرشدقلیخان تأکید میکرد که زودتر وسایل لشکرکشی بخراسان و نجات دادن محصوران هرات را فراهم سازد. خان استاجلو نیز پیوسته بظاهر در کار تهیهٔ اسباب این لشکر کشی بود ، ولی چون میدانست که شاه به علیقلیخان علاقه و توجه بسیاردارد، وا گرخان شاملو ازهرات بیرون آید بزرگترین رقیب فرمانروائی او خواهدشد ، در آن کار تعلل ومسامحه می نمود. تاآنکه عاقبت قلعهٔ هرات بدست ازبکان افتاد، وعلیقلیخان باجمعی از سرداران بزرگ

شاملو بتیغ دشمن ازپای درآمدند .

خبر سقوط قلعهٔ هرات ومرگ علیقلیخان در ۱۸ربیع الثانی سال ۹۹۷ بقزوین رسید . شاه عباس ازین خبر بی اندازه متأثر شد ودر کشتن خان استاجلو مصمم گشت. مرشدقلیخان هم، با آنکه باطنا خوشحال بود ، بظاهر اظهار ملال کرد و چون دیگر ازلشکر کشی بخراسان بیم خطری درمیان نبود ، در اندك زمان وسایل آنرا فراهم ساخت ودر آغاز بهارهمانسال باشاه ازپایتخت راه خراسان پیش گرفت .

اما درهمانحال برای اینکه بنیان قدرت و حکومت خود را استوار گرداند ، از شاه عباس درخواست کرد که یکی از شاهزاده خانمهای صفوی را باو دهد . [۱] شاه‌عباس که از رفتار گستاخانهٔ او بستوه آمده و بسبب کشته شدن علیقلیخان شاملو نیز بسختی ازو بیزار و متنفر شده بود ، درخواست وی را نپذیرفت و از بی ادبی و جسارت او نزد برخی ازسران قزلباش ، که مورد اطمینان بودند ، گله کرد . مرشد قلیخان هم، که تا آنزمان از شاه جز اطاعت و موافقت ندیده بود ، از آن مخالفت بر آشفت ودر مجالس انس پیش یاران وهواخواهان خویش از رفتار وی زبان بشکایت گشود . از آنجمله شبی که باجمعی از خواص و سران طائفهٔ استاجلو ببازی گنجفه مشغول بود ، باز از بی مهری شاه اظهار نگرانی کرد. محمودخان صوفیلر استاجلو، که از دوستان نزدیك وی بود، از طریق تملق بی ملاحظه گفت: «رفع نگرانی خان آسانست، زیراهنوز شاهزادگان صفوی بسیارند ، اگر شاه‌عباس بروفق رضای خان رفتار نمیکند ، اورا بگنجفه میتوان باخت ودیگری را اختیار کرد ! »

۱ــ محمد یوسف قزوینی واله ، مؤلف تاریخ خلد برین درین باره شرحی نوشته که خلاصهٔ آن اینست : « . . . مرشدقلی خان میخواست که یکی از شاهزاده خانمهای صفوی را بگیرد و بدینوسیله با آن سلسله منسوب گردد و بهمین جهت دختر حمزه میرزا، برادر مقتول شاه، را خواستار شد ودرین باب اصرارفراوان کرد ، ولی دختر حاضر بازدواج بااو نبود . شاه هم باآنکه باطناً باین ازدواج میل نداشت ، چون وجودمرشد قلی خان را در استقرار اساس سلطنت موقتاً لازم میدانست ، اظهار موافقت میکرد وحتی یکبار نیز باصرار مرشدقلی خان بخانهٔ حمزه‌ـ میرزا رفت تامگر دختر را راضی کند . ولی دختر راضی نشد واین امر مایهٔ رنجش مرشدقلی‌ـ خان گردید و باشاه ازدرمخالفت درآمد . . . »

درهمانساعت یکی از خیراندیشان (!) مجلس این گفتگو را بشاه خبر داد و شاه مصمم شد پیش از آنکه خان فرصت خیانت یابد کار او را یکسره کند.

مرشد قلیخان نیز بتحریك محمودخان صوفیلر و دوستان خود کس بقلعهٔ الموت فرستاد و شاه محمد مخلوع را با فرزندانش ابوطالب میرزا و طهماسب میرزا بقزوین آورد تا اگر تغییر شاه لازم آمد، شاهزاده‌ای در دسترس داشته باشد.[۱] بهانهٔ او درین کار این بود که قلعهٔ الموت بگیلان نزدیکست، و اگر شاهزادگان در آنجا باشند، ممکنست بدستیاری برخی از مخالفان شاه بگیلان بگریزند و ایجاد فتنه و فساد تازه‌ای کنند.

ولی شاه عباس، که از نقشهٔ وی آگاه شده بود، پیش از سفر خراسان دستور داد تا پدر و برادرانش را بقلعهٔ ورامین بردند و یکی از سرداران مورد اعتماد را نیز بمحافظت و حراست ایشان گماشت.

از آنپس شاه عباس همواره برای کشتن مرشدقلیخان نقشه میکشید. ولی بصورت با او بمهربانی و مدارا بسر میبرد. در راه خراسان، بدستیاری میرزا محمد وزیر سابق برادرش ابوطالب میرزا[۲]، از میان امیران و قورچیان قزلباش چهار تن بنام **امت بیگ قراسارلوی کوشك اغلی استاجلو**[۳]، **قراحسن بیگ چاوشلو**، **الله‌وردی بیگ زرگرباشی** و **محمد بیگ سارو قچی باشی** را، که از مرشدقلیخان آزرده و ناراضی بودند، بکشتن وی برانگیخت. این چهار تن در مجلسی نهانی سوگند خوردند که بشاه خیانت نکنند و خان استاجلو را بکشند. شاه نیز قسم خورد که از آنچهار هر کس را که در

۱ــ در تاریخ خلد برین آمده است که چون شاه بازدواج مرشدقلی خان با دختر حمزه‌ میرزا راضی نشد: «... جمعی از اتباع و دوستداران مرشدقلی خان با و تلقین کردند که شاه با تو محبت و صفائی ندارد و بزودی ترا ازمیان برخواهد داشت. خوبست که از اعتبار چندروزه مغرور نشوی و تا اختیار در دست تست، اسمعیل میرزا پسر حمزه میرزا را، که طفلی خردسالست، بسلطنت برداری و مادر او را بگیری و بدینوسیله درمیان قزلباش کامران و کامکار شوی. مرشدقلی خان این سخنان را ناشنیده می انگاشت، ولی این اخبار را محرمان او بشاه میرسانیدند.»

۲ــ میرزا محمد بخون خان استاجلو تشنه بود، زیرا چنانکه پیش ازین هم اشاره کرده‌ایم، بدستور مرشدقلیخان ده هزار و هشتصد تومان از آنوزیر معزول بجریمه گرفته بودند.

۳ــ امت بیگ نیز با مرشد قلیخان دشمن بود، زیرا بجرم دوستی با علیقلیخان فتح اغلی دارائیش را مصادره کرده بودند.

کشتن خان پیشقدم گردد ، بجای او بوکالت منصوب کند وحکومت مشهد، همدان، اصفهان یا قزوین را نیز بکسانی که با او دراینکار معاونت کنند ، بسپارد.

همینکه اردوی شاهی به بسطام رسید ، شبی [۱] که نوبت کشیك خرگاه سلطنتی با آنچهار بود ، شاه عباس صبحت و مکالمه را بامرشد قلیخان چندان ادامه داد که خان را خواب گرفت ودرچادر شاهی بربالشی تکیه زد و بخواب رفت . شاه بیدرنگ از چادر بیرون جست و برحسب مواضعه سرداران را خبر کرد . آنچهار جوان بدستور شاه با تیغهای برهنه بدرون خرگاه شاهی درآمدند، ولی از دیدن مرشد قلیخان بیمناك ودرانجام کاراو سست گشتند . شاه چون ایشان را مردد ولرزان دید گفت که: «یازود ترکارش را تمام کنید، یا بیدارش خواهم کرد تاشمارا با تیغهای برهنه ببیند وجملگی را گردن زند ! » وبدین قصد بمرشد قلیخان نزدیك شد .

سرداران ناچار پیش آمدند . مرشد قلیخان برپشت خفته و دهانش باز بود . امت بیگ پیشدستی کرد و باشمشیر چنان ضربتی بردهان اوزد که تانزدیك حلقومش دریده شد . خان از آن ضربت سراسیمه ازخواب برجست وبپاخاست . ولی قراحسن تیغی دیگر بر کتفش زد و از آن ضربت برزمین افتاد . اماباز برخاست و بصورتی دهشت انگیز ازخرگاه بیرون دوید . بازبان بریده فریاد میزد وخون ازحلقومش فرو میریخت . بدینصورت تانزدیك چادر اصطبل شاهی پیش رفت . در آنجا رئیس اصطبل که به مهتر کوچك معروف بود، باشارهٔ شاه میخکوبی برسرش کوفت وچون از پای درآمد با ضربت دیگر مغزش را باخاك و خون درآمیخت .

سپس بفرمان شاه بوسیلهٔ جارچیان کشته شدن اورا بهمهٔ اهل اردو خبردادند وهمانشب جمعی از اتباع ونزدیکان وی رانیز هلاك کردند . از آنجمله محمود خان صوفیلو را بجرم آن بی‌ادبی زبان ازپس گردن بیرون کشیدند ونگونسار بر شتری آویختند وگرد اردو گردانیدند . ابراهیم خان ، برادر مرشد قلیخان نیز، ازحکومت مشهد معزول شد وبهلاکت رسید .

ازکشندگان مرشد قلیخان ، امت بیگ برتبهٔ خانی سرافراز شد ، وتمام اسباب

۱ــ شب پنجشنبهٔ دهم رمضان ۹۹۷

ودارائی خان استاجلو را باودادند . قراحسن قورچی نیز بالقب خانی قورچی مخصوص تیرو کمان گردید [۱] . الله‌وردی بیگ زرگرباشی لقب سلطانی گرفت و بمقام امیری رسید و محمد بیگ ساروقچی بداروغگی اصفهان منصوب گشت . میرزا محمد نیز بمصنب عالی وزارت اعظم نائل آمدو باردیگر اعتماد الدوله شد . [۲]

ازین تاریخ شاه‌عباس حکومت شخصی واستبدادی را آغاز کرد ، وبطوریکه در کتاب بعد خواهیم دید ، بی‌اندك ملاحظه وترحم وتردید ، هر کس را که بحقیقت یا گمان ، مانع فرماوائی مطلق ومخالف ارادهٔ خویش دید ، باشمشیر یابحیله وتدبیر، ازمیان برداشت [۳] . روش سیاسی وی آن بود که جوانان گمنام را برمی کشید و بمقامات بلندمی گماشت وبدستیاری ایشان پیران خیره‌سر وسران طوائف را که داعیهٔ استقلال وخودرائی داشتند نابود میساخت .

۱ـ قراول خاصی که تیرو کمان شاه را نگاه میداشت .

۲ـ وزارت میرزا محمد دوامی نکرد وبزودی با عمروی بسر رسید . اینمرد پس از کشته شدن حمزه میرزا، در ولیعهدساختن ابوطالب میرزا سعی بسیار کرده وازدربارقزوین نامه‌های جسارت آمیز بخراسان نوشته بود . پس از آن هم که اعتماد الدوله شد، میخواست مانند مرشد قلیخان امور کشوری را بی‌صوابدید شاه، بمیل و ارادهٔ خویش انجام دهد. بهمین سبب شاه‌عباس باطناً اورا دشمن میداشت واندك زمانی پس از آنکه در کشتن مرشدقلیخان ازوجودش استفاده کرد ، درمحل دوغاباد خراسان حکم بقتلش داد واموالش را بخزانهٔ خویش منتقل کرد ؛ (۲۷ربیع الاول ۹۹۸) میرزا محمد درمدت ششماه وهفده روز وزارت ۲۱ هزارتومان پول نقد اندوخته بود ...

۳ـ ازسران بزرگ قزلباش نخستین کسی که بعداز مرشدقلیخان بفرمان شاه کشته شد محمدخان ترکمان بود . اینمرد، چنانکه پیش ازین گفته‌ایم ، درکشتن مادر شاه‌عباس شرکت داشت . درزمان حمزه میرزا نیز بااو ازدردشمنی و مخالفت وجنگ در آمد و میان سران قزلباش درعراق اختلاف افکند . پس ازمرگ مرشد قلیخان‌هم بی‌اجازه شاه‌عباس ،عصای مرصع خان استاجلو رابدست گرفت ودرخرگاه شاهی کنار مسند سلطنت بجای او ایستاد. شاه‌عباس، که ازمدتها پیش در کشتن قاتلان مادر مصمم بود ، این بی‌ادبی را بهانه کرد وفوراً حکم بکشتن اوداد ، وبدین ترتیب سران طائفهٔ استاجلوراهم ، که پس از کشته شدن مرشد قلیخان دل‌مشغول و بیمناك بودند، با کشتن رئیس طائفهٔ ترکمان راضی وآسوده‌خاطر ساخت .

دوسال بعد قورخمس خان شاملو از کشندگان مادررانیزدرایوان چهل ستون قزوین بدست خویش هلاك کرد .

مصالحه بادولت عثمانی

چنانکه پیش از این اشاره شد[۱] حمزه میرزا ، بپیشنهاد فرهاد-پاشا سردار عثمانی، حاضر شده بود از ولایاتی که سرداران ترك بتصرف آورده بودند چشم پوشد و فرزند خویش حیدر-میرزا را ، بعنوان گروگان ، بدربار استانبول فرستد و باسلطان مرادخان سوم صلح کند. پس از کشته شدن او ، مرشدقلی خان استاجلو نیز ، هنگام لشکر کشی بخراسان، ولی آقاچاشنی گیر باشی را، که از طرف فرهادپاشا برای طرح مقدمات صلح و بردن حیدرمیرزا بایران آمده بود، به اردوی شاهی خواست ، تادر بارهٔ قرار مصالحه گفتگو کند. ولی این امر باز هم، بسبب کشته شدن او، انجام نگرفت.

بعداز کشته شدن مرشدقلی خان ، سرداران عثمانی که از مصالحه نومید شده بودند ، چون شاه عباس نیز بخراسان متوجه گشته واز پایتخت دور بود ، موقع را مغتنم شمردند و باردیگر از هرسو بخاك ایران تاختند . از طرفی فرهاد پاشا لشکر به قراباغ کشید و آنولایت را با قلعهٔ گنجه ، از محمدخان زیاداغلی قاجار ، حکمران آنجا گرفت وجمعی از سران قزلباش هم ، که در قراباغ املاك ودارائی موروثی داشتند ، ترك تابعیت ایران کردند و باو پیوستند .

از طرف دیگر جعفر پاشا حاکم تبریز، نواحی اطراف آنشهررا تاحدود سراب بتصرف آورد. سنان پاشا سردار دیگر ترك نیز ، که حاکم بغداد ومعروف به چغال اغلی بود ، بولایت همدان تاخت و قورخمس خان شاملو حکمران آنجارا دستگیر کرد و تا نهاوند وحدود لرستان پیش رفت ودر آنجا قلعهٔ مستحکمی بنا نهاد .

درهمانحال گروهی از سران قزلباش هم، که با مرشدقلی خان همدست یا منسوب بودند ، در خراسان با شاه عباس از در مخالفت در آمدند واز اردوی او جدا شدند . حکام یزد و کرمان و فارس و کوه کیلویه و برخی ولایات دیگر هم ، که پس از مرگ شاه طهماسب بخودسری و نافرمانی خو گرفته بودند ، سر بطغیان برداشتند . در خراسان نیز آذوقه کمیاب شد و شاه عباس دریافت که با آنهمه مشکلات ازعهدهٔ تسخیر قلعهٔ هرات و نگهداری خراسان برنخواهد آمد .

---

۱ - در صفحهٔ ۱۰۷ .

پس ناچار[1] بقزوین بازگشت، و برای اینکه خود را از جانب حریف نیرومند غربی ایران آسوده خاطر سازد و باخیال فارغتر بتنبیه یاغیان قزلباش و مخالفان داخلی همت گمارد، بقبول شرائط دولت عثمانی رضا داد ودر ماه شعبان سال ۹۹۸ هجری قمری، مهدیقلی خان چاوشلو حکمران اردبیل را، باچندتن از سرداران نامی قزلباش، برای امضای معاهدهٔ صلح بدربار استانبول فرستاد، و برادر زادهٔ خود حیدرمیرزا را نیز، چنانکه شرط مصالحه بود، همراه وی کرد، تابعنوان گروگان در دربار عثمانی بماند. ولی آقاچاشنی گیرباشی، فرستادهٔ فرهادپاشاهم، که از دو سال پیش در ایران منتظر انجام کار مصالحه بود، باهیئت سفیران ایران حرکت کرد [1].

سفیر ایران و همراهانش باهزارسوار زبدهٔ قزلباش باستانبول رفتند. شاه‌عباس نامهٔ دوستانه‌ای بسلطان مرادخان نوشته وهدایای گرانبهائی همراه سفیر کرده بود، که ۱۵۰۰ اسب ممتاز سواری وسیصدوسی رأس حیوانات بار بردیگر از آنجمله بود. فرستادگان ایران در ماه صفر ۹۹۹ وارد استانبول شدند و سلطان عثمانی ازیشان پذیرائی شاهانه کرد [2]. بموجب پیمانی که بامضاء رسید، شهر تبریز با قسمت غربی آذربایجان و ولایات ارمنستان و شکی و شروان و گرجستان و قراباغ وقسمتی از لرستان باقلعهٔ نهاوند ضمیمهٔ خاك عثمانی شد. شاهزاده حمزه‌میرزا راهم سلطان عثمانی برسم

۱ـ در سال ۹۹۸ که شاه‌عباس بادولت عثمانی از در صلح در آمده بود، محمدخان زیاداوغلی قاجار وجمعی از امیران قراباغ، قلعهٔ گنجه را محاصره کردند تادست ترکان را از وطن موروثی خود کوتاه کنند. شاه‌عباس برای اینکه بهانه‌ای بدست دربار عثمانی ندهد نامه‌ای بایشان نوشت وفرمان داد که دست از محاصرهٔ گنجه بدارند، ومخصوصاً گوشزد کرد که امروزما ناچار قراباغ را بترکان میدهیم، ولی این ولایت ازمیان نخواهد رفت و بخواست خداوند باز روزی بآسانی بدست ماخواهدافتاد.

۲ ـ هامر، مؤلف تاریخ دولت عثمانی، می نویسد: «... مردم شهر برای تماشای شاهزاده حیدر میرزا وسفیران قزلباش، در کوچه و بازار استانبول گرد آمدند. مخصوصاً زنان ترك از هرطبقه، خواه بقصد کنجکاوی وتماشا وخواه برای ترتیب دادن دیدارهای عاشقانه باسربازان ایرانی، ازخانه‌ها بیرون آمده بودند. پانصدزن تمام‌شب را درحمامی نزدیك مسجد بایزید بسر بردندوهمین امرمایهٔ بدگمانی شوهران گردید، چنانکه گروهی زنان خود را از خانه بیرون کردند... سفیران و شاهزاده را در سرای پرتو پاشا جای دادند وروزی صد گوسفند برای ایشان کشته میشد...»

گروگان نگاهداشت [1] ومقررشد که از آنپس ایرانیان ازابوبکروعمروعثمان وعایشه بزشتی نام نبرند. سفیرایران وهمراهانش، بابیگلربیگی ایروان و حسین آقا نام ، از سرداران ترك ، که حامل متن ترکی قرار دادصلح بودند ، بایران باز گشتند . حیدر-میرزا تاسال ۱۰۰۵ دراستانبول بود و در آنسال ، بگفتهٔ مورخان ، ببیماری طاعون در گذشت ومرگ اومایهٔ خرسندی در بار ایران گردید . [2]

۱ــ جلال الدین محمدیزدی ، منجم باشی شاه عباس می نویسد : « ... فیمابین قرارشد که آنچه ازمملکت ایران بتصرف اولیاء دولت خواندگار درآمده نواب اسکندر اساس شاه عباس بر برادرزاده اش شاهزادهٔ خجسته سیر سلطان حیدر ، که منظور خواندگاراست مسلم دارد، وممالك آذربایجان وسایر بلاد مخصوص امراءعظام قزلباش باشد ؛ ... »

۲ــ مؤلف عالم آرای عباسی درین باره می نویسد : « ... از سوانح اقبال که درینسال روی داد فوت سلطان حیدر میرزاست که بنابرترفیه حال مسلمین ایندیار ضرورة باستنبول فرستاده شده بود ، وچون خال رخسار ایندولت بود وشایسته نمی نمود که سیدزادهٔ شیعهٔ پاك اعتقاد ازشاهزادگان صفوی نژاد، در بلاد روم ومیانهٔ مخالفان مذهب بوده صاحب اولاد و اعقاب گردد ، ازمآثر الطاف قادرلم یزل لایزال واقبال شهریار بیهمال ، پیشتر ازآنکه پابستهٔ اولاد واعقاب شود ، در استنبول بمرض طاعون درگذشت و هواخواهان ایندودمان . . . وقوع این قضیه راازنتائج دولت واقبال اینخاندان کرامت نشان دانسته ازدغدغهٔ مآل حال آنشهزادهٔ مغفرت مآل فارغ شدند . »

توضیحات و ضمائم

سید قوام الدین مرعشی

صفحهٔ۴ سطر۱۳ : سید قوام الدین معروف به **میر بزرگ** از سادات مرعشی است و نسب او، بصورتی که در حاشیهٔ صفحهٔ ٤ نقل کرده‌ایم ، به علی بن ابی‌طالب میرسید . اینمرد نخست از مریدان **سید عزالدین سوغندی** بود و مدتی درخدمت وی در خراسان بسر میبرد . سپس بوطن اصلی خود مازندران بازگشت ودر آنجا به ارشاد پرداخت و چون مریدان بسیار برو گرد آمدند ، **افراسیاب چلاوی**، که از سال ۷۵۰ هجری قمری در مازندران حکومت مستقل یافته بود، درصدد کشتن وی برآمد . ولی در جنگی که میان ایشان روی داد ، افراسیاب کشته شد وسیدقوام الدین درسال ۷٦۰ هجری قمری درمازندران بجای وی نشست و نزدیك بیست سال حکومت کرد . فرزندان وی نیز تا زمان شاه‌طهماسب اول صفوی در آنسرزمین حکومت داشتند و باپادشاهان بزرگ زمان ، مانندامیر تیمور گورکان وجانشینان وی، وامرای آق‌قویونلو وسلاطین صفوی بکجدار و مریز و مدارا بسر می‌بردند. درزمان شاه‌طهماسب، میرعبدالله‌خان از نوادگان سیدقوام‌الدین ، بشرحی که درمتن کتاب اشاره شده‌است ، مورد بی‌مهری آنپادشاه گردید و کشته‌شد و پسرعمش میرسلطان مرادمیرشاهی بحکومت قسمتی ازمازندران رسید و آخرین کسی که ازین سلسله در مازندران حکومت کرد ، **سلطان محمود** معروف به‌میرزا خان‌است که بفرمان مهدعلیا خیرالنسابیگم مادرشاه‌عباس، کشته‌شد (رجوع‌شود بصفحات ٤ه و ٥ه این کتاب) .پس‌از کشتن وی مهدعلیا حکومت‌مازندران را به **میر علیخان** از بستگان خود داد ، ولی حکومت‌وی نیزدوامی نیافت ومازندران میان‌سه‌تن‌ازامیران‌محلی‌بنام **الوندديو** و**سیدمظفر مرتضائی** و **ملك بهمن لاریجانی** تقسیم شد ، وسرانجام در سال ۱۰۰٦ هجری قمری سراسر آنسرزمین بتصرف شاه‌- عباس در آمد .

☆ ☆ ☆

نسب صفویه

صفحهٔ ۴، سطر ۴ از حاشیه : عقیدهٔمرحوم‌سیداحمد کسروی، چنانکه‌در حاشیهٔ صفحهٔ ٤ این کتاب نقل‌شده ، اینست که شاه‌اسماعیل اول‌در آثارخود اصلااشاره بسید

بودن نکرده است . ولی در نوشته‌ای که بخط این پادشاه، در کتابخانهٔ «دانشگاه استانبول» موجود است، وعکس آن درمقابل این صفحه دیده میشود، او خودرا **اسماعیل بن حیدر-الحسینی** خوانده است .

همچنین در نامه‌ای که شاه اسماعیل ظاهراً در سال ۹۱۵ هجری قمری به **محمدشاه-بخت‌خان شیبانی**، معروف به **شیبك خان** نوشته، خود را باشاره از **آل‌علی** خوانده است ، وقسمتی از آغاز آن نامه‌رادراینجانقل می کنیم :

بسم الله الرحمن الرحیم

هو الله سبحانه

یاعلی‌مدد ، ابوالمظفر سلطان‌شاه اسماعیل بهادر ، سیورمیز .

الحمدلله‌علی نعمائه و ترادف آلائه . یاعلی‌مدد . بنام آن پروردگاری که دلاوران ادراك درمیدان کبریای او قدم‌قدوم ازسر ساخته اندو شاهبازان بلندپرواز عقل‌دراك در اقصای فضای او پر انداخته، وذهن تیزبین‌فکر ازحکمت اقتدار قدرش‌شناخته .

هرچه آن برهم نهاده دست حرص وفهم وفکر   کبریایش سنگ بطلان اندرو انداخته
در دبیرستان علم لایزالش عقل کل   همچوطفلی در بغل لوح بیان(!) انداخته

یاعلی مدد . مقصود ازینمقدمات آنکه بعضی از امرای ذوی‌الاعتبار چون نظام الدین دده بیگ وشجاع الدین لله بیگ را بامردم انبوه ولشکر باشکوه از قراباغ به دیاربکر فرستاده بودیم، برسر علاء الدوله ذوالقدر که دفع او نمایند . علاءالدولهٔ مذکور ایشان را غافل ساخته وشبیخون زده وپراکنده کرده باقریب سیصدهزار مرد ازآب فرات گذشت . چون خبر بمارسید بخاطرم آمد که بخت ازو برگشت که بزرگان گفته‌اند

بس تجربه کردیم درین دیرمکافات   با **آل‌علی** هر که درافتاد برافتاد [۱]

پس باعون باری‌تعالی علی‌الصباح چهار شنبه باچهارده هزار مرد نامدار جرار نیزه گذار که

گرعنان ظفر بجنبانند   بازدارند چرخ‌رازمدار

بفتح وفیروزی سوار شدیم . میان‌ما واعدا چهل فرسنگ بود . یاعلی‌مدد .صباح پنجشنبه هنوز آفتاب نورانی سراز دریچهٔ ظلمانی بیرون نیاورده بود که ازآب

۱- شاه‌اسماعیل این بیت رادریکی از نامه‌های خود به سلطان سلیم خان ، سلطان عثمانی ، هم‌آورده‌است . (رجوع شود به منشئات‌فریدون‌بیگ، مجلد اول ، صفحهٔ ۳۸۵، چاپ استانبول درسال ۱۸۵۸ میلادی .)

نوشته‌ای از شاه اسماعیل اول

که در آن خود را «سید» شمرده است

اصل این نوشته در کتابخانهٔ «دانشگاه استانبول» است

فرات گذشتیم و سر راه بدان نامردان گرفتیم و دوازده هزار مرد بعشق دوازده امام جدا کردیم و از دوازده جانب در آمدیم و دلاوران در میدان بفریاد و فغان همه را ورد زبان آنکه یاعلی مدد

زمشرق تا بمغرب گر امام است	علی و آل او ما را تمام است

و چون آفتاب جهانتاب . . . »

همچنین در دیوان اشعار ترکی شاه اسماعیل اول ، که خطائی تخلص میکرده، اشعاری دیده میشود که دلیل بر ادعای سیادت اوست . مثل این اشعار :

منم شاه اسماعیل حقنك سرینم	که مو نجه غازیلرنك سرورینم
آنم در فاطمه آتم علی در	بو اون ایکی امامنك پیروینم .

و نیز شاه اسماعیل در نامه‌ای که بیکی از سلاطین خراسان نوشته میگوید :

« . . . ازچمن دلگشای خاندان نبوت و ولایت نهال بلند برومند وجود اینجانب سرافرازی کشید و از گلشن عالم آرای دودمان سیادت و سعادت چراغ گیتی افروز این دولت روزافزون . . . روشن گشت . . »[۱]

ازاینقرار معلوم میشود که ، بر خلاف عقیدهٔ مرحوم کسروی ، شاه اسماعیل اول نیز مدعی سیادت بوده است .

☆☆☆

میر عبدالله خان چگونه کشته شد

صفحهٔ ۵ ، سطر ۴ : خواندمیر در تاریخ حبیب السیر می نویسد که میر عبدالله خان جدمادری شاه عباس، درمازندران با کمال صلابت و اقتدار حکومت میکرد و مردم آنولایت در دورهٔ حکمروائی وی با خاطری آسوده بکار زراعت و تجارت مشغول بودند ، و او از غرور بسیار و اطمینانی که بشجاعت و قدرت خویش داشت، در فرستادن خراج سالانهٔ مازندران تعلل میکرد و باتحصیلداران شاه طهماسب که برای وصول خراج بمازندران میرفتند، بدرفتاری می‌نمود . بعلاوه شاه طهماسب خزائن و دفائن آقامحمد روزافزون ، حکمران سابق مازندران را ازو مطالبه میکرد و او در برابر سخنان درشت می گفت . بهمین سبب شاه طهماسب پسر عمش میر سلطان مراد

۱ــ از نامه‌ای بی تاریخ که شاه اسماعیل بیکی از فرمانروایان خراسان که معاصر وی بوده است نوشته . بنا بر این نامهٔ مزبور باید یا به سلطان حسین میرزای بایقرای تیموری ، و یا به محمدخان شیبانی ازبك نوشته شده باشد .

را علی‌رغم وی تقویت کرد و گروهی از مردم مازندران نیز با او از در مخالفت در آمدند. پس ناچار بقصد عذرخواهی وطلب بخشایش بقزوین رفت و بخدمت شاه رسید. ولی برخلاف مرسوم زمان پیشکش و تقدیمی قابلی باخود نبرد ، و بقول نویسندهٔ تاریخ حبیب‌السیر : « . . . ازغایت بی عقلی با دست تهی از سیم وزر بدرگاه پادشاه هفت کشور رفت وزبان باعتذار واستغفار برگشاده بمعاذیر نادلپذیر تمسك جست ... »

شاه‌طهماسب که چشم بردارائی وخزائن اوداشت وشنیده بود که زروسیم بسیار در کوهها و جنگلهای مازندران دفن کرده‌است ، اورا بامأمورانی بمازندران نزد پسر عمش میرسلطان مراد فرستاد وپیغام داد که بلطف ومدارا یاباعذاب وشکنجه او را بنشان‌دادن محل دارائی و دفائن خود وادار کنند . میر سلطان‌مراد، بموجب فرمان شاه، چندروزی آن بیچاره راشکنجه و آزار کرد ، ولی میرعبدالله خان که میدانست سرانجام کشته خواهدشد، تن بعذاب داد و ازدارائی خود چیزی نگفت. عاقبت میرسلطان‌ـ مراد، که‌مرگ‌اورا مایهٔ استحکام قدرت وحکومت خود می‌پنداشت، بکشتنش فرمان داد . «خواند میر» دربن باره می‌نویسد : « . . . طنابی درگردن وی افکند و دو سر طناب را بدست سادات واشراف مازندران داد ، تامجموع درخون‌اوشریك باشند!» میرعبدالله خان در چهل سالگی کشته‌شد و دوازده سال در مازندران حکومت کرده بود .

☆ ☆ ☆

شیبك‌خان ازبك

صفحهٔ٦ ، سطر ٥ : محمدشاهبخت‌خان، معروف به‌شیبك‌خان ازبك [1] ، پسر بوداق‌سلطان ، پسر ابوالخیرخان ، پسردولت‌شیخ ، پسرابراهیم اوغلن ، پسرفولادـ اغلن ،پسر منکوتیمور ، پسربادا کول ، پسرجوجی‌بوقا ، پسر بهادر، پسرشیبان‌خان،

---

۱ ــ ایل‌جوجی‌خان ،جدبزرگ‌شیبك‌خان، اززمان‌سلطنت ازبك‌خان ، یکی‌ازنوادگان وی، به‌ایل ازبك معروف‌شده بود . « تاریخ مغول‌وتاتار ، تالیف ابوالغازی‌بهادرخان ، قسمت دوم ، ترجمهٔ فرانسهٔ بارون‌دمزن ،چاپ سن‌پطرزبورگ ، صفحهٔ ۱۸٤»

تصویر محمد شاهبخت خان ازبك

معروف به شیبك خان

کار بهزاد

مقابل صفحهٔ ۱۶۰
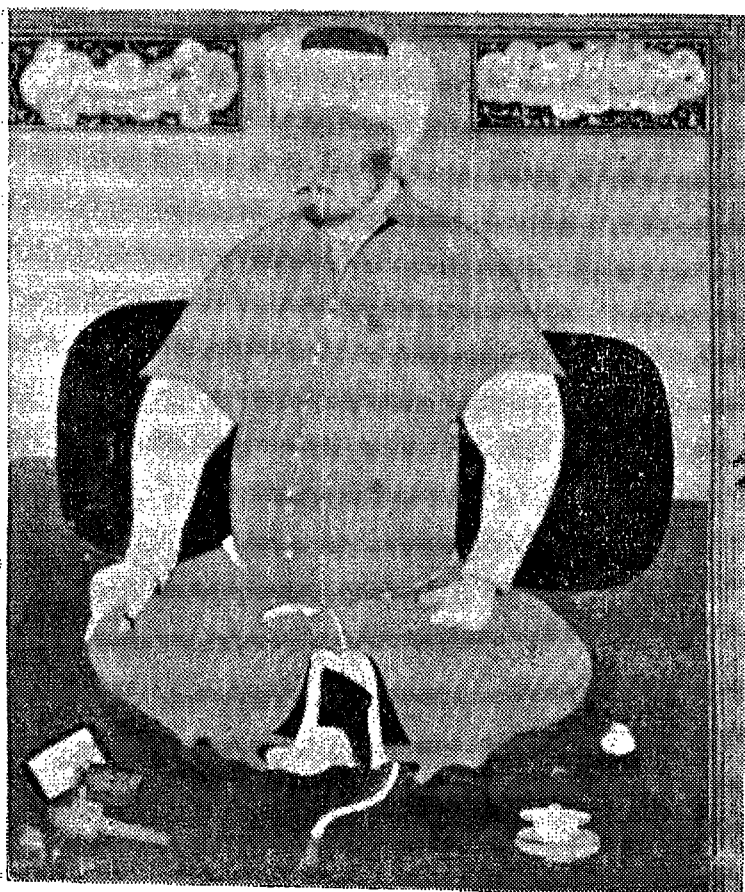
پسر جوجی‌خان ، پسر چنگیز خان مغول [1] است ، که درسال ۸۵۵ هجری قمری تولد یافته، و چون شاعر بود بمناسبت نام جدش شیبان‌خان ، شیبانی تخلص میکرد و بهمین سبب به شیبانی‌خان نیز معروفست .

«یورت» یامسکن ایل ازبك و پدران شیبك‌خان ، دشت قپچاق تاحدود جبال اورال واطراف دریاچهٔ آرال وخوارزم بود .

شیبك‌خان مردی بسیاردلیر وجنگجوی وخودخواه وجسور وبیرحم ومتعصب بود . درسال ۹۰۶ هجری قمری قسمتی از ماوراءالنهررا باشهر سمرقند ، از یکی از نوادگان امیرتیمور گورکان گرفت وبسلطنت نشست [2] . از آنپس تاسال ۹۱۳ نیز تمام ترکستان وماوراء النهررا ، باقسمتی بزرگ ازافغانستان وسراسرخراسان و استراباد،ازدست بازماندگان سلطان‌حسین میرزای بایقرای تیموری،وسایرجانشینان تیمور، بدرآرزد وازمغرب وجنوب باولایات عراق‌عجم و کرمان ویزد ، که‌درقلمرو شاه اسماعیل اول صفوی بود، همسایه شد . چون درمذهب تسنن تعصب وافرداشت و باپیروان مذهب شیعه بسختی دشمن بود ، برشاه‌اسماعیل، که‌ازآغاز پادشاهی مذهب شیعه رامذهب رسمی ایران شمرده و باسنی مذهبان کشور درکمال بیرحمی وقساوت رفتارکرده بود ، بچشم دشمنی مینگریست . بگمان اینکه مذهب شیعه را صوفیان سرخ سر (قزلباش) بزور شمشیر براکثرمردم ایران قبولانده‌اند ، بر چیدن بساط شاه‌اسماعیل‌رابدستیاری‌مردم ناراضی کاری آسان‌می‌پنداشت ، وپس‌ازگرفتن‌خراسان هیچگاه از تحقیر و تخویف پادشاه صفوی وبرانگیختن او بجنگ باز نمی‌نشست . مکرر بشاه‌اسماعیل نامه‌های‌تهدیدآمیز نوشت وحتی‌دریکی‌ازنامه‌های‌خود، ازشدت غرور وگستاخی، اورا فقط اسماعیل داروغه خطاب کرد ، ونوشت که چون قصد

---

۱ ــ حسن روملو در کتاب احسن‌التواریخ ، نسب‌شیبك‌خان‌راچنین نوشته‌است: «شیبك‌ــ خان بن بوداق سلطان بن‌ابوالخیرخان بن‌دولت شیخ‌اوغلن بن‌ایلتی‌اوغلن بن فولاداوغلن بن ایبه خواجه بن‌تغتای‌بن‌بلغان بن‌شیبان بن‌جوجی بن‌چنگیزخان،ونام‌مادرش قوزی بیگم است.»

۲ ــ مولانامحمد بدخشی شاعر، که درخدمت محمدخان‌شیبانی‌میزیسته، تاریخ‌جلوس وی رادرین بیت آورده است :

بدخشی گرچه بی‌حدگفت تاریخ ولی تاریخ دوران توخوش‌گفت
۹۰۶

زیارت کعبه‌دارد ، باید که‌او راهها را برای‌عبور سپاه از بك بسازد وخود باپیشکش و هدایای‌شایسته باستقبال آید ودرسراسر ایران‌خطبه وسکه بنام نامی‌او کند؛ و گرنه پسران خویش را بقلع وقمع وی مأمور خواهد کرد . ودرپایان‌نامه پرسیده بود که محل‌ملاقات ومقاومت‌در کجا خواهدبود ؟

شاه‌اسماعیل درجواب او نوشت که چون بزودی برای زیارت آستانهٔ حضرت رضابخراسان خواهدآمد ، ملاقات در آنجا دست‌خواهدداد .

سپس‌در سال۹۱۶ بالشکر بسیار بخراسان‌تاخت‌وشیبک‌خان‌را، که‌از بیم‌او بقلعهٔ مرو پناه برده بود ، در آنجامحاصره کرد وعاقبت او را بحیله از آنقلعه بیرون کشید و بجنگ‌وادارساخت . درنبرد سختی که‌نزدیك قریهٔ محمودآباد ، سه‌فرسنگی‌مرو ، میان دوحریف در گرفت،پس‌از کشتاری‌هولناك شکست دراز بکان‌افتاد . شیبك‌خان باگروهی ازهمراهانش درچهار دیواری‌محصورشدند وخان زیرسم‌ستوران لشکر خودپایمال‌شد وجسدش را نزد شاه‌اسماعیل بردند . [1]

شاه اسماعیل که از شیبك‌خان ، گذشته از تعصب مذهبی ، بسبب‌دشمنیهای بی‌سبب‌و نامه‌های دشنام آمیز وقتل وغارتهای بی‌امان او درخراسان ، ورفتار ناجوان‌مرادنه‌اش بافرزندان سلطان حسین میرزای بایقرا، کینهٔ سخت دردل داشت، فرمان دادسر پرغرورش‌رااز تن‌جدا کردند. سپس پوست‌سرش‌را پراز کاه کردو برای‌سلطان بایزید خان پادشاه‌عثمانی ، که‌بعلت اشتراك مذهب‌باشیبك‌خان‌روابطدوستانه‌داشت، فرستاد. استخوان کله‌اش را نیز بفرمان وی همانروز درطلا گرفتند و از آن قدحی ساختند و درآن بشرابخواری پرداخت . یکی ازشاعران درگاه نیز ، چنانکه رسم متملقان فرومایه بوده و خواهد بود ، در آنمحل این بیت را مناسب حال آن سر ساغر گشته گفت :

کاسهٔ سرشد قدح ازگردش دوران مرا

دارهٔ این دیر خراب آباد سرگردان مرا

یکدستش‌را هم‌برای‌آقارستم روزافزون‌حاکم‌مازندران‌فرستاد.زیراوقتی شاه‌اسماعیل‌اورا باطاعت‌خویش‌خوانده واو درجواب پیغام داده بود که‌تادستم‌بدامان شیبك‌خان میرسد از کسی‌باك‌ندارم . فرستادهٔ شاه روزی که‌آقارستم در شهرساری

۱ـ تاریخ این فتح جملهٔ «فتح شاه دین‌پناه» است که‌بحساب‌ابجد۹۱۶ میشود .

باندیمان بمیگساری نشسته بود ، ناگهان ازدردرآمد ودست شیبک خان را دردامان او افکند و بدستورشاه گفت : « **کفته بودی دست منست ودامان شیبک خان ، اینك دست اودر دامن تست !** » آقارستم ازین پیغام وحشت انگیز بیمار شد و در اندك زمان در گذشت . . .

شیبک خان درشصت ویکسالگی کشته شد ویازده سال پادشاهی کرده بود .[۱] با مرگ اوسراسرخراسان، باولایات هرات ومرو وقندهار تارودآمویه ، بممالك شاه ـ اسماعیل پیوست ومذهب شیعه درآنولایات نیزمذهب رسمی شد .

* * *

قزلباش

صفحهٔ ٦ ـ سطر ۹

مبداء اصطلاح قزلباش

قزلباش یا سرخ سر ، بطوائف مختلف ترك ، که با **سلطان حیدر** ، و مخصوصا با پسر او **شاه اسماعیل اول صفوی** ، در ترویج مذهب شیعه و تحصیل سلطنت یاری کردند ، گفته میشود. افراد این طوائف ترك بسبب کلاه سرخی که برسرمیگذاشتند به **قزلباش** معروف شدند . کلاه سرخ یا **تاج قزلباش** را نخست سلطان حیدر برای صوفیان و مریدان خود، که تاآنزمان طاقیهٔ ترکمانی برسرمی بستند، ترتیب داد . درین باره نوشته اند که[۲] : « . . . سلطان حیدر شبی درخواب دید که . . . حضرت امیرالمؤمنین صلوت الله علیه، ظاهر گشته فرمود که ای فرزند وقت آن شد که ازعقب توفرزند ماخروج کند و کاف کفررا ازروی عالم براندازد . امامی باید که از برای صوفیان ومریدان خودتاجی بسازی، ازسقرلاط سرخ ، وآنحضرت مقراض دردست داشت وهیئت تاجرا برید وبدوازده ترك قرارداد .چون سلطان حیدر بیدار گردید، آن روش رادرخاطر داشت . بهمان روش تاجی برید وصوفیان را مقرر کرد که هر کدام تاجی بدان نحو ساخته برسر گذارند و او را **تاج حیدری** نام

۱ـ شاعری درتاریخ مرگ او گفته است :

آمد کلاه سرخ وعدم گشت خان ازو | تاریخ فوت اوزقضا شد کلاه سرخ
۹۱٦

ومقصود از کلاه سرخ قزلباش است .

۲ـ تاریخ جهان آراء ، منسوب به ملاابوبکر تهرانی ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی تهران .

نهادند . چون بلغت ترکی سرخ را قزل میگویند ، بدین سبب این طبقهٔ علیه به قزلباش اشتهار یافتند .[۱]»

اساس تاج قزلباش کلاه نمدین سرخی بود که بنوك بلند قطور سرخی می‌پیوست و این قسمت از کلاه، بعدد دوازده امام، دوازده چین کوچك، یا دوازده ترك داشت. گرد کلاه سرخ دستاری سپید یا سبز از پشم یا ابریشم می‌پیچیدند، که آنرا بصورت عمامهٔ بزرگی جلوه میداد و نوك سرخ بلند و دوازده ترك کلاه از میان آن بیرون می‌ماند و بصورت خاصی جلب توجه میکرد. آن کلاه سرخ را بانوك دوازده ترکش تاج میخواندند،[۲] و ما در صفحات آینده باز هم از تاج قزلباش سخن خواهیم گفت.

طوائف بزرگ قزلباش

صوفیان و مریدان خاندان صفوی، که در آغاز کار شاه اسماعیل اول برو گرد آمدند، و در راه سلطنت و کشورگشائی و ترویج مذهب شیعه یار و پشتیبان وی شدند، از نه قبیلهٔ ترك روملو

۱ــ تاریخ جهان آراء ، در جای دیگر بعد از بیان وقایع آغاز سلطنت شاه اسماعیل ، می نویسد : « . . . در آن حین سیدی از سادات ، که در دارالسلطنهٔ تبریز مسکن داشت و موسوم به میر عبدالوهاب بود ، تاجی گلدار موافق خاطر خواه آنحضرت بنظر کیما اثر شهریار شریعت پرور رسانید. آن حضرت تعجب نموده فرمودند که تو این نوع تاج را در کجا دیدی که موافق است با آنچه من دیده‌ام . آن سید بذروهٔ عرض رسانید که چند گاه قبل از این در عالم رؤیا حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را دیدم و آن حضرت تاجی بدین صفت از کاغذ بریده بمن داده وفرمودند که یکی از فرزندان مامروج مذهب بحق خواهد بود ، وخطبهٔ اثناعشری درین شهر خواهدخواند . تو این کسوت را دوخته بنظر او برسان که برسر مبارك گذارد . . . آنحضرت را ازین علامت اعجاز اثر سرور وبجهت افزوده آن سید را خلعت خاص . . . عنایت فرمودند، وآن تاجرا از برای شگون ومیمنت برسر مبارك گذاشتند و دستار سفیدی بر دور آن تاج پیچیده جیقهٔ در گوشهٔ آن از برای علامت شهریاری نصب نمودند و مقرر شد که صوفیان این سلسله علیه تکلتو (یعنی بروت وشارب) گذاشته تاج دوازده ترك حیدری را درمیان گلی بگذارند ودستار سفید بردور آن تاج پیچیده جیقه وزلف ومار وابلق نصب نمایند ، وپوست پلنگ بردوش خود وبر کفل اسبان بسته ، درروز جنگ بدین علامت خود را در نظر مخالف جلوه دهند . . . »

۲ــ شاردن (Chardin) سیاح فرانسوی، که در سال ۱۰۸٦ هجری، هنگام سلطنت شاه سلیمان صفوی ، در ایران بوده ، در بارهٔ تاج قزلباش می نویسد : « . . . نوك این کلاه بصورت عجیبی دوخته شده که از آن دوازده گلولهٔ کوچك ، مانند بهدانه (هستهٔ بهی) تشکیل میشود .»

تصویر تاج قزلباش

بریك قطعه پارچهٔ ابریشمی ازقرن دهم هجری قمری

مقابل صفحهٔ ۱۶۴

شاملو ، استاجلو ، تکه‌لو ، ذوالقدر ، افشار ، قاجار ، ورساق ، وصوفیهٔ قراباغ بودند [1] .

گروهی ازسران این‌قبائل ازمدتها پیش، وشاید از زمان شیخ‌صفی‌الدین‌جد بزرگ خاندان صفوی ، [2] با قبول مذهب شیعه باین خاندان سر سپرده و در زمرهٔ صوفیان‌صافی‌ومریدان‌فداکارایشان‌درآمده‌بودند [3]. چنانکه شیخ جنید و شیخ حیدر جدوپدرشاه‌اسماعیل‌نیز باتکاء فداکاری واخلاص وجانفشانی اینقوم ، بنام‌غزاوجهاد باکفار ، بکشورگشائی وسلطنت‌جوئی برخاستند وعنوان **سلطان** را، که‌نشان‌قدرت

---

١ ــ حسن‌روملو مؤلف‌احسن‌التواریخ می نویسد: « . . . چون خاقان اسکندرشان(شاه اسماعیل) در ارزنجان نزول اجلال فرمود ، ازطوایف مریدان وصوفیه هفت هزار کس از استاجلو وشاملو وروملوو تکلو وذوالقدر وافشار وقاجارو ورساق وصوفیهٔ قراجه‌داغ ، ازآنجمله محمدبیگ بادویست نفر ازاولاد واتباع و عابدین بیگ‌شاملو باسیصد کس بدرگاه جهان پناه‌جمع‌شدند ...» احسن‌التواریخ ، چاپ کلکته ، صفحهٔ ٤١ .

٢ ــ شیخ‌صفی‌الدین اردبیلی واخلاف‌او درآغاز کارفقط‌مرشد وپیر طریقت وپیشوای روحانی گروهی ازدرویشان وصوفیان بودند . ولی بسبب تبلیغات شدید ،گذشته‌ازایران، در ولایات ترك نشین آسیای صغیر و شام و عراق عرب نیز مریدان وفدائیان بسیارپیدا کردند. دریکی‌ازتواریخ شاه اسماعیل‌اول (چنانکه ادواردبراون درمجلدچهارم از دورهٔ تاریخ‌ادبیات‌ایران ، ترجمهٔ مرحوم رشید یاسمی ، صفحهٔ ٤٠ ، نقل کرده) آمده است که :

« پیروان این طریقت وشعب‌عظیمهٔ آن ازاقصای عرب تاحدود بلخ وبخارامسکن دارند . . .»

٣ــ درکتاب سلسلة النسب صفویه ، تألیف شیخ حسین پیرزادهٔ زاهدی،معاصر شاه‌سلیمان صفوی ، آمده است که : «. . . مولاناشمس‌الدین‌برنیقی ، که از ولایت اردبیل است گفت از راه مراغه وتبریز شمارطالبان ومشتاقان نمودم ، درسه ماه سیزده هزارطالب به این یك راه بحضرت شیخ (صفی‌الدین)آمدند وشرف حضورمبارك‌دریافتند وتوبه کردند وازباقی اطراف‌برین‌قیاس ...» سلسلة‌النسب‌صفویه ،چاپ برلن ، صفحهٔ ٣٨. ــ اما چنانکه ازتواریخ قدیم برمی‌آید ، شیعه بودن شیخ صفی‌الدین مسلم نیست وتنهایکی‌ازرباعیات منسوب بدو دلالت بردوستی علی علیه‌السلام دارد . (رجوع شود به سلسلة‌النسب‌صفویه ، چاپ برلن ، صفحهٔ ٣٥) . برخلاف عبیدالله‌خان پادشاه ازبك ، درنامهٔ عتاب آمیزی که در سال ٩٣٦ هجری قمری‌بشاه طهماسب‌اول نوشته،بسنی بودن‌شیخ‌صفی‌الدین‌اشاره کرده‌است می نویسد:

« . . . وپدرکلان شماجناب مرحوم شیخ صفی را هم چنین شنیده‌ام‌که مردی عزیز و اهل سنت و جماعت بود ، و ما را حیرت عظیم دست میدهدکه شما نه روش حضرت مرتضی علی را تابعید نه روش پدرکلان را . . . »

سیاسی و نظامی بود ، برعنوان موروثی روحانی ومعنوی شیخ اضافه کردند [1] .

ظاهراً قدیمترین مریدان صفویه از قبائل مذکور ، طائفهٔ روملو بوده‌اند ، که‌از زمان خواجه‌علی سیاهپوش، جدشیخ جنیددر حلقهٔمریدان‌صفوی درآمدند [2].

طائفهٔ شاملو نیز ازطوائف‌نامی قزلباش ومانند طائفهٔ روملو ازمریدان‌قدیم خاندان‌صفوی بوده‌اند . مؤلف‌عالم‌آرای‌عباسی می‌نویسد : « . . . طائفهٔ‌شاملومعظم طوائف قزلباش وبقدمت وخدمت‌وحقوق وجانسپاری از همه درپیش وسردفتر اویماقاتند، ودرزمان خاقان جهان‌ستان(یعنی‌شاه‌اسماعیل)وظهوراینددولت وخاندان ... امراء بزرگ و خانان عالیشان درمیان طبقهٔ شاملو بودند . مثل حسین بیگ للهٔ خاقان سلیمان شان ، ابوالبقاء شاه‌اسماعیل بهادرخان ... » [3]

طائفهٔ استاجلو هم‌از آغاز دولت صفوی ، از جملهٔ طوائف بزرگ‌قزلباش بود وسرداران نامداری از اینطایفه دستیار شاه اسماعیل اول در تحصیل سلطنت و کشورستانی بوده‌اند ،که ازآنجمله یکی خان محمدا ستاجلوست . این سردار در سال ۹۱۳ هجری قمری ازجانب شاه‌اسماعیل بحکومت دیار بکر منصوب شد ، ودر

۱ــ اززمان‌شاه‌اسماعیل ببعدپادشاهان صفوی‌را شیخ زاده یاشیخ‌اوغلی نیزمیگفتند .

۲ــ دربارهٔاین‌طائفه نوشته‌اند که امیرتیمورگورکان چون ایلدرم بایزید سلطان‌عثمانی، یاباصطلاح زمان سلطان روم ، راشکست داد وازخاك‌عثمانی (روم) بایران آمد ،بدیدار خواجه علی رفت ، وبسبب کراماتی که‌ازودیده‌بود ، دست ارادت باوداد و استدعا کرد که شیخ ازوچیزی بخواهد . خواجه‌ازتیمورخواست که‌اسیران رومی را آزاد کند . تیمور نیز اطاعت نمود واسیرانی‌راکه ازخاك عثمانی همراه آورده بود ، آزاد کرد ، وازآنتاریخ گروهی ازیشان‌درزمرهٔمریدان‌جان‌نثار وحامیان‌خاندان‌صفوی‌داخل شدند وبه صوفیان‌روملو معروف گشتند. ولی‌این روایت‌ظاهراًدرست‌نمی نماید ، زیرا در هیچیك‌ازتاریخهای‌معروف امیرتیمور ،که‌وقایع روزانهٔ زندگانی اورا نقل کرده‌اند ، ازینواقعه‌اثری دیده‌نمیشود .در تاریخهای صفوی‌پیش از شاه‌عباس‌اول نیزازآن‌خبری‌نیست . حتی اسکندربیگ ترکمان‌مؤلف تاریخ عالم‌آرای‌عباسی می‌نویسد : « ... بین الجمهور چنین مشهوراست‌که امیرتیمور را با حضرت‌سلطان صدرالدین‌موسی ملاقات‌افتاد ومقدمات مذکوراز وظهوریافت، امااصح‌آنست که‌سلطان خواجه‌علی بود . اگرچه‌این روایت‌درکتب تاریخ وحالات منظوم ومنثور این سلسله‌بنظراحقر نرسیده ... » عالم آراء ، چاپ‌تهران، صفحهٔ ۱۲ .

۳ــ عالم آراء ، چاپ تهران ، صفحهٔ ۱۰٤ .

جنگهای متعددی که با علاءالدوله ذوالقدر[1] کرد، همواره پیروز بود ، و کار قدرتش در آن حدود بدانجا رسید که بسلطان سلیم خان پادشاه عثمانی ، نامه‌های تهدید آمیز می نوشت .

طائفهٔ استاجلو و شاملو پس از شاه اسماعیل نیز در ایران قدرت و نفوذ فراوان داشتند ، و چنانکه در فصول مختلف این کتاب گذشته است ، شاه عباس بدستیاری چند تن از سران این دو طائفه بپادشاهی رسید .

طائفه تکلو یا تکه لو ، از ولایت **تکه** ، یا **تکه ایلی** ، که از ولایات جنوبی آسیای صغیر ، در کنار دریای مدیترانه بود ، بایران آمدند . یکی از سران این طائفه ، بنام **حسن خلیفه** ، بخدمت شیخ حیدر پدر شاه اسماعیل آمده و در حلقهٔ مریدان خاص وی داخل شده بود ، و شیخ حیدر اورا مأمور کرده بود که بولایت خود باز گردد و بترویج مذهب شیعه و گرد آوردن مریدان همت گمارد.[2] در سال ۹۱۷ پسر او بنام **شاه قلی بابا تکلو** با پانزده هزار کس از صوفیان ولایات تکه و قرامان و **منتشا** (در آسیای صغیر) عازم

---

۱ ــ علاء الدوله پسر ناصر الدین محمد ذوالقدر ، درقسمتی از نواحی شرقی آسیای صغیر وحوزهٔ علیای رودفرات، درولایات مرعش و البستان و خرپوت و آمد و اورفه وغیره ،حکومت موروثی مستقل داشت . طوائف ذوالقدر درحدود هشتاد هزار خانوار بودند . علاءالدوله در سال ۹۲۱ درجنگی که با سلطان سلیم خان اول سلطان عثمانی کرد کشته شد و بامرگ او دوران حکمروائی خاندان ذوالقدر ، که ازحدود سال ۷٤۰ هجری قمری آغاز شده بود ، بپایان رسید .

۲ ــ حسن بیگ روملو مؤلف احسن التواریخ می نویسد: « ... و حسن خلیفه دو نوبت بخدمت سلطان حیدر آمد . آنحضرت اورا باچهل نفراز صوفیان بچله خانه فرستاد وهریك ایشانرا يك كوزه آب وقرصی نان همراه کرد تادر اربعین باینمقدار غذا قناعت کنند . بعدازانقضای مدت که از چله خانه بدر آمدند ، همهٔ صوفیان توشهٔ خودرا بکار برده بودند الاحسن خلیفه که آنچه برده بود بخدمت قطب زمانه آورد . مرشد کامل او را رخصت داده روانهٔ ولایت تکه ایلی گردانید . چون بدان دیار رسید درمنزل خود نزول نمود . پیره سنان که یکی از صوفیان سلطان حیدر بود ، بحضار مجلس گفت که حسن خلیفه آمد ، ولی آتش سوزان در ولایت تکه ایلی آورد . . . واز وی خوارق عادت سرمیزد و مردم تابع او می شدند و در روم خروج کرد . . . »

ایران‌شد، ودرراه بسیاری‌ازولایات‌عثمانی‌راغارت کرد، وعلی پاشا وزیراعظم‌عثمانی راهم ، که بدفع وی مأمور شده بود ، درجنگی مغلوب ساخت . ولی‌خود نیزدرآن جنگ کشته شد. صوفیان تکلو پس‌ازین پیروزی‌بایران آمدند ودر محل **شهریار** (نزدیك تهران) بخدمت شاه اسماعیل رسیدند.شاه جمعی‌ازسران طائفه رابجرم‌اینکه درراه کاروانی‌را، که‌ازایران بخاك‌عثمانی میرفت،غارت کرده‌و گروهی ازسوداگران ایرانی‌را کشته بودند ، سیاست کرد و بقیه را درجمع لشکریان خویش‌آورد .

طایفهٔ ذوالقدر ساکن‌دیاربکر بودند . گروهی‌ازین‌طائفه هنگامی که **شیخ جنید** ، جد شاه‌اسماعیل ، باجمعی از صوفیان و هواخواهان خویش به دیاربکر نزد **حسن بیگ آق‌قویونلو** (اوزون‌حسن) رفت ، وخواهر او **خدیجه بیگم** راگرفت و مدتی درآنسرزمین اقامت گزید ، بخدمت‌وی‌پیوستند وبااو به‌اردبیل آمدند . اخلاف ایشان نیز،بعداز کشته‌شدن شیخ جنید،بیاری‌پسرش شیخ حیدر و نوه‌اش شاه‌اسماعیل برخاستند . گروه‌دیگری‌ازطائفهٔ ذوالقدرهم درزمان‌شاه اسماعیل،هنگامی که‌او به‌دیاربکر لشکر کشید و برعلاءالدولهٔ ذوالقدر غلبه کرد ، بخدمت وی‌درآمدند .

طائفهٔ افشار هم‌ازطوائف‌ترکمانی‌بودند که‌مقارن‌اسیتلای‌مغول برترکستان، ازآن‌سرزمین مهاجرت کردند ودرولایت آذربایجان‌مسکن گرفتند. درآنجا گروهی از اخلاف این طایفه بشیخ صفی الدین وفرزندان‌او گرویدند وباشاه اسماعیل‌درراه سلطنت و کشورگشائی‌یاری کردند . این طائفه بدوشعبهٔ بزرگ تقسیم‌میشد. یکی **قاسملو** ودیگر **ارخلو** یا **قرقلو** ، ونادرشاه افشار از شعبهٔ اخیر بود . طائفهٔ قرقلو را شاه‌اسماعیل‌اول‌ازآذربایجان بخراسان کوچانید ودرشمال‌آنسرزمین ، درنواحی ابیورد وباخرز تا حدود مرو مسکن داد ، تا در برابر ازبکان و ترکمانان مهاجم سدی باشند .

درزمان صفویه طوائف‌افشار درآذربایجان وخمسه وقزوین واطراف‌تهران وخراسان وفارس و کرمان ومازندران وخوزستان پراکنده شدند . اسم این‌طائفه ازنام **اوشار** یا **آووشار** ،پسربزرگ **یولدوز** ، سومین‌فرزند **اوقوز**، پسراباقاخان پسرهلاگوخان، پسرچنگیزخان مغول پدیدآمده‌است [۱] .

---

۱ - دائرةالمعارف اسلامی ، بزبان‌فرانسه ، مجلد اول ، صفحهٔ ۱۸۱ .

تصویر شاه اسماعیل اول صفوی

که در زمان سلطنت آن پادشاه کشیده شده است .

اصل تصویر در موزهٔ «روایال گالری دزوفیسی» در شهر «فلورانس» است .

مقابل صفحهٔ ۱۶۸

طائفهٔ قاجار منسوب به قاجار نویان نام، از سرداران مغولست، که در عهد غازان خان (٦٩٤ تا ٧٠٣ هجری قمری) میزیست. دسته‌های مختلف این طائفه پس از انقراض دولت ایلخانیان، در ممالك ارمنستان و شام مسکن گزیدند، و مانند سایر قبائل ترك بتاخت و تاز و غارتگری پرداختند. امیر تیمور گورکان پس از لشکرکشی بروم (آسیای صغیر) و شام، در سال ٨٠٣ هنگامی که بایران باز می گشت، جمعی از طوائف ترکمان را که در شام و ارمنستان و آسیای صغیر بسر می بردند، باخود بایران آورد، که طوائف روملو و شاملو و قاجار از آنجمله بودند.

از طائفهٔ قاجار جمعی بترکستان باز گشتند و گروهی در اطراف شهرهای گنجه و ایروان و حدود قراباغ مسکن گرفتند. هنگامی که شاه اسماعیل اول، در آغاز کار خویش، از لاهیجان به آذربایجان آمد و بجمع مریدان پدر پرداخت، گروهی از سران طائفهٔ قاجار نیز باو پیوستند، و در زمرهٔ صوفیان قزلباش داخل شدند، و در دوران پادشاهی خاندان صفوی بمقامات و منصبهای عالی رسیدند.

شاه عباس اول این طائفه را بسه قسمت کرد. گروهی را بنواحی مرو و شمال خراسان فرستاد، تا در برابر حمله‌های ازبکان و ترکمانان سدی باشند. گروه دیگر را در حدود قراباغ و شمال رود ارس، در مقابل طوائف لزگی، گذاشت، و دستهٔ سوم را در گرگان (استراباد) مسکن داد.

طائفهٔ ورساق نیز از قبائل ترك بوده‌اند، که در ناحیهٔ ورساق در ولایت قرامان، از ولایات آسیای صغیر، میزیستند و از آنجا بیاری شاه اسماعیل آمدند.

شاهی سیونی و فداکاری طوائف قزلباش

چیزی که تمام طوائف گوناگون قزلباش را، در زمان شاه اسماعیل اول، بیکدگر پیوسته و بصورت نیروی واحدی در آورده بود، شاهی‌سیونی، یا دوستداری شاه و فداکاری و جانفشانی در راه مقاصد مقدس مرشد کامل، یعنی جهاد با کفار و ترویج مذهب شیعهٔ اثناعشری، و تقویت و تحکیم سلطنت نوبنیاد صفوی بود.

صوفیان قزلباش شاه اسماعیل را، باآنکه در آغاز کار کشور گشائی و سلطنت

سیزده سال بیشتر نداشت ، مانند پدرش شیخ حیدر و نیاکان او ، پیشوای مذهبی ، یا باصطلاح خود مرشد کامل میدانستند ، و پیروی از امر و اراده و دلخواه او را لازم و واجب میشمردند . تاجری ایتالیائی ، که در آغاز کار شاه اسماعیل در ایران بوده است ، دربارهٔ ارادت و ایمان و فداکاری طوائف قزلباش نسبت بآن پادشاه می نویسد :

« متابعان این صوفی (یعنی شاه اسماعیل) خاصه لشکریانش ، او را مانند خدائی ستایش می کنند . برخی از ایشان بی سلاح بجنگ میروند و معتقدند که مرشد کامل در میدان نبرد نگاهبان و مراقب ایشانست ... در سراسر ایران نام خدا فراموش گشته و هر زمان نام اسماعیل برزبانها جاریست . . . » [۱]

هنگامی که شاه اسماعیل در سیزده سالگی (در سال ۹۰۵) از لاهیجان راه اردبیل پیش گرفت و از پی کشورستانی و سلطنت برخاست ، تنها هفت تن از صوفیان همراه وی بودند . ولی هرچه به اردبیل نزدیك میشد برعدهٔ هواخواهانش می افزود . چنانکه در طارم عدد ایشان بهزار و پانصد رسید ، و چون بعزم جنگ با فرخ یسار شروانشاه به چخور سعد رفت ، هفت هزار تن از طوائف مختلف قزلباش نیز باو پیوستند .

شاه اسماعیل بنیروی مریدان قزلباش خود ، در اندك زمان سرزمین شروان را تا بندر باکو ، باقسمتی از ارمنستان تصرف کرد ، و آذربایجان را از الوند بیگ بایندری آق قویونلو گرفت و در تبریز بر تخت سلطنت نشست ، و مذهب شیعه را یگانه مذهب رسمی ایران شمرد . امر کرد که خطیبان شهادت خاص شیعه ، یعنی اشهدان علیاً ولی الله ، و حی علی خیر العمل را در اذان و اقامه وارد کنند ، درصورتیکه اکثریت مردم ایران سنی مذهب و از اصول مذهب شیعه بیخبر بودند . این اقدام شاه اسماعیل تمام مردم ، و حتی برخی از علمای شیعهٔ تبریز را نگران ساخت . چنانکه یکشب پیش از تاجگذاری شاه نزد وی رفتند و گفتند : « . . . قربانت شویم ، دویست سیصد هزار خلق که در تبریز است ، چهاردانگ آن همه سنی اند ، و از زمان حضرات تاحال این خطبه را کسی برملاء نخوانده ، و می ترسیم که مردم بگویند که پادشاه شیعه نمیخواهیم و نعوذبالله اگر

---

۱ ــ از کتاب سفرنامهٔ سیاحان ونیزی در ایران ، نقل از تاریخ ادبیات ایران ، تالیف ادوارد براون ، ترجمهٔ مرحوم رشید یاسمی ، صفحه ۴۰ .

رعیت بر گردند چه تدارك درین باب توان کرد. پادشاه فرمودند که مرا باین کار بازداشته‌اند وخدای عالم وحضرات ائمهٔ معصومین همراه منند ومن ازهیچکس باك ندارم . بتوفیق الله تعالی اگر رعیت حرفی بگویند شمشیر میکشم ویك کس را زنده نمیگذارم .. »[1]

دربارهٔ تعصب اودر ترویج مذهب شیعه وازمیان برداشتن مخالفان این مذهب، مورخ دیگر چنین می نویسد :

«...مقرر شد که کلمهٔ طیبهٔ اشهدان علیاً ولی الله وحی علی خیر العمل، بتجویز علمای مذهب امامیه ، برغم سنیان به گلدسته‌ها داخل اذان نمایند ومن بعد مؤذنان درخواندن اذان وشیعیان در وقت ادای فریضه باین کلمات متبرکه تلفظ نمایند ، وبعداز اتمام اذان تبرا ولعن وطعن بر اعداء دین محمدی وتولا بر آل او نمایند ، وتبرائیان مقرر فرمودند که در کوچها وبازارها ومحلات میگشته لعن وطعن بر خلفای ثلاث و برسنیان و اعدای حضرات دوازده امام وبر قاتلان ایشان مینموده باشند ، ومستمعان بیانگ بلند کلمهٔ «بیش باد و کم مباد» گفته هریك ازین معنی تکاهل وتغافل ورزند ، تبرداران و قورچیان بقتل ایشان پردازند ، و همچنان مقرر فرمودند که سکه بنام آنحضرت، که ازوفور اخلاص خودرا «بندهٔ شاه ولایت» می نامیدند، بزر نقش کرده اسامی حضرات دوازده امام را بردور ولااله الاالله ومحمد رسول الله وعلی ولی الله دریکجانب آن نقش نمایند . . »[2]

هنگامی که مذهب شعیه رسمی شد ، کتب مذهبی شیعه بقدری کمیاب بود که مشکلات بزرگ پیش آمد ، وعاقبت قاضی نصرالله زیتونی ، جلداول کتاب قواعد اسلام،از تصانیف شیخ جمال الدین مطهر حلی ، رااز کتابخانهٔ خود بیرون آورد و آن را اساس تعلیمات دین شیعه ساختند .[3]

رسمیت یافتن مذهب شیعه در ایران سبب شد که پیروان این مذهب دسته دسته از آسیای صغیر روبایران نهادند . شاه اسماعیل نیز خود سردارانی را برای آوردن شیعیان بآنسرزمین میفرستاد وهمین امر غالباً مایهٔ بروز فتنه وانقلاب درولایات مختلف

۱ــ ازتاریخ شاه اسماعیل ، نقل از تاریخ ادبیات ایران ، تالیف ادوارد براون ، ترجمهٔ مرحوم رشید یاسمی ، صفحهٔ ۴۲ .

۲ــ تاریخ جهان آراء ، منسوب به ملاابوبکر تهرانی ، نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ ملی تهران.

۳ــ احسن التواریخ ، چاپ کلکته ، صفحهٔ ۶۱ .

عثمانی میشد ۱. بهمین سبب سلطان سلیم خان اول، پیش از آنکه بعزم جنگ باشاه اسماعیل بایران لشکر کشد، (سال ۹۲۰ هجری قمری) فرمان داد تمام پیروان مذهب شیعه را، که در ولایات عثمانی بسر میبردند، از هفت ساله تا هفتاد ساله، یا بکشند یا بزندان اندازند. چنان که مورخان زمان نوشته اند چهل هزار تن از شیعیان بفرمان او کشته شدند و پیشانی باقی را با آهن گداخته داغ کردند تا شناخته شوند، و آنان را بابستگان و وراث کشته شدگان بمتصرفات اروپائی عثمانی کوچ دادند، تا دیگر کسی از پیروان مذهب شیعه در ولایات سرحدی ایران و عثمانی باقی نماند و با سرداران قزلباش همدستی نکند.

فرمانروائی سران طوائف قزلباش در ایران

پس از تسخیر آذربایجان، شاه اسماعیل سراسر ایران را، از عراق عجم و اصفهان وفارس و کرمان، تا خوزستان وقسمتی از عراق عرب،

۱ــ شاه اسماعیل در نامه‌ای که بسلطان بایزیدخان دوم، سلطان عثمانی نوشته، ازو درخواست کرده است که بحکام ولایات عثمانی دستور دهد تا مریدان ومعتقدان خاندان صفوی را، که می‌خواهند از قلمرو آنان برای زیارت اردبیل بایران بیایند، آزاد گذارند ومانع حرکت ایشان نشوند. سلطان بایزید خان نیز باو جواب داده است که قصد بیشتر زائران اردبیل زیارت نیست، بلکه میخواهند از خدمت سربازی بگریزند. درصورتی که عزیمت ایشان بایران موقتی باشد و بوطن اصلی بازآیند کسی مانع آنان نخواهد شد. (رجوع شود به منشئات فریدون بیگ، چاپ استانبول، صفحات ٤٦ــ٣٤٥.»

همین سلطان بایزید در جواب نامه‌ای که سلطان یعقوب آق‌قویونلو، پسر اوزون‌حسن، پس از کشته شدن شیخ حیدر، پدر شاه اسماعیل، باو نوشته ومرگ شیخ را مژده داده بود، ازین خبر اظهار خرسندی، نموده و از صوفیان قزلباش ببدی یاد کرده بود، و این دو بیت از آنجمله است:

لاله صفت صوفی اگر سر کشد	با کله سرخ ز فرمانبری
غرقه بخون بادکلاه وسرش	بادل چون قیر زیزدان بری

ودرنامهٔ دیگری که در آغاز پادشاهی شاه اسماعیل بحریف او الوند بیگ آق‌قویونلو نوشته، باز ازآن پادشاه وپیروان قزلباش او بزشتی نام برده است. می نویسد:

«... وطائفهٔ باغیهٔ قزلباشیه، خذلهم‌الله، اگرچه شعلهای آتشین از کلاه سرخ نکبت‌اندود بگیتی درانداخته وچون مجوسیان روز بادکان (آذربادگان؟) آتش پارها را فرا فرق سرداشته واز پیچش فوطهای کبودجهان را پردود ساخته وچون میل آتشین ازآن سرزمین نمایان شده ...» منشئات فریدون بیگ، صفحات ۳۱۳ و ۳۵۱ تا ۳۵۲».

از سلاطین آق‌قویونلو گرفت . خراسان رانیز با شکست دادن و کشتن **شیبك خان** ازبك بتصرف آورد، وسران قزلباش که اینهمه کشورگشائی وپیروزی نتیجهٔ جان فشانی ودلیری وفداکاریهای ایشان در راه «مرشدکامل» بود، درهرولایت باالقاب وعناوین **امیرالامرا** و **بیگلربیگی** و **خان** و **سلطان** و **بیگ**، حکومت مستقل یافتند ودارای اراضی واملاك پهناور شدند .

شاه اسماعیل پس از فتح هر ولایت غنائم واسیران و زمینهای آنجا را میان سرداران قزلباش تقسیم میکرد . بدین ترتیب درسراسر ایران طوایف ترك نژاد و ترك زبان، برایرانیان اصیل پارسی گوی فرمانروا شدند ، وطبقهٔ ممتاز صاحب قدرتی درایران پیدا شد که تمام مقامات ومنصبهای بزرگ لشکری و کشوری را در دست داشت و برمردم ایران در کمال استبداد وقدرت حکمروائی میکرد . بهمین سبب در دورهٔ صفوی، باآنکه شاه را **شاهنشاه ایران** مینامیدند، کشور ایران را **مملکت قزلباش** میگفتند. در دربار ایران بترکی سخن گفته میشد، شاه اسماعیل بترکی شعر میساخت، قزلباشان ترك خودرا ازمردم اصیل ایرانی نجیب‌تر وبرتر میشمردند وایشان را بتحقیر **تات** و **تاجیك** می‌خواندند .

بعداز مرگ شاه اسماعیل چون ولیعهدش شاه طهماسب خرد سال بود[1] ، بر قدرت ونفوذ واستقلال امیران قزلباش، در دربارشاهی و ولایات مختلف ایران افزوده شد . هریك از آنان درقلمروخویش در کمال خودسری واستبداد حکومت میکرد، ودر کشورایران حکومتی شبیه بملوك الطوائفی دورهٔ اشکانی، یاحکومت شوالیه‌های اروپادرقرون وسطی، پدید آمده بود.

همینکه دولت صفوی برسراسر ایران حکمروائی یافت ومذهب شیعه درتمام کشور پذیرفته‌شد ، کم کم حکومت سیاسی بر قدرت روحانی غلبه کرد وشکوه و جلال «شاهنشاهی» مقام ونفوذمعنوی «پیرمرشدی» راتحت‌الشعاع خود ساخت . کلاه سرخ نمدین قزلباش، که‌درزمان شیخ حیدر وشاه اسماعیل نشان صوفیگری واخلاص واز جان گذشتگی واطاعت محض از «مرشدکامل» بود ، با دستار زربفت ابریشمین

۱ــ شاه‌طهماسب در ۲۶ ذی‌حجهٔ سال۹۱۹ بوجود آمده وچون در ۱۹رجب ۹۳۰ بجای پدر نشست دهسال‌و نیم‌ازعمرش گذشته بود .

و جیقه و جواهر و پرهای رنگارنگ آراسته شد و نشان نجابت و فرماندهی و قدرت و مقام گردید.

از آغاز سلطنت شاه طهماسب، با آنکه بظاهر بنیان ارادت و وفاداری و اطاعت سران قزلباش نسبت بمرشد کامل همچنان استوار بود، آن ایمان و اخلاص روحانی دیرین کم کم رو بزوال میرفت، و بجایش حرص و آز و علاقه بمقامات صوری و دنیوی دردلهای «صوفیان صافی» قوت میگرفت. چنانکه در سالهای اول سلطنت شاه طهماسب مکرر میان سران طوائف برسر نیابت سلطنت و مقامات بزرگ درباری و لشکری جنگهای سخت روی داد، و بقول نویسنده تاریخ عالم آرای عباسی، شاه طهماسب ناگزیر «... تغافل ورزیده گاه تماشائی کارخانهٔ تقدیر بودند و گاه بفطرت عالی و تعلیم پیر خرد علت بطبیعت داده عیار جوهر اخلاص ارباب حقیقت و وفا میگرفتند و ایامی وجود شریف خود را از شر دولت طلبان ناقص عیار صیانت می نمودند ...»[1]

حتی در هفتمین سال پادشاهی او، یکی از سران طائفهٔ تکلو بنام الامه، امیرالامرای آذربایجان، که داعیهٔ وکالت یا نیابت سلطنت داشت، بامرشد کامل ازدر جنگ درآمد و چون شکست یافت، بسلطان سلیمان خان خواندگار روم (سلطان عثمانی) پناه برد و تاج قزلباش را به مجوزهٔ[2] رومی مبدل کرد، و سلطان را بگرفتن ایران تحریض نمود. سلطان سلیمان خان برهنمائی او بایران تاخت و آذربایجان را گرفت و تا حدود سلطانیه پیش آمد. فتوحات او در خاك ایران سبب شد که بسیاری دیگر از سرداران قزلباش نیز شاه دین پناه[3] را رها کردند و بدشمن سنی مذهب ایران، سلطان عثمانی، پیوستند، و اگر طبیعت بیاری شاه بر نمی خاست و برف کلانی نمی بارید و سلطان عثمانی را بعقب نشینی مجبور نمیساخت، بیم آن بود که سلطنت نوبنیاد صفوی بسبب خیانت سران قزلباش بآسانی منقرض گردد.[4]

١ــ عالم آرای عباسی، چاپ تهران، صفحهٔ ٣٤.

٢ــ مجوزه عمامهٔ بسیار بزرگی بود که رجال ترك برسر می گذاشتند.

٣ــ شاه طهماسب اول را در حیات او شاه دین پناه میخواندند، چنانکه پدرش شاه إسماعیل را نیز خاقان اسکندرشان و سلیمان شان لقب کرده بودند.

٤ ــ در سال ٩٤٠ هجری قمری نیز حسین خان شاملو، ازسرداران بزرگ قزلباش، بدستیاری یکی از بستگان خود، که از ندیمان مخصوص شاه طهماسب بود، میخواست اورا مسموم کند و برادرش سام میرزا را بسلطنت نشاند.

بامرگ شاه طهماسب در سال ۹۸٤ هجری قمری ، اختلاف و نفاق سران قزلباش، بشرحی که در فصول مختلف این کتاب بتفصیل گذشته است ، روز بروز بالا گرفت دسته‌ای در قزوین حیدرمیرزا، پسر و ولیعهد مرشد کامل، را با کمال گستاخی و بی‌رحمی سر بریدند و بفرمان شاه‌اسماعیل دوم تمام شاهزادگان صفوی را ، بجز سلطان‌محمد خدابنده و سه فرزند او، یا کشتند و یا کور کردند. دستهٔ دیگر در خراسان عباس‌میرزا را بشاهی برداشتند و «کشور قزلباش» را تجزیه نمودند . سپس همانکسانی که شاه اسماعیل دوم را بسلطنت برگزیده بودند، او را بخیانت مسموم کردند و اندك زمانی بعد از آن مادرشاه ، یعنی زن «مرشد کامل» را ، که باخیره‌سری و خود رائی ایشان مخالف بود ، بخیانت و بدکاری متهم ساختند ، و با کمال بیشرمی از آغوش وی بیرون کشیده خفه کردند . پس از آن ولیعهد جوانش حمزه‌میرزا را نیز بدست دلاك بیسرو پائی کشتند و کار خودرائی و ایجاد اختلاف و نفاق را بجائی رساندند که دشمنان خارجی ایران را بحمله و تجاوز بر ولایات سرحدی ایران برانگیخت ، و چنان که در تاریخ پادشاهی شاه‌محمد خدابنده گذشت، آذربایجان و شروان و ارمنستان بتصرف دولت عثمانی درآمد. درداخلهٔ کشور نیز خراسان از دولت مرکزی جدا شد و بدستیاری سران شاملو و استاجلو سلطنتی جداگانه یافت [۱] .

رفتار شاه‌عباس با سران طوائف قزلباش

شاه عباس که جوانی با اراده و جسور و قدرت دوست و باتدبیر بود ، از آغاز پادشاهی دریافت که کار سلطنت با خود رائی و اقتدار و نفوذ

---

۱ ــ در سال دوم سلطنت شاه عباس (۹۹۷ هجری قمری) نیز ، بعد از کشته شدن مرشد قلی‌خان ، جمعی از اتباع و طرفداران او میخواستند رستم‌میرزای صفوی ، نوهٔ بهرام میرزا برادر شاه‌طهماسب اول را ، که در قسمتی از افغانستان حکومت داشت ، بخراسان آورند و بسلطنت نشانند و باز آن سرزمین را از ایران جدا کنند .

یکی از سرداران قزلباش بنام بوداق‌خان چگنی هم ، که للهٔ سلطان‌حسن‌میرزا پسر چند ماههٔ شاه‌عباس بود ، آنشاهزادهٔ شیرخوار را دستاویز یاغیگری ساخت، و پس از بازگشت شاه از خراسان ، درصدد برآمد که بنام شاهزاده در آنسرزمین حکومت مستقلی برای خود ترتیب دهد . ولی بسبب لشکرکشی عبدالمؤمن‌خان از بك بخراسان کاری از پیش نبرد و ناچار باز سر باطاعت شاه‌عباس نهاد .

فوق‌العادهٔ سرداران‌قزلباش درامور کشوری ولشکری، سازگار نیست . پس مصمم شد که بهر بهانه سران صاحب نفوذ قزلباش‌را، در کمال بیرحمی‌ازمیان بردارد وقدرت واختیارات موروثی واستقلال‌ایشان‌رامحدود کند .

مخصوصاً چون سرداران قزلباش مادر وبرادرش‌رابنامردی کشته بودند ، با آنان بسختی دشمن‌بود وانتقام را فرصتی‌میجست . درآغاز پادشاهی خود ، چنانکه دیدیم، نخست بدستیاری‌مرشدقلی‌خان، جمعی‌از کشندگان مادر وبرادررا باگروهی ازامیران قزلباش ، که داعیهٔ فرمانروائی و مداخله در امور کشور داشتند ، کشت . سپس مرشد قلی‌خان رانیز از میان برداشت ، ودسته‌ای دیگر از بزرگان ورؤسای گردنکش طوائف قزلباش‌را هم، گناهکار یابیگناه، نابود کرد ومقامات ومناصب آنان رابجوانان فرمانبردار بی‌سنگ سپرد . در همان حال تا توانست در تحقیر و تخفیف‌ایشان کوشید وباسختگیری‌مجبورشان کرد که‌برخلاف‌شیوهٔ دیرین ،همواره حاضر خدمت وبرای اطاعت فرمانهای شاهی‌آماده باشند .[۱]

ضمناً برای اینکه خود را از قدرت نظامی طوائف قزلباش بی نیاز گرداند چنانکه درمجلددوم‌این کتاب بتفصیل‌خواهدآمد،ودرصفحات‌آینده‌نیز‌باختصار بیان خواهیم‌کرد ، دودسته سپاه منظم ترتیب داد . یکی از غلامان گرجی وچرکس و ارمنی‌وسایر اتباع غیرمسلمان‌خود، ودیگر ازرعایای‌تاجیك‌یاایرانی، که‌تاآنزمان‌از خدمات لشکری محروم وممنوع بودند .[۲] این دوسپاه که بااسلحهٔ جدید، یعنی‌توپ

۱ــ نویسندهٔ تاریخ خلدبرین دربارهٔ سختگیریهای شاه‌عباس‌برسران وافرادقزلباش شرحی‌نوشته که مضمون آن باختصاراینست : « ... چون پیش ازو سران قزلباش وافراد سپاه ازطریق وظیفه شناسی منحرف‌گشته و غالباً در مواقع جنگ بعذر های‌گوناگون ازینکار شانه‌خالی‌میکردند ،مقررداشت که بعد ازآن‌تمام‌سپاهیان ، خواه ملازم ومواجب خوار ، وخواه غیرآن ، بایستی همواره برای‌حفظ مملکت ودفاع ازاستقلال‌ایران حاضر خدمت باشند ، واگر کسی درینکار تعلل کرد ، هرفرددیگری که‌مساهله واهمال او را در اطاعت فرمان بعرض دیوانیان‌رساند ، حق دارد اورا بکشد وسرش را بآستان‌شاه فرستد و اموال او را برای خود ضبط کند . بهمین سبب احدی قدرت خود داری از انجام خدمت سربازی نداشت . »

۲ ــ نویسندهٔ تاریخ خلدبرین درین باره می‌نویسد : « . . . چون طوائف قزلباش

«بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد»

تصویر یک قزلباش

درقرن یازدهم هجری قمری

مقابل صفحهٔ ۱۷۶

و تفنگ مجهز بود ، هم دولت صفوی را از خطر سرکشی و طغیان طوائف قزلباش حفظ میکرد ، وهم دربرابر حملات دشمنان بیگانه بمراتب از قوای چریك قزلباش قوی‌تر و مؤثرتر بود .

اگر درزمان شاه اسماعیل اول سرداران قزلباش بسبب اخلاص و ارادت و ایمان معنوی و مذهبی مطیع و جان نثار شاه بودند ، درزمان شاه عباس از بیم قهر و سیاست وی براه جان نثاری و اطاعت میرفتند :

طوائف قزلباش درزمان شاه عباس

درزمان شاه عباس در ایران سی و دو طائفه یا اویماق مختلف قزلباش زندگی میکردند . شانزده اویماق را، ظاهراً بسبب آنکه درجنگها وسفرها ودر دیوان خانهٔ شاهی و مجالس مشورت وامثال آن در جانب راست شاه قرار میگرفتند ، «اویماقات راست» وشانزده طائفهٔ دیگر را ، که در سمت چپ شاه جای داشتند «اویماقات چپ» میخواندند [۲] .

طوائف قزلباش درسراسر کشور پراکنده و دارای تیول و اراضی و املاك پهناور بودند، وچنانکه گفتیم، خودرا ازدیگران برتر واصیلتر میشمردند. درصورتی که اصل و نسب ایشان غالباً اززمان شاه اسماعیل اول و پدرش شیخ حیدر قدیمتر نبود وعنوان قزلباشی ایشان از آن دوره آغاز میشد .

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش :

بخود سری وخودرائی سر برآورده بودند وحسن اخلاص و عقیدهٔ ایشان نسبت بدودمان صفوی ازصفا افتاده بود ، برای تأدیب وگوشمال ایشان جمعی کثیر ازطوائف مختلف دیگر را درسلك سپاهیان داخل کرد و بمساعدت ایشان نظام کار سلطنت را بکمال رسانید وجلو قزلباشها را گرفت. ازآنجمله چندین هزار سپاه ازغلامان گرجی وچرکس ترتیب داد وچندین هزار تفنگچی و کماندار وقدر انداز ازمردم جغتای واعراب وغیره، ازعراقی وخراسانی وآذربایجانی، تربیت کرد . . . . . »

۱ـ سفرنامهٔ پیترودلاواله ، چاپ رون (Rouen) ، درسال ۱۷٤٥ ، مجلد چهارم، صفحات ۹۷ و ۹۸ .

عدهٔ افراد تمام طوائف قزلباش ، درزمان شاه عباس بزرگ ، درحدود هفتاد هزار بود. ازین عده نزدیك پنجاه هزار تن بسربازی و کارهای لشکری مشغول بودند، وزندگانی ایشان بخرج خزانهٔ شاه، یا ازجانب امیران وحکام و سرداران بزرگ قزلباش، اداره میشد. بیست هزاردیگر آزاد زندگی میکردند ، یعنی از کسی حقوق ومستمری نمیگرفتند وبکار تجارت و کشاورزی وامثال آن اشتغال داشتند ، وایندسته از نجبای قزلباش بشمار نمی آمدند .

افراد یك اویماق غالباً بایکدگر هیچگونه نسبت خانوادگی نداشتند ویگانه چیزی که ایشان را بهم می پیوست ، همان نام مشترك قبیله بود . در مقام ومنصب و مرتبهٔ افراد یك طائفه نیز اختلافات فراوان دیده میشد . چنانکه برخی از افراد یك اویماق بمقامات بلند امیرالامرائی و بیگلر بیگی وخانی ، یعنی حکومت وفرمانروائی یك ایالت یاولایت وریاست سپاه ومناصب عالی دیگر میرسیدند ، وبقیهٔ افراد همان اویماق، مثل بسیاری از«شوالیه»های قرون وسطی، درفقر وتنگدستی زیردست ایشان خدمت میکردند .

افرادقزلباش کاملا آزاد ومستقل بودند ومی توانستندهر وقت بخواهند از حقوق یا مستمری خودچشم بپوشند وترك خدمت کنند ، یا از خدمت خان قزلباشی بخدمت خان دیگر روند .

عدهٔ افراد طوائف مختلف نیزیکسان نبود . عدهٔ برخی ازطوائف بده تادوازده هزار میرسید ، درصورتی که عدهٔ برخی دیگراز پانصدنفر نمیگذشت .

تازمان شاه عباس حکام ایالات وولایات وشهرهای ایران همه از میان سران قزلباش انتخاب میشدند . حکام ولایات بزرگ مانندآذربایجان وفارس و خراسان رابیگلربیگی میگفتند که درکارخویش استقلال تام داشتند واز شاه درامورداخلی ایالت خویش هیچگونه فرمانی نمی پذیرفتند، وفقطدرمواقع جنگ باتمام یاقسمتی از سپاهیان مخصوص خودبیاری او میرفتند، ودرسال نیز مقداری نقدوجنس بعنوان پیشکش وهدیه برای او میفرستادند .

حکام ایالات کوچکتر از میان سردارانی که بلقب خانی مفتخرشده بودند ،

انتخاب میشدند و غالبا چندخان درقلمرو یك بیگلربیگی حکومت میکردند.

حکام جزء نیز از میان کسانی که‌لقب سلطان گرفته بودند، انتخاب میشدند ودر کار حکومت تابع خان یاحاکم یك ایالت بودند.

تمام افراد قزلباش را نیز بیگ میخواندند. شاه عباس اختیارات نا محدود بیگلربیگی‌ها وخان‌ها را ازیشان گرفت وهمگی‌را مطیع اوامر ودستورهای شخصی خودساخت. حکومت ایالات وولایات‌را نیز از انحصار سران طوائف قزلباش خارج کرد، و کسانی‌را از غلامان مخصوص خویش، یا از ایرانیان وطوائف لر و کرد وجغتای، با القاب خان وسلطان و تمام امتیازات مخصوص قزلباش، بجای ایشان منصوب نمود و حکومت مرکزی‌را برسراسر کشور مسلط گردانید.

اسلحهٔ سپاهیان قزلباش

قزلباشان همیشه سواره بجنگ میرفتند، زیرا پادشاهان صفوی اصولا بپیاده نظام توجه وعلاقه نداشتند. تازمان شاه‌عباس اسلحهٔ ایشان بیشتر تیرو کمان و شمشیر و نیزه و خنجر و تبرزین وسپر بود، واستفاده از تفنگ‌را که درسپاه عثمانی بکار میرفت، خلاف مردانگی و شجاعت میشمردند. شاه عباس سربازان خودرا بتفنگ نیز مجهز کرد واین سلاح تازه هم بر اسلحه قدیم افزوده شد. ولی سرداران بزرگ باز همان سلاح کهن را بکار میبردند واز برداشتن تفنگ، که باخودبردنش بسبب سنگینی دشوار بود، بعنوان اینکه مناسب شأن و مقام ایشان نیست، خودداری میکردند.

قزلباشان جدید

شاه‌عباس، چنانکه گفتیم، برای اینکه از خطر وقدرت و اهمیت و نفوذ قزلباشان بکاهد، بتشکیل سپاه مجهز و مرتبی همت گماشت. یك دسته‌ازین سپاه تازه از غلامان شاه، یاقوللرها تشکیل میشد که بیشتر گرجی و چرکس وارمنی واصلا عیسوی بودند. اینگونه غلامان که غالباً ازطرف امرای مطیع گرجستان و داغستان، یا حکام محلی ولایات قفقاز، برای شاه فرستاده میشدند، از کودکی دردستگاه درباری ایران، یادرخدمت وزیران واعیان وسران لشکر تربیت می‌یافتند و بدین اسلام درمی‌آمدند و فرزندانشان نیز درسلك غلامان شاه داخل میشدند.

شاه عباس ازین غلامان سواره نظام مرتبی پدید آورد که افراد آن مجهز بسلاح قدیم و جدید بودند، یعنی هم تیرو کمان وشمشیر وخنجر و تبرزین وسپر داشتند وهم بجای نیزه تفنگ بکار میبردند. عدهٔ غلامان شاه عباس در حدود سی هزار بود، ولی ازین عدد پانزده هزارتن، که قویتر وزبده‌تر بودند بخدمت نظام، وبقیه بنسبت استعداد وقابلیت و کاری که از کودکی آموخته بودند، بخدمات کشوری گماشته میشدند.

غلامی شاه، برخلاف آنچه ازین عنوان برمی‌آید، در دورهٔ صفوی از جملهٔ افتخارات شمرده میشد ومایهٔ شهرت وبلندنامی بود. مخصوصاً که شاه‌عباس بغلامان خود بی‌نهایت علاقه داشت وعلی رغم سران قزلباش ایشان را بمقامات بسیار بزرگ لشکری و کشوری منصوب میکرد، واجازه‌داده بود که «تاج قزلباش» برسر گذارند و باسرداران عالیمقام واعیان قزلباش درشأن ومرتبت یکسان باشند.[۱]

رئیس غلامان شاهی را قوللر آقاسی می‌گفتند واین مقام در زمان شاه‌عباس یکی از مناصب بزرگ ایران بود. این پادشاه دردوران سلطنت خویش بسیاری از غلامان خاص خود را بمقامات بسیار بزرگ کشوری بر کشید و بر طوائف قزلباش فرمانروا ساخت. ازآنجمله الله‌وردی خان قوللر آقاسی را که اصلا ارمنی بود، در سال ۱۰۰۴ هجری قمری، به امیرالامرائی ایالت فارس وسپهسالاری ایران برگزید و او تاهنگام مرگ (سال ۱۰۲۲)، درین مقام باقی بود[۲]. پس ازوی نیز پسرش

۱ــ شاردن سیاح فرانسوی درسفر نامهٔ خودمی نویسد: «... درایران وقتی میگویند غلام‌شاه، مثل اینست که درفرانسه بگویند کنت (Comte) یا مارکی (Marquis) ... ولی کلمهٔ رعیت، که بعوام‌الناس اطلاق‌میشود، عنوان پستی‌است... غلامان شاه‌میان وزیران ورجال وسران لشکر تقسیم وهریك بنا براستعداد وقابلیت خود بکاری گماشته میشوند... بطوری که‌میگویند «فلان‌غلام‌شاه ودرخدمت فلان‌وزیراست...» وهمینکه بسن رشد رسیدند، آنان را از شاگردی بکارمشخصی‌میگمارند و جوانان نورسیده را بجای ایشان بخدمت اشخاص میفرستند...»

۲ ــ شاه عباس به الله وردی‌خان امیرالامرای فارس چندان علاقه داشت که‌چون او درسال ۱۰۲۲ درگذشت، شخصاً بتشییع‌جنازه‌اش رفت ودستور داد که برای کفن ودفنش یکصدوپنجاه‌تومان ازخزانهٔ شاهی بپردازند وجسدش‌را بمشهدفرستاد تادرمقبره‌ای که او خودساخته بود، بخاك سپارند.

امامقلی‌خان جانشین پدرشد، و پسردیگرش داود خان، بامیرالامرائی قراباغ و ریاست اویماق قاجار منصوب گشت.

همچنین قرچقای خان قوللر آقاسی، که اصلا از غلامان ارمنی بود، بسبب صداقت ودلیری وهوش وفداکاری بسپهسالاری ایران و امیرالامرائی آذربایجان وخراسان رسید.[1] شاه‌عباس باین سردار علاقه فراوان داشت وهیمشه اورا «آقا» خطاب میکرد. پس از مرگ وی نیز حکومت خراسان را بپسرش منوچهر خان داد. دردورهٔ سلطنت این پادشاه بسیاری از غلامان وی بمقامات بلند رسیدند، چنانکه هنگام مرگ او بیست و یك تن ازیشان، با القاب امیرالامرا و خان وسلطان، در ایالات مختلف کشور حکومت می کردند.

شاه‌عباس برای اینکه ازقدرت قزلباشان بکاهد، یکدسته سپاه منظم تفنگدار نیز ازروستائیان ورزیده ورعایای بومی ولایات مختلف ایران واعراب خوزستان و غیره ایجاد کرد، که مانند غلامان از خزانهٔ دولت مواجب میگرفتند، و ازقزلباشان ترك، که خودرا اصیل تر ونجیب تر از مردم پارسی زبان ایران می پنداشتند، کسی داخل این سپاه نبود[2]

اسلحهٔ تفنگچیان شمشیر وخنجر وتفنگی فتیله‌ای بود. هنگام حرکت سوار میشدند، ولی در میدان جنگ غالبا پیاده تیر اندازی میکردند. رئیس ایشان را **تفنگچی آقاسی** می گفتند وعدهٔ افراد این سپاه دوازده‌هزار بود. چون بیشتر روستائی و کشاورز بودند، هروقت که جنگی درمیان نبود بمرخصی میرفتند و بکار زراعت مشغول میشدند.

۱ـ قرچقای‌خان درسال ۱۰۲۶ هجری‌قمری امیرالامرای آذربایجان شد و در سال ۱۰۲۸ بحکومت خراسان منصوب گشت.

۲ـ مؤلف تاریخ خلدبرین درین باره‌می نویسد: «... اجامره واوباش‌وارباب شوروشررا، که درهرولایت‌خود سرانه بسر میبردند واضرار ایشان بعجزه و مساکین میرسید، جمع کرد ودرسلك تفنگچیان رکاب خود درآورد، وبدین‌ترتیب‌هم مردم را ازشر ایشان رهانید وهم برسربازان‌جسور خودافزود ... وغالب ایشان درجنگها کشته شدند و بمکافات اعمال خود رسیدند! ... »

تفنگچیان چون تاجیك بودند ، تاج قزلباش بر سر نمیتوانستند گذاشت ، و دستاری معمولی بسر می‌بستند. بهترین تفنگچیان ایران درزمان شاه عباس تفنگچیان مازندرانی بودند که در جنگهای مختلف شجاعت و بیباکی و مهارت آنان بثبوت رسیده بود .

دربارهٔ سازمان لشکری و نظامی ایران ، در زمان شاه عباس اول ، بتفصیل در کتاب دیگر سخن خواهیم گفت .

☆ ☆ ☆

شیخاوند

صفحهٔ ۱۳ ، سطر ۴

پادشاهان صفوی را شیخ زاده یا شیخ اوغلی ومنسوبان وخویشاوندان آن سلسله را شیخاوندمیخواندند . عدهٔ افرادطبقهٔشیخاوند ، درزمان‌شاه‌عباس‌بزرگ ، نزدیك دوهزار بود ، وبیشتر درشهراردبیل واطراف آن میزیستند . سران‌این‌طبقه، چون باخاندان شاهی بستگی داشتند،ازتمام‌امیران‌قزلباش ممتاز تر ومحترمتربودند وغالباً بمقامات بزرگ ، مانند وزارت ومهرداری و ریاست قورچیان شاهی وامثال آن، منصوب میشدند .

شاه عباس طبقهٔشیخاوند رانیز، مانندسایر طوائف قزلباش ، دوست‌نمیداشت، زیرا رئیس شیخاوندان ، صدرالدین خان صفوی ، در کشتن مادرش شرکت کرده بود ، وسلطان حسینخان شاملو ، پدرعلیقلی‌خان للهٔ شاه راهم، یکی از سران این طائفه بنام‌شیخ شاه بیگ بناجوانمردی‌تسلیم‌دشمنان وی کرده بکشتن داده‌بود . از سران طبقهٔ شیخاوند درزمان شاه‌عباس، عیسی‌خان برادرزادهٔ‌صدرالدین‌خان‌صفوی منصب قورچی‌باشی داشت .

☆ ☆ ☆

داستان کشته شدن
امیر شیخ حسن چوپانی، معروف بشیخ حسن کوچك

صفحهٔ ۱۵ ، حاشیهٔ ۱

امیر شیخ حسن چوپانی معروف بشیخ حسن کوچك، نوادهٔ امیر چوپان بود، و امیر چوپان شوهر دو خواهر سلطان ابوسعید خان ، نهمین پادشاه سلسلهٔ ایلخانی ایران «یعنی اولاد هلاگوخان مغول» بوده است . شیخ حسن کوچك پس از مرگ ابو سعید خان از آشفتگی اوضاع ایران استفاده کرد و، بشرحی که در تاریخ ایلخانان باید دید ، سلیمان خان نام از نوادگان هلاگو را بسلطنت برداشت و چندی بنام او در آذربایجان و اران و گرجستان و عراق عجم حکمروائی کرد.

شیخ حسن چوپانی را زنی بود بنام عزت ملك ، که با امیر یعقوب شاه از امیران روم (آسیای صغیر) روابط عاشقانه داشت . شیخ حسن درسال ۷٤٤ این امیر را بعلت اینکه درجنگی شکست خورده بود ، بزندان افکند . ولی عزت ملك بگمان اینکه شوهرش از روابط نامشروع وی بایعقوب شاه آگاه گشته و اورا بدین سبب بحبس انداخته است، درصدد کشتن شوهر برآمد. پس دو سه تن از زنان حرم را باخود همدست کرد و درشب سه‌شنبهٔ ۲۷ رجب سال ۷٤٤ اورا، بگفتهٔ یکی از مورخان[1] «درخفیه بخصیه خفه کردند ! » .

این حادثه را جلال الدین سلمان ساوجی شاعر معروف زمان، که بسبب دوستی بارقیب شیخ حسن کوچك [2] ، ازمرگ او خرسند بود ، درقطعهٔ زیر بیان کرده است:

زهجرت نبوی رفته هفتصد و چل و چار | در آخر رجب افتاد اتفاق حسن
زنی ، چگونه زنی اغر صاحب خیرات | بزور بازوی خود خصیتین شیخ حسن
گرفت محکم و میداشت تا بمرد و برفت | زهی خجسته زن خایه‌دار مردافکن

عزت ملك را اتباع شیخ حسن باهمدستانش کشتند و گوشتش را خوردند .

---

۱ ـ تاریخ حافظ ابرو ، چاپ تهران ، صفحهٔ ۱۷۰ .

۲ ـ رقیب شیخ حسن کوچك چوپانی ، شیخ حسن جلایر ، معروف بشیخ حسن بزرگ بود .

طائفهٔ صوفیه

صفحهٔ ۲۳ ، سطر ۱٦

صوفیان در آغاز دولت صفوی

صوفی در عهد صفویه بمریدان و پیروان شیخ صفی الدین اردبیلی جد بزرگ پادشاهان صفوی ، و فرزندان او اطلاق میشد . شیخ صفی‌الدین و اولادش تا شیخ جنید ، فقط مرشد و پیر طریقت و پیشوای روحانی گروه روزافزونی از صوفیان و درویشان بودند ، و بسبب تبلیغات شدید ، گذشته از ایران در ولایات ترک‌نشین روم (آسیای‌صغیر) و شام نیز مریدان و معتقدان بیشمار یافته بودند .

شیخ جنید جدشاه اسماعیل ، که معاصر با امیر جهانشاه ترکمان قراقویونلو بود ، درصدد برآمد که از گروه صوفیان و مریدان خویش در کشورگشائی و تحصیل سلطنت استفاده کند ، یا بگفتهٔ مورخان ، سلطنت صوری را با سلطنت معنوی توأم سازد. بدین‌منظور صوفیان را بغزا و جهاد با کفار تحریض کرد ، و خودرا سلطان جنید خواند. از این‌تاریخ صوفیان صوف پوش بلباس رزم درآمدند [۱] و سلاح‌مردم‌کشی برداشتند . در همان حال چون شیخ جنید از بیم امیرجهانشاه ، با گروهی از صوفیان به‌دیاربکر نزد امیر حسن بیگ آق‌قویونلو رفت ، و خواهر اورا گرفت ، بر جمع مریدانش افزوده‌شد ، تاآنجا که چندی بعد با ده هزار تن ازصوفیان، بعنوان جهادباعیسویان‌چرکس ، ازرود ارس گذشت ، وبشرحی که‌درمقدمات تاریخ صفویه

---

۱ ـ اروج بیگ بیات ازسرداران قزلباش ، که‌درسال ۱۰۰۷ بفرمان شاه عباس اول همراه سفیراو حسینعلی‌بیگ بیات باروپارفته ودراسپانیا بدین عیسی‌درآمده و به دن‌خوان‌ایران «Don Juan» معروف گشته بود، دردرسفرنامهٔ‌خودمی نویسد : « صوفی چنان که برخی ازمورخان‌نوشته‌اند، بمعنی حکیم ودانشمند نیست وآنرابخطا ازکلمهٔ سوفس یونانی مشتق دانسته‌اند. چه صوفی ازلغت صوف آمده‌است که‌بمعنی پشم‌است وچون صوفیان لباس‌پشمین می‌پوشند بااین‌نام‌معروف‌شده‌اند.» کتاب‌دن‌خوان ایران ، ترجمهٔ‌مستشرق‌انگلیسی لواسترانج «Le Strange» ، چاپ‌لندن ، صفحهٔ ۵۰ .

باید دید ، درجنگی که باشروانشاه کرد ،جان خودرا برسر جهانجوئی گذاشت .

صوفی و قزلباش

سلطان حیدر پسر سلطان جنید، برای اینکه صوفیان و مریدان صفوی را از دیگران ممتاز و مشخص گرداند ، چنانکه در ضمن تاریخ « قزلباش» گذشت ، طاقیهٔ ترکمانی را از سر ایشان بر داشت و بتاج سرخ دوازده ترك مبدل کرد ، و بهمین سبب ایشان را از آن تاریخ قزلباش گفتند .

در آغاز کار شاه اسماعیل مریدان و متابعان او را تامدتی همچنان صوفی میخواندند[۱] و بهمین سبب در کشورهای اروپا پادشاه صفوی را هم، که آوازهٔ شهرتش بوسیلهٔ سیاحان و سوداگران و سفیران اروپائی بآن ممالك رسیده بود ، **صوفی بزرگ** مینامیدند ، و این نام همچنان در دوران سلطنت صفویه بر پادشاهان این سلسله باقی ماند .

دیری نگذشت که عناوین صوفی و قزلباش بایکدگر مرادف شد و کم کم در اواخر سلطنت شاه اسماعیل عنوان دوم غلبه کرد و اتباع و هواداران آن پادشاه ، یعنی تمام طوائف ترك نژاد گوناگونی که در رکاب وی شمشیر میزدند ، بقزلباش معروف شدند .

از ینزمان عنوان صوفی مفهوم مشخصتر و محدودتری یافت و بیشتر بخانوادهائی از طوائف قزلباش که در سابقهٔ صوفیگری و ارادت و خدمت بخاندان صفوی از دیگران ممتاز بودند ، تعلق گرفت . بهمین سبب صوفیان بیشتر از طوائف روملو و شاملو و قاجار بودند و شخص شاه نیز رئیس و پیشوای ایشان، یا **مرشد کامل** خوانده میشد.

درزمان شاه طهماسب گروه دیگری از شیعیان و اولاد مریدان قدیم صفویه نیز، ازدیار بکر و سایر نواحی آسیای صغیر، بایران آمدند و بجمع صوفیان پیوستند ،بطوری

۱ـ نویسندهٔ تاریخ جهان آراء در بیان تاریخ آغاز کار شاه اسماعیل می نویسد :
«...چون از دیلمان بجانب طارم بحرکت آمدند، در عرض راه ارباب جلادت و صوفیان پاك طینت از روی عقیدت درهر منزلی ازمنازل، از طوایف روم و شام ، بموکب اعلی می پیوستند . چون طارم محل نزول موکب آنحضرت گردید ، بسان عساکر ظفر مآثر پرداختند . موازی هزارو پانصد نفر از صوفیان فدوی بنظر انور درآمدند . » جهان آراء ، نسخهٔ خطی کتاب خانهٔ ملی تهران .

که هنگام مرگ آن پادشاه عدد ایشان در قزوین بده هزار رسیده بود .

شرائط صوفیگری

صوفیان از سایر طوائف قزلباش بشاه نزدیکتر و نسبت باو فداکارتر و مطیعتر بودند. رئیس صوفیان هر طائفه را خلیفه ورئیس تمام صوفیان را خلیفةالخلفا می گفتند ، واین مقام یکی از مقامات بزرگ بود . زیرا خلیفةالخلفا از نظر صوفیان نایب «مرشد کامل» محسوب میشد و همگی اطاعت احکام او را، مانند احکام شاه، لازم و واجب میدانستند .

شرط اساسی صوفیگری این بود که بی چون و چرا اوامر مرشد کامل را اطاعت کنند و از رضای او تخلف و تجاوز روا ندارند. جان باختن در راه مرشد کامل را ادنی مراتب اخلاص شمرند، و«...هر چند که از جانب پادشاه وولینعمت بیعنایتی مشاهده نموده مورد قهر وسخط مرشد کامل گردند ، در راه طلب ومنهج قویم اخلاص ،آنرا از نقص خود دانسته موجب تزکیهٔ نفس وپاکی طینت شمرند ... بهزار گونه آزار والم صوری و معنوی صابر بوده روی از درگاه مرشد کامل نتابند ، تاآلایش آن نقص را بعرق خجالت و زلال ازدیاد خدمت پاك گردانیده خود را آمادهٔ توجه و التفات ظاهر و باطن گردانند . . . [۱] »

جانسپاری و مردانگی لازمهٔ صوفیگری بود . اگر یکی از صوفیان بمرشد کامل دروغ میگفت مستحق مرگ میشد، وصوفیان دیگر بی درنك او را بسزا میرسانیدند[۲].

در سال دوم پادشاهی شاه عباس اول ، **شاهوردی خان** ، حکمران قراجه داغ پسر خلیفهٔ انصار قراداغلو [۳] ، بمقتضای سیاست از دولت صفوی روی برتافت و با **جعفر پاشا**، سردار سپاه ترك وحکمران تبریز، از در اطاعت درآمد وپسر خود را نزد او فرستاد.

۱ـ عالم آرای عباسی ، چاپ تهران ، صفحهٔ ۳۲۵ .

۲ـ در تاریخ عالم آراء آمده است که چون بلغار خلیفه (خلیفة الخلفای صوفیان در زمان شاه اسماعیل دوم) باو دروغ گفته بود ، بصوفیان گفت : « ... خلیفه که بمرشد کامل دروغ گوید مستحق عقوبت است. صوفیان هجوم نموده چندلگد بروزدند که از حیات نومید شد ... » عالم آراء ، صفحهٔ ۱۵۳ .

۳ـ رجوع شود بصفحهٔ ۱۱ همین کتاب .

زیرا درینزمان قسمت غربی آذربایجان با شهر تبریز در تصرف دولت عثمانی بود و سرداران ترك بقراجه‌داغ نیز تجاوز کرده بودند، و چون شاه‌عباس درخراسان بود ازجانب وی امید هیچگونه مددی نمیرفت.

شاه عباس این سردار «ناصوفی» را سه‌سال بعد (درسال ۱۰۰۱ هجری‌قمری) بدست آورد و کشت، و بیست و پنج‌سال بعدازآن‌نیز (درسال ۱۰۲۳) فرمان‌داد تا همدستان و موافقان اورا بجرم «ناصوفیگری» بکشند. نویسندهٔ عالم‌آرای‌عباسی‌دراین بارهٔ چنین می‌نویسد:

«... جمعی ازمردم ولایت قراجه‌داغ از قدیم الایام دعوی ارادت و اخلاص‌سلسلهٔ علیهٔ صفویه نموده ومینمایند، ودرزمانی که‌حضرت‌خاقان سلیمان شان ابوالبقاءشاه‌اسماعیل نورالله‌مرقده، از بیم اعادی بگیلان تشریف برده چندسال در لاهیجان اقامت گزیدند و صوفیان این سلسله بخدمت آنحضرت آمد شد مینمودند، جمعی ازصوفیان قراجه داغ‌آمد شد داشته‌اند، والیوم آن‌طبقه‌درمیانهٔ هواخواهان این‌سلسله بصوفی‌قدیم لاهیجانی‌معروفند وبدین لقب گرامی برسایر صوفیه تفوق میجویند ... در زمان فترت رومیه، که جعفرپاشا در دارالسلطنهٔ تبریز تمکن داشت، شاهوردی خان ولد خلیفهٔ انصار، که در زمرهٔ خلیفه‌زادگان ودر آنوقت حاکم‌قراجه‌داغ‌بود، نیل بیدولتی بررخسارسلسلهٔ خود کشیده بطرف رومیان میل‌نمود، وتاج دوازده ترك اثنی‌عشری از سر انداخته مجوزهٔ رومیان پوشید. بعرض اقدس رسیده‌بود که‌دروقتی که مشارالیه اظهاراطاعت رومیه نموده پسرخودرا نزد جعفر پاشا فرستاد، فرستادهای پاشا جهت اخذ بیعت اعیان قراجه داغ نزد شاهوردیخان آمدند. مشارالیه اکثر اعیان صوفیه را درآن مجمع طوعاً اوکرهاً حاضر ساخته‌تکلیف اطاعت نمود. جمعی ازآنگروه موافقت نموده بیتاج به‌آنمجمع‌آمده‌بودند. چون طریق ارادت وآداب پیرمریدی آنست که‌ارباب‌اخلاص درشدت و رخا دست ازدامن مرشدکامل بازنداشته بانواع بلایاصابر باشند، ورضای‌مرشدکامل را براغراض دنیویه راجح دانند، شاهوردیخان که بادی‌این امرشنیع گشت ...مکافات بدطینتی یافته بجزا رسید. دریتسال حکم شد که‌بتحقیق وتشخیص موافقان او پردازند .... تحقیق این مقدمه کردند. اکثرآن جماعت که درآنوقت روسیاهی کرده روی ازمرشد کامل برتافته بودند، سزای عمل یافته بدیار عدم‌شتافته بودند. جمعی بدین علت ازخلیفها وصوفیان که درحیات بودند، بقتل در آمده بجزای عمل رسیدند، وغرض‌اصلی آن بود که من بعد آنطبقه ازدائرهٔ صوفیگری خارج بوده، صوفی ازناصوفی‌متمیز بوده‌باشد [۱] ... »

۱ــ عالم آراء، صفحات ۲۳ ــ ۶۲۲.

قراولان مخصوص شاه

پادشاهان صفوی قورچیان یا قراولان دولتخانه و کاخ سلطنتی را از طبقهٔ صوفیان انتخاب میکردند.[1] ولی یك دسته از صوفیان نیز قراولان مخصوص شاه و پیوسته در حضور و همراه وی بودند، تا اوامرش را بی درنگ اجرا کنند.

افراد ایندسته هرگز سبلت خود را کوتاه نمیکردند، و مانند سایر افراد قزلباش «تاج» بر سر میگذاشتند. اسلحهٔ ایشان شمشیر و خنجر و تبرزینی بود که برشانه تکیه میدادند. عدهٔ آنان از دویست یا سیصد نمیگذشت. هر وقت که شاه بر کسی خشم میگرفت و بکشتن او اراده میکرد، اینکار را غالباً بصوفیان رجوع می نمود. صوفیان او را در حضور شاه با تبرزین یا شمشیر پاره پاره میکردند، یا زیر لگد میکشتند ... گاه نیز زنده میخوردند![2]

این دسته از صوفیان همواره باشاه حرکت میکردند و نگاهبان وی بودند. مگر وقتی که او با زنان خود بگردش میرفت، درینصورت امر نگاهبانی بخواجه‌سرایان محول میشد.

دولتخانه یا کاخ شاهی بست بود. یعنی هر گناهکار یا محکومی که بدانجا پناه می برد، در امان بود و هیچکس، حتی خود شاه هم، نمیتوانست او را از آنجا بیرون کند. شاه فقط میتوانست دستور دهد که باو غذا ندهند تا ناگزیر خود از دولتخانه بیرون رود. بهمین سبب صوفیانی که نگاهبان کاخ بودند از ینگونه پناهندگان استفادهٔ بسیار میکردند.

---

۱ ــ دربارهٔ قورچیان در صفحات بعد مفصلتر سخن خواهیم گفت.

۲ــ رجوع شود بحاشیهٔ صفحه ۲۹ این کتاب. نویسندهٔ خلاصة التواریخ نیز دربارهٔ یکی از موارد زنده خوردن مقصران می نویسد:

« ... شاه کامیاب (مقصود شاه محمد خدابنده پدر شاه عباس است) جمعی از ریش سفیدان و صوفیان طوائف واویماقات را در مجلس جمع نموده، بعد از ذکر و ذاکری، که درمیانهٔ صوفیه معمولست، بایشان خطاب کرد که هر کس خلاف اراده و سخن مرشد نماید تنبیه اوچیست؟ آنجماعت چون دریافتند که غرض از آن، مخالفت ولیخان تکلوست که بخلاف حکم متوجه درگاه شده (بفصل ۱۵ این کتاب مراجعه شود) گفتند که گوشت بدن او را خام خواهیم خورد که خلاف اراده ورضای مرشد نموده، و برین نیت الله الله کشیدند ... »

مؤلف روضة الصفویه می نویسد که چون جسد شیبك خان ازبك را پس از جنك مرو نزد شاه اسماعیل اول بردند، از شدت خشم و کینه شمشیری بر آن زد و بصوفیان فرمان داد که آنرا بخورند!

صوفیان شب هر جمعه و شبهای عید در محل خاصی از عمارات شاهی حلقه میزدند و به «ذکر» میپرداختند. در زمان شاه عباس دوم و شاه سلیمان جای حلقهٔ ذکر صوفیان محلی بنام طاوس خانه بوده است. [۱]

شاه عباس و صوفیان

شاه عباس از گروه صوفیان نیز متنفر بود و بایشان اعتماد و محبت نداشت. زیرا در آغاز پادشاهی وی بخیانت با پدر مخلوعش، شاه محمد خدابنده، همدست گشته بودند تا او را باردیگر بسلطنت بنشانند. جلال الدین محمد یزدی، منجم و ندیم خاص شاه عباس، درین باره چنین می نویسد:

«... درین سال (۹۹۸ هجری قمری) نواب سکندرشانی (یعنی شاه محمد) بسبب حب جاه یا باغوای ملازمان گمراه، بجماعت صوفیه که در حلقهٔ ذکر جمع میشدند، قرار دادند که جمعیت نمایند واز **کلب آستان علی** (یعنی شاه عباس) سئوال کنند که پیر ما کیست؟ و چون وجود پدر را مانع ارشاد پسر دانند، سکندرشانی را پادشاه دانند، و باز طرح نو انداخته دنیا راخراب و آبادانیها راچون بادیهٔ سراب سازند.

«حلقهٔ ذکر گرم ساختند، و نواب سکندرشانی درپس پنجره برابر این جمع ایستادند. چون نواب «کلب آستانعلی» ازمافی الضمیر این جمع خبردار شدند، با محمدقلی بیگ جغتای متوجه این حلقه شدند و در بالای ایوان ایستاده پرسیدند: «شب جمعه نیست، مگر مولودیکی از ائمه است که این جمعیت و حلقهٔ ذکر منعقد شده؟» جماعت صوفیه گفتند مشکلی داریم. امرشد که بگویند. صوفیه گفتند **مرشد** خود را میخواهیم که بشناسیم. کلب آستانعلی گفت این چنین نمیشود. طریق آنست که از حلقه مردی زبان دان را جدا کنید و دو کس دیگر با او بیایند و حرف زنند. آنچه جواب باشد باو بگوئیم. جماعت صوفیه «تفصیلش» (؟) را که مفتن وسرحلقه و باعث آن آشوب بود، با... (اسامی ازقلم افتاده) فرستادند. نواب کلب آستانعلی بعداز احضار هرسه ومکالمهٔ دو کلمه، بدون گفتن کلمهٔ سوم حکم بگرفتن هر سه نمودند. و بلاتعلل حکم بقتل فرمودند، ویکی را بدست مبارك خود بیك شمشیر کشتند، چون مفتن او بود. و نواب سکندرشانی بی توقف بدرون خانه رفت واهل حلقه بی آنکه کفش بپوشند متفرق شدند واین نقشه برطرف شد ...» [۲]

۱- سفرنامهٔ شاردن، چاپ لانگلس «L. Langlès» درپاریس بسال ۱۸۱۱ میلادی، مجلد ۷، صفحهٔ ۳۷۰

۲- تاریخ شاه عباس، تألیف جلال الدین محمد یزدی منجم، نسخه های خطی کتابخانهٔ ملی تهران و کتابخانهٔ ملك.

انحطاط مقام صوفیه

دردوران سلطنت شاه‌عباس ، بسبب بی‌اعتنائی و رفتار تحقیر آمیز او با طبقهٔ صوفیه ، کم‌کم از اعتبار و اهمیت آنان کاسته شد ، تا آنجا که کار ایشان از ملازمت و نگاهبانی شاه بجاروبکشی عمارات دولتخانه ودربانی ودژخیمی وامثال آن انجامید . معروف بود که صوفیان مجالس شبانهٔ مخفی دارند ودرآنجابکارهای ناشایسته مشغول میشوند. با اینهمه باز شبهای جمعه حلقهٔ صوفیان تشکیل میشد و بریاست خلیفةالخلفا به ذکر میپرداختند . خوراك ایشان نیز از مطبخ شاهی داده میشد وغالباًدر معبر پشت دولتخانه، پیش چشم مردم غذا میخوردند .

باآنکه دراینزمان ازقدر ومنزلت قدیم صوفیان کمتر نشانی مانده بود ، باز در نظر عامه محترم ومقدس بودند ، ومردم هنوزهم بمقام وقدرت روحانی ایشان عقیده داشتند. چنانکه فی‌المثل لقمه‌ای از طعام مخصوص آنان را شفای دردهای خود می‌پنداشتند وحتی سران دولت واشخاص عالیمقام وصاحب نسب نیز، با کمال عقیده وایمان ،لقمه‌ای ازخوراك ایشان را مانندطعام شفابخش ومتبرکی می‌خوردند . عقیدهٔ مردم بصوفیان چندان بود که شاه‌عباس هم ، باآنکه ایشان رانمك ناشناس و قلاش میشمرد ،ناچار بظاهر خودرا باآنطائفه عقیده‌مند نشان میداد .

خلیفةالخلفا دراینزمان یکنوع مقام روحانی درباری یافته بود . روزهای عید بادیگرصوفیان دربارگاه شاهی حاضر میشد وباکاسهٔ نباتی که دردست داشت، نزدیك شاه میرفت و عید را تبریك میگفت . شاه حبهٔ نباتی ازکاسه بر میداشت و در دهان می‌گذاشت . اعیان وسران کشور نیز هر یك حبه‌ای برمیگرفتند وباحترام برسر و چشم مینهادند ومی‌خوردند .

گاه نیز بزرگان واعیان وسایرمردم‌ازهرطبقه ، برای‌طلب بخشش وآمرزش نزدخلیفةالخلفا میرفتند وپیش‌او بزانو درمی‌آمدند. او نیز بتکبرباعصائی که‌دردست داشت ، چند ضربت برشانه و پشتشان میزد و بدین‌ترتیب گناهانشان را می‌بخشید ، و این عمل‌را اعتراف میگفتند .

☆☆☆

چخور سعد

صفحهٔ ۳۳ ، سطر ۵

چخور سعد بضم چ ، بقسمتی از ارمنستان گفته میشد که شهر ایروان مرکز آن بود. بروسه(M.F.Brosset)در تاریخ گرجستان خود می نویسد: «تصور می کنم که این اسم ترجمهٔ نام گرجی فوسوساخلی «Phoso-sakhli» باشد که ناحیهٔ کوچکیست در شمال غربی دریاچهٔ پالاکاتزیو «Palacatzio» یا چلدر . زیرا چگور یاچخور هم بمعنی گودال است . (مثل کلمهٔ Phoso درزبان گرجی) .

☆☆☆

مصالحهٔ شاه طهماسب و سلطان سلیمان خان قانونی

صفحهٔ ۴۸ ، سطر ۱۷

مقصود پیمان صلحی است که در سال ۹٦۹ هجری قمری ، میان ایران وعثمانی بسته شد . جنگهای ایران وعثمانی درزمان شاه طهماسب اول ، از سال ۹٤۰ آغاز شده بود . درین سال یکی از سران طائفهٔ تکلو ، بنام الامه سلطان، که داعیهٔ وکالت یانیابت سلطنت ، داشت باشاه طهماسب بجنگ برخاست وچون شکست یافت بسلطان سلیمان خان قانونی ، خواندگار روم (عثمانی) پناه برد وسلطان بتحریك اولشکر بایران کشید .

اختلاف ایران وعثمانی تاسال ۹٦۱ دوام یافت. درین مدت سلطان سلیمان خان چهار بار بایران تاخت ، ویکبار نیز تا حدود سلطانیه پیش راند . ولی هیچگاه از لشکر کشی های خود نتیجه ای نگرفت وهر دفعه بخاك عثمانی باز گشت . سر انجام در سال ۹٦۱ طرفین بمصالحه مایل شدند و دست از جنگ کشیدند . شاه طهماسب سفیری بانامه ای دوستانه بدربار استانبول فرستاد وتمایل خود را بمصالحه اظهار کرد. پس از آن میان دوپادشاه روابط دوستانه بافرستادن نامه های محبت آمیز برقرارشد

وهردوطرف ، درضمن تعیین سرحدات مشترك دو کشور ، متعهد شدند که اگر بعد از آن کسی از شاهزادگان یاسرداران ورجال یکی‌ازدودولت بدولت‌دیگر پناهنده شد ، او را دستگیر و تسلیم کنند .

اما در همانحال واقعهٔ تازه‌ای رخ داد که دربارهای‌ایران وعثمانی‌رابیکدگر نزدیکتر کرد :

درسال ۹٦٦هجری قمری ، سلطان‌سلیمان‌خان‌پسر کوچك‌خودسلطان بایزید را ، که‌در ولایت **کوتاهیه** حکومت‌داشت‌معزول‌نمود وحکومت آنجارابپسر بزرگ خود **سلطان سلیم** داد واورا ولیعهد خویش خواند . سلطان بایزید که‌خیال‌سلطنت درسرداشت ، ازین‌امر آزرده‌شد و باسپاه بسیار بجنگ برادررفت. سلطان‌سلیمان‌خان از خبرطغیان ولشکرکشی او برآشفت‌ولشکرفراوانی بدفع‌وی روانه کرد. سلطان بایزید عاقبت از سپاهیان پدر شکست خورد، وهرچه کوشید که با اظهار ندامت و فرمانبرداری، پدر را برسرمهرآورد، موفق‌نشد. پس‌ناچار باچهار پسر وده‌هزاراز پاشایان وملازمان و سربازان خودراه فرار پیش‌گرفت و بجنگ وگریز ازسرحد ارمنستان بخاك ایران‌داخل‌شد،ونامه‌ای بشاه‌طهماسب نوشت‌واجازه‌خواست که‌بدربار ایران‌آید . پادشاه‌صفوی یکی‌ازسرداران‌قزلباش‌راباهدایای‌بسیار باستقبال‌وی‌روانه کرد و دستور داد که اورا دلگرم‌سازد و ازجانب شاه سوگند خورد که هرگز او وفرزندانش‌را بسلطان سلیمان‌خان‌تسلیم نخواهدکرد [۱] .

بایزید با ده هزار سوار وپیاده بایران‌آمد . بدستور شاه درتبریز وشهرهای دیگر ازو استقبال وپذیرائی شاهانه کردند ، تا بقزوین رسید . در پایتخت نیز شاه با گروهی از سران کشور بمهربانی وگرمی استقبالش کرد و در عمارات قدیم شاهی منزل داد . پس از آن نیز با اومهربانی بسیار نمود ودر جشنی که بمناسبت ورود او

۱ـشاه طهماسب خود درتذکره‌ای که‌باومنسوبست، می نویسد:« ... چون‌شاه‌قلی (حاکم چخورسعد) نوشته‌بود که‌بایزید ازشمامی‌ترسد ، کس‌فرستاده او را تسلی کنید بهر نوع که باشد ، من ... حسن‌بیگ یوزباشی رافرستادم که‌سوگند خورده او را تسلی دهد که او را و فرزندان اورا به خواندگار ندهم ... » تذکرهٔشاه طهماسب، چاپ‌برلین ، صفحات۷۵ و۷٦

برپاساخت ، نزدیك چهار هزار تومان بپول زمان ، بوی بخشید .

بایزید ازشاه توقع داشت که بیاری او برخیزد و باسپاه گرانی برخاك عثمانی بتازد . ولی شاه طهماسب که پس ازجنگهای دراز ، باسلطان سلیمان خان صلح کرده بود ، قبول خواهش اورا بصلاح ایران نمی‌دید . در همانحال سلطان سلیمان خان و ولیعهدش سلطان سلیم، سفیران و نامه‌هائی نزد شاه فرستادند و آن ماده از معاهدهٔ صلح راکه راجع بتسلیم پناهندگان بود ، گوشزد کردند . شاه طهماسب درجواب بشاه و شاهزاده نامه‌های بسیار دوستانه نوشت وخواهش کرد که از تقصیر پسر و برادر بگذارند واورا امان دهند تابخاك عثمانی باز گردد. ولی سلطان سلیمان خان که مصمم بود فرزند نافرمان را نابود کند ، در جواب شاه بخط خود نوشت که بموجب معاهده یا بایزیدرا بفرستادگان وی سپارد ویا کورش کند . شاه طهماسب بار دیگر سفیران اورا باهدایای گوناگون بازفرستاد وبازاز بایزید شفاعت کرد که اجازه دهند درایران بماند ودریکی ازولایات این کشور بسر برد .

درهمان اوقات دوتن از محرمان بایزید بشاه طهماسب خبر دادند که شاهزادهٔ ترك قصد جان وی دارد ، و بابرخی ازسرداران خویش درین باره مواضعه کرده است. بخیال آنکه پس از کشتن شاه ، باسواران خود قزوین را بگیرد وپدررا بتسخیر ایران برانگیزد ، تامگر اورا بدینوسیله باخویشتن برسرمهرآورد . شاه طهماسب که برای چنین توطئهٔ ناجوانمردانه موجبی نمیدید ، آن خبررا باورنکرد ودر رفتار خویش با میهمان ترك تغییری نداد. حتی بظاهر برمهربانی افزود، وروزی که بایزید وسردارانش را درباغ سعادت آباد، یا باغ جنت، قزوین بطعام خوانده بود، خوداز طریق یگانگی باچندتن ازمقربان وسران قزلباش بکار طباخی مشغول شد .

ولی درهمانروز یکی دیگرازملازمان بایزید، بنام عرب محمد طرابوزانی ، بشاه خبرداد که شاهزاده قصد مسموم کردن وی دارد . شاه پس از آنکه بحقیقت امر پی برد ، خودرا ببیماری زد وازآن مجلس بحرمسرارفت . سلطان بایزید نیز چون دریافت که شاه ازقصد وی آگاه شده است ، در صدد برآمد که بگیلان گریزد واز راه

استراباد و صحرای ترکمان بشمال قفقاز و شبه‌جزیره کریمه‌رود.[۱]

در همانحال چون مردم قزوین از قصد زشت بایزید نسبت بشاه خبر یافتند، شامگاه بردرخانهٔ او بتظاهرات‌خصمانه پرداختند. فردای آنشب شاه اورا با چهار پسرش دستگیر کردو بزندان انداخت[۲] (شعبان ۹٦۷). سرداران معتبر و بسیاری‌از

---

۱ ــ شاه طهماسب خود درین باره چنین نوشته است: «... یك روز در باغ جنت قزوین مهمان داشتیم. محمدعرب در خلوت نزد من‌آمد و گفت حکایتی دارم ... گفتم بعد از آنکه بدیوانخانه روم‌بیا وبگو. گفت‌میترسم که شعبده بازی شود و بعد از آنچه سود دارد. حلوائی راکه سلطان بایزید از روم آورده بود، طلبید و در خلوت با من راستی را بیان کرد، که چیزی داخل حلوانموده‌اند که بخورد ما وجمیع امرا بدهند. من انعامی بحلوائی قبول کردم که بدهم و بمجلس آمده‌یك لحظه خودرا مریض بسازم، واهل مجلس رامشغول کرده برخاسته سلبچه‌طلبیدم که یعنی میخواهم استفراغ کنم، وخودرا ببهانهٔ اینکه لرزه کرده‌ام، برخاسته بحرم انداختم، وبخفیه نزد امرا کس‌فرستادم که مجلس رابرطرف کنند. آنروز مجلس برطرف شد. کس فرستادم وبخشی‌از آن‌حلوا گرفتم ونگاه‌داشتم. سلطان بایزید مطلع شد که‌عرب ازاندیشهٔ اووقوف یافته وبمن عرض کرده، وآن‌شب‌او را طلبیده در خفیه بقتل رسانید. علی اقلی سگبان‌باشی همراه محمد عرب‌بوده ویافته که احوالات بچه نوعست. وسلطان بایزیدمضطرب گردیده درفکر بود که‌درآن‌شب فرار نماید ومرا خبر گردانیدند ...» تذکرهٔ شاه طهماسب، چاپ‌برلین، صفحات ۷۹ و ۸۰

۲ ــ شاه‌طهماسب‌در تذکرهٔ‌خوددرین‌باره‌می نویسد: «... مراخبردار گردانیدند که‌خیال ایشان اینست که‌فرداشب‌بدرروند، و قدوز فرهاد نیز آمده نقل کرد که فرداشب‌میخواهند که‌دستبردی کرده بجانب گیلان فرار نمایندو باسترابادبروند. تمامی‌مقدمات‌راتحقیق‌نموده خاطر نشان شدم ودانستم که عقلا گفته‌اند:

نکوئی بابدان‌کردن چنانست   که بدکردن بجای نیکمردان

... در همان روز امرا را در خفیه طلبیده فرمودم که ازهرقومی‌جمعی‌شجاع یراق و اسلحه پنهان درباغ نگاهداشته زره در زیرجامه پوشند و حاضر شوند. در همان روز ببهانهٔ اینکه میخواهم بجهت پسران بهرام میرزا (برادر شاه) عقد کنم، سلطان بایزید را باآقایان او بمجلس طلبیده‌دستگیر کردم وجمعی که با اودرین افعال متفق بودند، درحضور او گناه ایشان را خاطرنشان نمودم وبقتل رسانیدم، وبعضی راکه‌ازآن حلوا ترتیب داده

«بقیه در حاشیهٔ صفحهٔ بعد»

ازسپاهیانش نیز کشته شدند وتمام اموال ایشان بیغمارفت .[۱]

سلطان سلیمان خان چون خبر یافت که شاه طهماسب پسرش سلطان بایزیدرا بزندان افکنده است، دوتن ازسرداران بزرگ عثمانی، علی پاشا حاکم ولایت مرعش و حسن آقا قاپوچی باشی ، را با هفتصد وشش سوار وهدایای فراوان بقزوین فرستاد. در نامهٔ گله آمیزی که بشاه نوشته بود[۲] ، باردیگر تسلیم بایزید و فرزندان او را خواستار شده بود . سفیران او در روز سه‌شنبهٔ ۲۲ رجب سال ۹۶۸ بقزوین رسیدند وپنجروز بعدنامه وهدایای سلطان را بنظرشاه رسانیدند. شاه طهماسب سفیران سلطان عثمانی را بمهربانی پذیرفت و پس از چند ماه ایشان را با هدایای شایسته ، همراه جعفر بیگ استاجلو ، فرستادهٔ مخصوص خویش به‌استانبول باز گردانید ، و درنامهٔ دوستانه‌ای که بسلطان نوشته‌بود متذکرشد که بایزید و پسرانش‌را ، بپاس دوستی

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش :

بودند که بخورد ما بدهند ،خورانیدم . بعضی بعد ازیك روز وبعضی درهمانروز وشب آماس کرده هلاك شدند ، گفتم بارك‌الله ، من بتوچه بد کرده‌بودم ؟ گناه‌من این بود که نخواستم فتنه وآشوب بهم‌رسد وبگدائی صلح وصلاح درمیانه بهم رسانم، یاخود. باز بصلاح حضرت خواندگار در سرحدقندهار ترالگاء (ولایت) بدهم وبطریقی که با همایون شاه (پادشاه هند)سلوك کردم باشما کردم . تواین چنین اراده داشته‌ای ؟ ... محبوسش کردم و بعضی از جماعت او را برهنه گذاشتم که بهرمحلی که خواهند بروند . . . » تذکرهٔ شاه طهماسب ، صفحات ۷۹ و ۸۰

۱ـ مؤلف وقایع سلطنت شاه طهماسب در تاریخ الفی ، که‌خود درقزوین شاهد این حوادث بوده‌است ، می نویسد :« ... سلطان بایزید را دردولتخانه نگاه‌داشتند وجمعی از قورچیان معتمد بمحافظت اوگماشتند ، وجمیع اموال واسباب سپاه‌روم ، که قریب بده‌دوازده هزار کس بودند ، بتاراج رفت ، واکثر بقتل رسیدند ، و چون این جماعت پناه بایران آورده بودند، این‌معنی بر الوس قزلباش‌حقیقة مبارك نیامد ، ونتیجهٔ آن بعداز رحلت شاه‌طهماسب بابلغ وجوه ظاهرشد ... راقم حروف که‌ازحضارمجلس بود ، چون ازدولتخانه بیرون آمد بهر کوچه ومحله که گذر کرد ، کشته برزبر یکدیگر افتاده بود . . . » تاریخ الفی ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس .

۲ـ نامه‌هائی که بترکی وفارسی درbارهٔ بایزیدمیان شاه‌طهماسب وسلطان سلیمان‌خان مبادله‌شده ، همه‌موجود ودر دست است .

دولتین، و برای حفظ مبانی صلح وصفا ، بزندان افکنده است ، اماچون هنگام ورود بایزید بایران ، عهد کرده و سوگند خورده است که او را به خواندگار (سلطان سلیمان خان) تسلیم نکند ، بهتراست که برای گرفتن وی کسانی از طرف برادرش سلطان سلیم خان بایران آیند ، تا نقض عهد نشده باشد ؛ ضمناً از سلطان سلیمان خواسته بود که بپاس این خدمت ، حکومت بغداد ومتعلقات آنرا بپسرش حیدرمیرزا تفویض کند [1] ، وهمچنین موافقت نماید که ولایت وقلعهٔ قارص همیشه ویران بماند و طرفین بآباد کردن آنجا توجه نکنند ، تا منطقهٔ بیطرفی میان ولایات چخور سعد و ارزروم باشد .

سلطان سلیمان خان و پسرش سلطان سلیم سال بعد خسرو پاشا میرمیران(حاکم) وان و سنان بیگ چاشنیگیر باشی و علی آقا چاوش باشی ،از بزرگان دربارعثمانی را ، با هدایای بسیار ، ازنقد و جنس ، بایران فرستادند. سلطان عثمانی و پسرش بااین هیئت نامه‌ای بخط خویش نوشته وتعهد کرده بودند که اگر شاه ایران بایزید وپسرانش راتسلیم کند ، پیمان صلحی‌را که‌میان دودولت بسته‌شده است نسلابعدنسل محترم‌شمارند وهیچگاه بخاك ایران تجاوز نکنند . با ویران ماندن قلعهٔ قارص نیز موافقت کرده ، ولی دربارهٔ تفویض ایالت بغدادبه حیدر میرزا چیزی‌ننوشته‌بودند . سفیران عثمانی در روزشنبهٔ هجدهم ذی قعدهٔ سال ۹٦۹ درقزوین نامه وهدایائی را

۱ــ شاه‌طهماسب درین خصوص می‌نویسد : « ... درین تاریخ علی‌آقا ازنزد حضرت خواندگارآمد وامرا وجماعت هر کس‌ارمغانی که فرستاده بودند ، در برابرتحفهٔ هر کس تحفهٔ ای آمد . غیر از پیشکش و ارمغان ما که درین مرتبه نیز درجهٔ قبول نیافته بود ، و کتابتی سراسر کنایه وگله‌آمیز نوشته بودند . من گفتم که‌سلطان بایزید را باچهار پسر گرفته وجهت‌خاطرحضرت‌خواندگار وسلیم‌خان نگاهداشته‌ام ، وچون گفته بودم که‌سلطان بایزید رابخواندگار ندهم،موقوف برین است که‌چون‌اشارت‌خواندگار برسد وفرستادگان حضرت سلطان سلیم برسند ، ایشان را تسلیم فرستادگان سلطان سلیم نمایم که نقض‌عهد نکرده باشم ... امادر برابر این نوع خدمت کلی از حضرت‌خواندگار وسلیم‌خان جایزه وجلدوئی (پاداش وجزا) که لایق ایشان باشد میخواهیم ... » تذکرهٔ‌شاه‌طهماسب ، ص ۸۰

که همراه داشتند، از نظر شاه طهماسب گذرانیدند[۱]. شاه نیز پنجروز بعد فرمان داد تا بایزید را با چهار پسرش به خسرو پاشا، که از طرف سلطان سلیم خان آمده بود، تسلیم کردند و او بدستور سلطان سلیمان خان، همگی را در روز جمعهٔ بیست و دوم ذی‌قعده، در میدان اسب قزوین خفه کرد و اجساد شان را باخود بخاک عثمانی برد[۲].

---

۱ ــ شرف‌الدین بدلیسی در تاریخ شرفنامه در بارهٔ سفیران مذکور و هدایا و تعهدات سلطان سلیمان خان می نویسد: « ... سال بعد ولی بیگ استاجلو یساول باشی، که بطریق رسالت پیش از آن بروم رفته بود، باخسرو پاشای میرمیران وان، و سنان بیگ چاشنی‌گیر باشی وعلی آقای، چاوش باشی بطلب سلطان بایزید و اولاد او بقزوین آمدند، و در باغ سعادت آباد بملازمت شاهی مستسعد گشته موازی چهارصدهزار فلوری (سرخ) ازطرف خواندگار ویك صدهزار فلوری ازطرف شاهزاده سلطان سلیم خان، که مجموع سی هزار تومان رایج عراق بوده باشد، با بعضی تبرکات وتنسوقات روم وافرنج وچهل رأس اسبهای تازی بازین و برگستوان طلا ومرصع وزربفت گذرانیده، از برای اولاد ذکوروانات شاهی برسم خلعت مرصع آلات از زبان شهزادگان عظام کرام آورده بودند، که مقومان مبصر از قیمت آن بعجز خود معترف بودند. ونقود را حسب‌الفرمان سلیمانی در ارزروم نگاه داشتند که هروقت سلطان بایزید بااولادتسلیم شد، نقود نیز تسلیم وکلای شاهی سازند، ومکتوبی مشتمل برعهد وپیمان مؤکد بلعنت نامه بخط شریف سلطان غازی وشهزاده سلیم خان، که اگر بایزید را با اولاد تسلیم نمایند، هرگز ازما و فرزندان مازشتی بخاندان سلاطین صفویه وضرر بولایت ایشان نرسد وهمواره قواعد صلح و صلاح مستحکم بوده و آسیب وگزندی که مغایر دوستی واتحاد باشدازشما واولادشما سانح نشود، ازماواولاد ما نیزصدور نیابد ... » شرفنامه، مجلد ۲، صفحه ۲۱۸

۲ ــ نویسندهٔ تاریخ الفی در بارهٔ تسلیم بایزید چنین اظهار عقیده می کند: «... القصه نکردنی بفعل آمد، و در مدت پنجاه سال که شاه طهماسب باستقلال حکومت تمام ایران از کنار جیحون تا شط کرد، امری نامرضی خلق، بغیرازین ازو بفعل نیامد. مکرراز لفظ گوهر بار آنحضرت مسموع شده که با آنکه یقین میدانم که چون ایشان پناه آورده بودند، خلایق مرا درسپردن ایشان ملامت خواهند کرد، اماچون صلاح چندین هزار نفس درین بود، و سلطان بایزید ازحرکات گناه عظیم عقوق نموده بود، دانسته دست ازمحافظت او بازداشتم، چه خواندگار را بایران آمدن ضرورت می شد و برتقدیر جنگ وفتح خلقی کثیر از طرفین

«بقیه در حاشیه صفحهٔ بعد»

تسلیم کردن بایزید بر مردم میهمان نواز و جوانمرد ایران گران آمد و شاه طهماسب را بدین پیمان شکنی ملامت بسیار کردند. امامتملقان درباری و شاعران گزافه گوی، چنانکه شیوهٔ ایشانست، زبان بمدح وستایش گشودند، واین دو بیت از آنجمله است:

شاها چسان آید کسی ازعهدهٔ شکرت برون
کز عقل و عدلت خلق را زینسان بود آسودگی
اعدای دین را سر بسر بی تیغ کین کردی ز سر
نه دست تو دارد خبر، نه تیغ تو آلودگی ...

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش:

هلاک میشدند و برعایای ایران محنت بسیار می رسید ...»

دربارهٔ بایزید نیز می نویسد: «... پادشاهزاده ای بود در کمال شجاعت و همت. درین ایام که در ایران بود، با آنکه انواع محنت باو رسید، مطلقاً فروتنی نکرد. بلکه بخاطر نیز نگذرانید و درجمیع ایام طوی وجشن ازغایت علو همت بهیچ طرف نظرش بغلط هم نیفتاد، وفرزندانش نیز با کثر صفات حسنه آراسته بودند ...»

در تاریخ قتل بایزید وفرزندان وی گفته اند: پنج کم از زمرهٔ عثمانیان.

تسلیم کردن بایزید و کشته شدن او و فرزندانش در کشورهای همسایهٔ ایران واز آنجمله هندوستان نیزمایهٔ طعن وملامت شد. نویسندهٔ «اکبرنامه» که در تاریخ زندگانی جلال الدین اکبر پادشاه مغول هند است، درین باره می نویسد: «... شاه طهماسب از هرزه درائی خوشامدگویان خانه برانداز بخون گرامی مهمانان دست آلود. اگرشکوه سلطان روم برین داشتی در برابر زروسیم برنگرفتی ...»

☆ ☆ ☆

سلاطین عثمانی

که باپادشاهان صفوی معاصر بوده‌اند

صفحهٔ ۴۹ ، سطر ۱۷

سلطان مرادخان سوم دوازدهمین سلطان از سلاطین عثمانی بود [۱] . ازین سلسله پادشاهان زیر با صفویه معاصر بوده‌اند :

نام :	مدت سلطنت :		معاصر با :
سلطان بایزید دوم	۸۸۶ تا ۹۱۸	هجری قمری	شاه اسماعیل اول
سلطان سلیم‌خان اول	۹۱۸ تا ۹۲۶	»	»
سلطان سلیمان‌خان قانونی	۹۲۶ تا ۹۷۴	»	شاه طهماسب اول
سلطان سلیم‌خان دوم	۹۷۴ تا ۹۸۲	»	»
سلطان مرادخان سوم	۹۸۲ تا ۱۰۰۳	»	شاه طهماسب، شاه اسماعیل دوم، شاه محمد خدابنده، شاه عباس اول
سلطان محمدخان سوم	۱۰۰۳ تا ۱۰۱۲	»	شاه عباس اول
سلطان احمدخان اول	۱۰۱۲ تا ۱۰۲۶	»	»
سلطان مصطفی‌خان اول	۱۰۲۶ تا ۱۰۲۷	»	»
سلطان عثمان‌خان دوم	۱۰۲۷ تا ۱۰۳۱	»	»
سلطان مصطفی‌خان اول (مرتبهٔ دوم)	۱۰۳۱ تا ۱۰۳۲	»	»

۱ـ موسس سلسلهٔ سلاطین عثمانی، عثمان پسر ارطغرل است که در سال ۶۹۹ هجری قمری ، پس از آنکه علاء الدین کیقباد سوم پادشاه سلجوقی روم (آسیای صغیر) کشته شد، بسلطنت نشست. اسامی جانشینان او تا سلطان بایزید خان دوم از اینقرار است: اورخان ، مرادخان اول ، ایلدرم بایزیدخان اول ، امیرسلیمان ، سلطان موسی چلبی ، سلطان محمد خان اول ، سلطان مرادخان دوم ، سلطان محمد خان دوم معروف بسلطان محمد فاتح (فاتح قسطنطنیه) .

پایتخت پادشاهان عثمانی از زمان اورخان شهر بروسه در شمال غربی آسیای صغیر بود ، وچون درسال ۸۵۷ هجری قمری (۱۴۵۳ میلادی) شهر قسطنطنیه بدست سلطان محمد دوم فتح شد ، آنجا را پایتخت ساختند و از آنزمان اسلامبول نامیده شد . استانبول تصحیفی ازجملهٔ یونانی «eis tèn polin» یعنی «درشهر» یا «بسوی شهر» است که ازطرف روستائیان اطراف قسطنطنیه بکار میرفت و ترکان عثمانی آنرا بجای نام حقیقی شهر گرفتند .

نام :	مدت سلطنت :	معاصر با:
سلطان مرادخان چهارم	از ۱۰۳۲ تا ۱۰٤۹	شاه‌عباس اول وشاه صفی
سلطان ابراهیم‌خان	از ۱۰٤۹ تا ۱۰۵۸	شاه‌صفی وشاه‌عباس‌دوم
سلطان محمدخان‌چهارم	از ۱۰۵۸ تا ۱۰۹۹	شاه‌عباس‌دوم وشاه‌سلیمان
سلطان‌سلیمان خان‌دوم	از ۱۰۹۹ تا ۱۱۰۲	شاه سلیمان‌اول
سلطان احمدخان‌دوم	از ۱۱۰۲ تا ۱۱۰٦	شاه‌سلیمان‌وشاه‌سلطانحسین
سلطان‌مصطفی خان‌دوم	از ۱۱۰٦ تا ۱۱۱۵	شاه‌سلطان‌حسنین
سلطان احمدخان‌سوم	از ۱۱۱۵ تا ۱۱٤۳	شاه سلطان‌حسین و شاه‌ـ طهماسب دوم
سلطان‌محمودخان‌اول	از ۱۱٤۳ تا ۱۱٦۸	شاه‌طهماسب‌دوم‌وشاه‌عباس‌سوم

* * *

دولتگرای خان

صفحهٔ ۵۰ ، سطر ۱۱

محمدگرای خان اول دهمین خان تاتار ، از نوادگان جوجی خان پسر چنگیزخان مغولست . امرای این سلسله از حدود سال ۸۲۳ هجری‌قمری در حوزهٔ رود دن وشبه جزیرهٔ کریمه (قریم) وقسمتی از شمال قفقاز حکومت یافته بودند ، ونخستین امیر تاتار که‌براین نواحی‌دست یافت **حاجی‌گرای**‌پسر **غیاث‌الدین** بود که‌از ۸۲۳تا ۸۷۱ هجری قمری حکومت کرد .

اسامی امرای تاتارقریم از آغاز دولت صفوی تاپایان سلطنت شاه‌عباس اول از اینقرار است :

اسامی :	مدت حکومت :	معاصر با :
منگلی گرای خان	از ۸۸۳ تا ۹۲۱	شاه‌اسماعیل‌اول
محمدگرای‌خان‌اول	از ۹۲۱ تا ۹۲۹	»
غازی‌گرای‌خان‌اول	فقط‌ششماه‌درسال ۹۲۹	»
سعادت گرای‌خان‌اول	از ۹۲۹ تا ۹۳۲	شاه‌اسماعیل‌اول‌وشاه‌طهماسب‌اول
اسلام گرای‌خان‌اول	از ۹۳۲ تا ۹۳۹	شاه طهماسب اول
صاحب گرای‌خان اول	از ۹۳۹ تا ۹۵۷	»

اسامی :	مدت حکومت :	معاصر با :
دولتگرای خان اول	از ۹۵۷ تا ۹۸۵	شاه طهماسب اول و شاه‌ـ اسماعیل دوم
محمد گرای خان دوم	از ۹۸۵ تا ۹۹۲	شاه محمد خدابنده
اسلام گرای خان دوم	از ۹۹۲ تا ۹۹۶	شاه محمد خدابنده
غازی گرای خان دوم	از ۹۹۶ تا ۱۰۰۵	شاه عباس اول
فتح گرای خان اول	فقط چند ماه در ۱۰۰۵	»
غازی گرای خان دوم (مرتبهٔ دوم)	از ۱۰۰۵ تا ۱۰۱۶	»
تغتمش گرای خان	از ۱۰۱۶ تا ۱۰۱۷	»
سلامت گرای خان اول	از ۱۰۱۷ تا ۱۰۱۹	»
جانی بیگ گرای خان	از ۱۰۱۹ تا ۱۰۳۲	»
محمد گرای خان سوم	از ۱۰۳۲ تا ۱۰۴٤	»

امرای تاتار قریم از سال ۸۸۰ هجری قمری بحمایت سلاطین عثمانی درآمدند. درین سال سلطان محمد فاتح بندر کفه را که در تصرف دولت جه نوا (ژن) بود، با بندر آزف گرفت، و منگلی گرای خان تاتار امیر قریم را، که در کفه محبوس بود، آزاد کرد و دوباره بامیری منصوب نمود، و از ینزمان دولت تاتار قریم تحت الحمایهٔ دولت عثمانی گـردید. شهرهای قره‌سو، کرچ، قزل تاج، هشترخان، غازان، کفه و باغچه‌سرای، درقلمرو حکومت امرای تاتار بود و شهر باغچه‌سرای پایتخت آندولت بشمار میرفت. بندر کفه نیز مرکز تجارت و مبادلهٔ پوستهای گرانبهای روسی با ابریشم ایران و منسوجات و کالاهای هندوستان بود. این بندر را در آنزمان «قسطنطنیهٔ قریم» میخواندند و در حدود صد هزار جمیعت داشت.

دولت تاتار قریم (کریمه) بموجب معاهده‌ای که در سال ۱۱۸۸ هجری قمری (ژوییهٔ ۱۷۷٤ میلادی) میان روسیه و عثمانی منعقد شد، از حمایت دولت عثمانی آزاد گشت. ولی اندکی بعد، درجمادی الاول سال ۱۱۹۷ هجری (آوریل ۱۷۸۳ میلادی) کاترین دوم ملکهٔ روسیه بحکومت شاهین گرای آخرین خان تاتار، خاتمه داد و متصرفات وی را ضمیمهٔ امپراطوری خویش ساخت.

نامهٔ شاه محمد خدابنده بسلطان مرادخان سوم

صفحهٔ ۵۱، سطر ۱

بطوری که در صفحهٔ ۵۱ اشاره شده است، شاه محمد خدابنده در سال ۹۸۶ هجری قمری، نامهٔ محبت آمیزی بسلطان مراد خان سوم نوشت [1] و سبب نقض عهدنامهٔ صلحی را که میان پدرش شاه طهماسب و سلطان سلیمان خان قانونی در سال ۹۶۹ بسته شده بود، پرسید. ولی حکام عثمانی در سرحد ایران برندهٔ نامه را توقیف کردند و مانع رسیدن نامهٔ وی بسلطان عثمانی شدند.

پس از آن هم در طی جنگهای ایران و عثمانی، مکرر باتواضع و فروتنی نامه‌هائی بسلطان مرادخان نوشته، که جملگی دلیل ضعف نفس و بیکفایتی و بیمناك بودن وی از خصومت سلطان عثمانی، و نشان زبونی و ناتوانی سرداران منافق و خودرای قزلباش در برابر دشمن است. اینك یکی از نامه‌های او را، که نمونهٔ آشکاری از «دراز نویسی» و تکلفات منشیانه و ملال انگیز دورهٔ صفویست، در اینجا نقل می کنیم:

☆

☆ ☆

بسم الله الرحمن الرحيم

وله الکبریا فی السماوات والارض و هو العزیز الحکیم. بحمدالله توشح المبادی فان الحمد مفتاح المراد.

بنام پادشاه پادشاهان — سرافرازندهٔ رأفت پناهان
خداوندی که خلاق وجودست — وجودش تا ابد فیاض جودست
بنام آن که نامش حرز جانهاست — ثنایش جوهر تیغ زبانهاست
بدرگاهش سرافرازان کمر بند — خداوندان عالم را خداوند
زفضل و رحمتش شاهان عالم — بتاج و تخت سلطانی مکرم
خداوندی که دارای جهانست — نگهدار زمین و آسمانست
ز نام او محبت نامه نامی — زاکرامش بنی آدم گرامی
تعالی الله زهی قیوم دانا — توانائی ده هر ناتوانا

---

[1] ــ این نامه توسط ولی بیگ وزیر محمدی خان تخماق استاجلو، بیگلربیگی چخورسعد فرستاده شده بود.

دیباچهٔ مهر اعزاز پادشاهان‌جم‌اقتدار ، وعنوان‌صحیفهٔ بحر طراز خسروان کیوان‌وقار، که بکلك ارادت‌ن‌والقلم ومایسطرون ، وبحلیهٔ کرامت علم‌الانسان مالم یعلم ، محلی و مزین تواند بود . حمد و ستایش پادشاهی را سزاست ، جل‌شأنه وعظم سلطانه، که وجود باجودسلاطین عدالت‌آئین‌را بمودای، ان‌الله عباداً خلقهم لمصالح الخلق ، باعث انجام مهام انام وموجب رفاه حال‌خواص و عوام گردانید. مفتح ابواب‌صلح وصلاح که‌امر ، اوفوا بالعهدان‌العهد کان‌مسئولا ، نکتهٔ از اسرار حکمت اوست . مسبب اسباب فوز و فلاح که‌فرمان، لیقضی الله امراً کان مفعولا ، حکمی از دیوان امرواشارت‌او، سبحانه و تعالی عمایقولون علواً کبیرا .

خلاق جهان بی نیازی	فیاض کرم ز کار سازی
صنع‌از کمر(؟)قضاش‌حرفی	حامیم زحمداودو حرفی
باحکمش گاه کارسازی	منصوبهٔ عقل جمله بازی
شاهان‌جهان‌ازوسرافراز	گردیده بتاج‌وتخت‌ممتاز

خداوندگاری که‌سرادق‌عظمت‌وجلالش ورای‌عرصهٔ خیال‌وتفکراست ، وبارگاه‌عزت واجلالش بالاترازمکان تخیل وتصور .

عرصهٔ ملکش زتصور فزون	سکهٔ حکمش ز تغیر برون
مرسله بندگهر کان جود	سلسله پیوند نظام وجود
سرشکن خامهٔ تقدیر ها	خامه کش نامهٔ تقصیر ها

مالك الملکی که جناح رأفت وبال‌مرحمت‌پادشاهان با اقتدار رابجهت صیانت احوال‌عباد ، وحراست اسباب معاش ومعاد سکنهٔ بلاد وامصار ، از تاب آفتاب فتن وفساد ، سایه گستر گردانید وسایهٔ بلند پایهٔ‌خواقین عالیمقدار برسر ساکنان خطهٔ‌جهان وخاك نشینان عرصهٔ حدوث وامکان ، بواسطهٔ حفظ ایشان ازسهام اشعهٔ حادثات‌زمان، بمرتبهٔ رفیعهٔ‌السلطان العادل ظل‌الله ،رسانید .

تاج برسرنه‌زرین تاجان	عقده بند کمر محتاجان
جرم بخشندهٔ بخشاینده	در بروی همه بگشاینده
دربروبنده‌بخودبسته‌دلان	زودپیوندول‌ازخودگسلان

وصحیفهٔ مؤالفت ملوك دین دار ورسالهٔ مخالصت خسروان خجسته روزگار ، که‌حامیان‌حوزهٔ اسلام‌وحارسان‌ملت‌حضرت‌خیرالانام، علیه‌وعلی‌آله افضل‌التحیة والسلام‌اند، بتقدیم‌القاب قدسی‌مآب‌نبوت‌پناهی‌اوست، که‌فاتحهٔ فایحهٔ‌رسالت‌بعون جلال اوست ، و خاتمهٔ کتاب هدایت صفات ذات باکمال او. خاتمت‌دستگاهی که تا مسند نبوت ورسالت‌بمقام همایونش زیب وزینت یافت ، آفتاب خلق عظیمش

بموجب مصدوقهٔ انك لعلی خلق عظیم ، باصلاح ذات البین بروجنات احوال خلایق تافت .

محمد شه لاجوردی سریر	کزو گشت گیتی عمارت‌پذیر
ز دروازهٔ شرع رایت فراز	ز گنج ملك گوهر آمای راز
خدائی که هستی پدیدار کرد	زمهروی این سکه بر کار کرد
سپهری که بینی چو رخشنده باغ	ز نوروی افروخت چندین چراغ
زبانش یکی تیغ عالم پناه	کزو حك شده نامه‌های سیاه

اللهم صل علی افضل من اوّتی الحکمه وفصل الخطاب ، وشفیع المذنبین یوم یقوم الحساب ، وعلی آله واولاده الفایزین بنص طوبی لهم وحسن مآب.

و بعد چون بقاء مآثر محبت ازلی و دوام مودت لم یزلی فیمابین سلاطین جهان ، که خلعت خلقتشان باعزاز وجعلناکم خلائف فی الارض ، معزز و کسوت رفیعشان بطراز ورفعنا بعضکم فوق بعض، مطرزاست، بتحریك سلسلهٔ موالاة وتجدید قواعد مؤالفت ومصافات منوط ومربوط است، لهذا الوف تحیات نامیات شمسیة اللمعات ، که اشعهٔ اخلاصش چون بارقهٔ نور از چهرهٔ حور لامع و لایح گشته ، و فوایح نسایمش غبار کدورات از اطراف واکناف خواطر مرتفع گرداند ، ورواحل تحیات سامیات مسکیه النفحات ، که رایحهٔ اختصاصش مانند نکهت عنبروبان از ریاض جویبار جنان فایح شده ، زلال سلسال منبع عدلش حدایق مخالصت ومصادقت‌را ریان وشاداب دارد، قرین اثنیهٔ لایقه ، که ازفحاوی آن‌رایحهٔ صدق و صفا بظهوررسد .

نسیم الصبا بلغ الیه رسالة	بان فؤادی فی المحبة ثابت

بمواقع اقبال ، یعنی ساحت جاه و جلال و سدهٔ آسمان کردار فلك مثال اعلیحضرت کیوان وقار گردون‌اقتدار ، خورشید آسمان سلطنت و اجلال ، ماه تابان سپهرعظمت و اقبال ، مشتری اوج سعادت ، برجیس برج دولت وعزت ، عطارد عرصهٔ حزم‌وفطنت ، بهرام ایوان شجاعت وجلادت ، آفتاب سپهر لطف واحسان ، ماه‌سریر بر وامتنان ،

شهی کاسمان پایهٔ تخت اوست	مدار فلك تابع بخت اوست
ز چترش سپهر برین سایهٔ	ز قدرش فلك کمترین پایهٔ
گل تازهٔ باغ اقبال و بخت	پدر بر پدر صاحب‌تاج و تخت
سکندر نشان‌شاه‌داراشکوه	باحسان‌چودریا بتمکین‌چو کوه
شهی کاسمان بردرش گاه بار	ز پروین وجوزا فشاند نثار

سلطان جهاندار کشورستان، قاآن باوقار دارا نشان، خسروی که دیباچهٔ ایوان فرماندهی و شهنشاهی او بطغرای غرای و آتیناه ملکاً عظیما معلی و ممنون است، وطراز خلعت سلطنت و پادشاهی او بتشریف شریف و آتیناه من لدنا حکماً محلی ومزین ، عالیمقدار ستاره سپاه ، کیخسرو داراجاه عالم پناه، قیصر سلیمانمکان سکندر نشان، خسرو اعظم اعدل عظیم الشان، برازندهٔ اورنگ خسروانی ، فرازندهٔ تاج وتخت کیانی ،

ای ازتو بزرگ نام شاهنشاهی	بگرفته ز ماه دولتت تا ماهی
باعزم تو، کاسمان بگردش نرسد	جز فتح وظفر که میکند همراهی

رفیع مرتبتی که سدهٔ قصر رفیعش ثانی فلك الافلاک گست، وقدر منیعش محاذی اوج سماك . عالیمنزلتی که باز بلند پروازهمت والا نهمتش را باعقاب چرخ دعوی برتریست. گردون رفعتی که شاهین سعادت قرین اقبال همایون بالش را باهمای سپهر، وطایر زرین جناح مهر، هوای برابری .

سلیمانمکان شاه صاحبقران	پناه زمین پادشاه زمـان
بلند آفتابی که خورشید و ماه	بجـویند از سایـهٔ او پناه
مـه رایتش آفتاب بلند	همه عالم ازمهر او بهره مند
چه گویم در اوصاف آن سرفراز	که هست آفتاب از صفت بی نیاز

اعظم اعاظم سلاطین عالم ، فرمانفرمای خواقین بنی آدم ، مظهر مآثر جليلة التعظيم لامر الله ، مظهر مراسم جميلة الشفقة على خلق الله ، مصدوقـهٔ السلطان العادل ظل الله ،

نایب فرمان زدر کردگار	خازن روزی زکف گنج بار
معتدلش قاهر خونخوارگان	مرحمتش مرهم بیچارگان
لشکری و شهری ازو بر مراد	لشکری ازدولت و شهری زداد
پایهٔ امید سرافکندگان	سایهٔ یزدان بسر بندگان

مخبر قصبات السابق فی مضمار السلطنة والاجلال ، مظهر ملابس السعادة والخلافة والافضال ، سلطان سلاطین عالم ، مالك رقاب الامم ، مولـی ملوك العرب والعجم ، عامر معمورة العالم بآثار الجود والکرم ،

ای جهان در پناه دولت تو	آسمان بارگاه رفعت تـو
عدل سرمایه تاج و تخت ترا	عقل بازیچه طفل بخت ترا
شحنهٔ عدلت از رعایت خویش	گرگ را داده آشتی بامیش
چون خدایت سریر شاهی داد	ملکی از ماه تا بماهی داد
کوش کاسوده داری از شاهی	عـالمی را ز ماه تا مـاهی

شاهنشاهی که همهٔ همت‌عالی نهمت بافاضهٔ مرحمت واشاعهٔ‌عدالت‌ومکرمت مصروف گردانیده، خورشید ظلی که سایهٔ‌چتر جهان‌پیمای بالعدل قامت‌السماوات والارض ، برمفارق عامهٔ رعایا وبرایا گسترانیده ،

شهنشاه عادل شه کامران	سکندرسریر سلیمان‌مکان
زعدلش‌جهان گشت‌همچون‌بهشت	به‌ازعهدجمشیدفرخ سرشت
منورشدازنورعدلش‌جهان	فراموش‌شد عدل نوشیروان
خدایا برحمت نظر کردهٔ	که‌این‌سایه برخلق گستردهٔ

سلطان مؤید کامگار ، مظهر کریمهٔ وربك یخلق مایشاء ویختار ، ظل‌الله فی الارضین ، قهرمان الماء و الطین ، سلطان البرین ، خاقان البحرین ، خادم الحرمین الشریفین ، ثانی اسکندر ذی القرنین ، الفایز بنیل المراد من‌الرحیم الرحمن ، المنظور بعواطف‌الرؤف‌المستعان ، السلطان بن السلطان‌بن‌السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان ، جلالاللسلطنة والخلافة والحشمة والعظمة والشوکة والعدالة والابهة والنصفة والشجاعةوالمرحمةوالشفقة والرأفةوالعطوفة والمحبة والمودة والمجد والتمکین ، والملةوالدین، والعز والاقبال، والمکرمة والافضال ، والبروالامتنان ، والعدل والاحسان ، **سلطان‌مرادخان** بن‌سلطان سلیم‌خان‌بن سلطان سلیمان‌خان ،

زیر این نه‌رواق مینا فام	چون‌شود گفته‌این‌همایون‌نام
آید ازهریکی بجای‌صدا	خلد الله ملکه ابدا

لازالت الویة الدین ببقاء سلطنته‌منصورة ، وقلوب المسلمین بمیامن رأفته مسرورة ، ولازال رایات عدالته مرفوعة الی ذروة السماك بمعالم اجلاله وابنیة الحشمة و التمکین‌مشیده الی انقراض الدنیا بمیامن اقباله ، میرساند ، و اصغاء مسامع عزت وجلال وانهاء مشاعرحارسان‌بارگاه‌عظمت واجلال‌مینماید. بروسم همم کافهٔ سلاطین کامگار و عامهٔ خواقین معدلت شعار ، که کریمهٔ ان‌الله یأمر بالعدل والاحسان‌مصداق‌حال‌خجسته‌مآل ومصدوقهٔ واحسنوا ان‌الله‌یحب‌المحسنین، آئین ذات عدیم المثال‌ایشان است ، بمقتضای فحوای کلکم راع وکلکم‌مسئول عن رعیته، مراعات احوال برایا وکفایت‌رعایت رعایا ، که ودایع حضرت واهب العطایااند ، ازاوجب واجبات واهم متحتمات است . بلکه‌بنابر حدیث صحیح من اصبح ولم یهتم بأمور المسلمین فلیس بمسلم ، از جملهٔ متحتمات مراسم اسلام و اعظم ارکان شریعت سیدانام علیه و علی آله افضل الصلوة و السلام است ، و تمشیت این امرعظیم وخطب مهیم‌جسیم، جز بتأسیس اساس امر صلاح و اصلاح که موجب کریمهٔ واصلحواذات بینکم ، واسطهٔ انتظام مهام انام و رابطهٔ معاقد

رفاه حال خواص وعوام است ، صورت پذیر نیست، ولهذا پادشاهان عظام حوزهٔ اسلام ، وسلاطین فخام ذوالاحترام فردوس‌مقام ، این سنت سنیه واین شیمهٔ مرضیه راوجههٔ همت علیا نهمت ساخته ، تشیید مبانی وداد ومحبت وتمهید قواعد اتحاد والفت بعهود ومواثیق غلاظ نسلا بعد نسل الی انقراض الزمان مؤکد بلعنت نامه فرموده ، همواره ازطرفین سلسلهٔ محبت وصداقت را نهایت استیثاق واستحکام داده غبار فتنه وفساد را لایزال بزلال سلسال واصلح ولاتتبع سبیل المفسدین ، از صفحهٔ ایام رفع فرموده، لوازم آن ازارسال رسل ورسایل ، که ضابطهٔ استمرار آثار مصادقت ومؤالفت است ، بظهور میرسد ، و این مضمون صداقت مشحون بدست خط مبارك پادشاه سلیمان بارگاه، قیصر غفران پناه، پسندد نیا واخری وذخیرهٔ سعادت اولی وعقبی ، بر سبیل حرزوجود موجود است ، و ببرکت آن عهدمیمون ومیثاق همایون ، که عنوانش بطراز یاایها الذین آمنوا اوفوا بالعهود ، مطرز ومزین است ، ومضمونش بتوثیق وثیق ولا تنقضوا الایمان بعد توکیدها ، مؤکد وموشح بود ، کافهٔ خلایق درمهاد امن وامان درآمده مسالك و ممالك از تعدی وتعرض مصون و محفوظ ورفاه حال رعایا وبرایا ملحوظ ومنظور بود ، وچون ازحسن تأیید آلهی وتوفیق وثیق نامتناهی نوبت وراثت ملك باین مخلص متخصص منتهی شد بنا بر ثبات قوائد مصادقت وبقاء روابط مؤالفت، بمقتضای الحب یتوارث، باحترام عتبهٔ علیه وسدهٔ سنیهٔ آن شهنشاه رفیع مکان عظیم الشان همان طریقهٔ مخالصت و ودادباقدام اهتمام محبت واتحاد سپرده درسلوك سبیل صلاح وسداد وانطفاء نایرهٔ فتنه وفساد بمقتضای ان ارید الاالاصلاح مااستطعت ، دقیقهٔ نامرعی نگذاشته همواره مترصد می بود که شیمهٔ کریمهٔ احسان وشفقت ومراسم تعزیت و تهنیت که ازعادات ملوك وملوك عاداتست ، نسبت بدین مخلص مبذول داشته عادت حسنه وآئین مرضیهٔ آباء عظام واجداد گرام رادر باب مخلص نوازی منظور دارند.

هنوز نسیم این مأمول از آن مهب ریاح سلطنت و اقبال نوزیده و رشحهٔ از بحرفیض آن مصب رشحات عظمت واجلال نرسیده بود که این مخلص بلااشتباه بنابر ضبط سررشتهٔ میثاق مصادقت وعدم سپاس قواعد مؤالفت مذکر ضمیر فیض پذیر گشته صورت اخلاص ووداد و حالت حسن اختصاص و اتحاد خود راکه در رسوخ وثبات معادل سبع شداد است، مصحوب دولتمآب سعادت نصاب ولی بیگ، که ازمعتمدان درگاه بود ، معروض ساحت سریر خلافت مصیر داشته ، شمهٔ از وقایعی که بسبب سوءافعال برادرم اسماعیل میرزا ، که بی‌اعتدالی مزاج ملون‌الامتزاج او بر کافهٔ عالمیان واضح است ، انهاء ضمیر فیض پذیر نمود ، که

اگر از فحوای حال وافعال پر اضلال او استشمام رایحهٔ نقض عهد و شرط فرموده باشند، آنرا مخل دراستدامت محافظات عهود و مواثیق ندانند ، و بمقتضای ولا تزر وازرة وزر اخری ، کتب اعمال ناملایم او که [نه] بروفق اسلوب ارباب عقل و تمیز بود ، مواخذه بردیگری نفرمایند .

باآنکه مخطور خاطر عاطر شهنشاه شاه نشان وقیصر سپهر مکان خواهد بود که ازو نسبت بخاندان شاه جنت مکان چه اعمال شنیعه و افعال قبیحه بظهور رسیده و بچه عنوان قلع و قمع برادران و بنی اعمام خود فرمودند. فرزند اعز ارشدم سلطان حسن میرزا راکه بحسن صورت وسیرت ومکارم خصایل از سایر شاهزادگان کمال امتیاز داشت، بقتل رسانید . ولله الحمد والمنه که باندك زمانی منتقم حقیقی بنیاد حیات اورا بصرصر قهر قهرمان اجل از پای درآورده بسزا و جزای خود درسید .

و بعداز ارسال آن مراسله توقع از آن اعلیحضرت گردون بسطت چنان بود که بجواب مستطاب التفات فرموده توجه خاقانی باصلاح ذات البین مصروف داشته سلسلهٔ محبت و اتحاد را باوتاد ملاطفت و وداد مثبت و مستحکم ساخته تجدید عهود و مواثیق سابقه بفرمایند . درآن اثنا چنین مسموع شد که پاشای سرحد ولی بیگ مذکور را بی امر و فرمان قضا جریان خاقان سلیمان شان سکندر نشان، محبوس کرده، باآنکه درآئین شاهان و رسم کیان پیام آوران ایمنند از زیان .

و مقارن آن حال لشکرها بحدود ممالك موروث این محب صادق الوداد در آمده آتش فتنه وفساد بالا گرفته بقتل و بیداد و اسر اهل وعیال مسلمانان و جلاء عجزه ومساکین ازاوطان ، وهتك اعراض وسفك دماء ایشان اقدام نمودند. حاشا ازعدالت ومروت و نصفت آن پادشاه اسلام پناه ظل الله ، که در زمان جلوس میمون وایام دولت روز افزون ، چندین هزار مسلمان اهل قبله ، که قائل بکلمهٔ توحید آلهی و شهادت نبوت حضرت رسالت پناهی بوده ، احکام ایمان را ازاصول وفروع مطیع ومنقاد باشند ، و بحکم امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لااله الاالله، دماء واموال ایشان محقون ومحفوظ باشد ، هدف سهام محنت و بلا گشته موجب شماتت کفره واعدای دین شود. بحمدالله والمنة که انتساب این سلسله بهدودمان نبوت وخاندان ولایت بررای اعلیحضرت آسمان منزلت، از اوضح واضحات است و وجوب مصافات وموالات ذریت حضرت مقدس نبوی ، بمقتضای آیهٔ وافی هدایهٔ قل لااسئلکم علیه اجراً الاالمودة فی القربی، ووصیت حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم، اوصیکم الله فی اهل بیتی ، از اوجب واجبات است . خصوصاً حقوق

خدمات و یکجهتی که در باب **سلطان بایزید** ازین سلسله بظهور آمده[1] و در استقرار و استمرار سلطنت و خلافت آن دودمان سپهر آشیان مدخلیت تمام دارد، وعلاوهٔ مقدمات سابقه و مواثیق صادقه شد. اگر همان خدمت منظور بودی و سوابق عهد و پیمان نبودی، هر آینه بایستی که بنای محبت وولا خلل پذیر نگشتی و جایزهٔ آن پیوسته از نوازشات و ملاطفات عاید شدی.

بهر حال چون نیت این محب همواره بر دوام ایام صلح وصلاح است، و بمقتضای فحوای المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده، مطمح نظر سوای سلامت جان مسلمانان ورفاه حال ایشان نیست، یقین است که آن اعلیحضرت نیز راضی بغیر ازینمعنی نخواهند بود. لهذا درینولا که بواسطهٔ حفظ و حراست ممالك آذربایجان بدار السلطنهٔ تبریز، حماه الله تعالی بالنصر العزیز، اتفاق نزول افتاده، بنابر تأکید مواثیق قدیمه وتشیید عهود قویمه، امارت مآب، سعادت اکتساب، **حاجی مقصود بیگ ذوالقدر** راجهة تجدید مواد مصالحه ومصادقه واظهار خلوص مؤالفت وموافقت، بسدهٔ علیا وعتبهٔ والا، که ملثم شفاه سلاطین عظام و مسجد جباه خواقین گرامست، ارسال داشت که مرة بعد اخری الرما الحجة وتأکید للمحجه معروض شود که ازینجانب سوای ثبات قدم برجادهٔ صلح وصلاح ورسوخ درمادهٔ حفظ لوازم اصلاح، امری دیگر متصور نیست. فان کنت تنسانی وتنسی مودتی وانی علی العهد والله ثابت.

اگر نواب جمجاه سپهر بارگاه درباب مراعات ومحافظت رعایا و برایا از طرفین، بمقتضای ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء، ومضمون کریمهٔ ولا تفسدوا فی الارض بعد اصلاحها، رانصب العین رای عالم آرا، که مرکز محیط عدالت و احسان است، داشته غبار کدورتی که از اوضاع و اطوار نا پسندیدهٔ **اسماعیل میرزا** بر آئینهٔ خاطر مبارك نشسته، برشحات سحاب ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا، شسته واطناب خیام و داد واتحاد راباوتاد سداد اوفوا بعهدی اوف بعهدکم استحکام داده تجدید قواعد صلح وصلاح، که سبب رضای حضرت خالق وموجب رفاه حال عامهٔ خلایق است، فرمایند تا از تردد عساکر طرفین ووقوع نزاع وجدال درمابین ارهاق دماء اهل اسلام، که روبکعبهٔ عظام دارند، وامت حضرت خیر الانام علیه و علی اله التحیة والسلام، بفعل نیاید و بمودای مصداق من قتل نفساً بغیر نفس اوفساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعاً،

---

۱ ــ اشاره است بتسلیم کردن سلطان بایزید از جانب شاه طهماسب اول بسلطان سلیمان خان قانونی. بصفحهٔ ۱۹۷ رجوع شود.

و بمقتضای سیاق ان الذین المؤمنین والمؤمنات بغیر ما اکتسبوا فقد احتملوا بهتانا واثمامبینا ، عساکرظفرمآثر متحمل این مظلمهٔ عظیمه ، که جبال راسیات را طاقت حمل آن نیست ، نشوند تا نفوس واعراض مسلمانان بواسطهٔ عاطفت ورأفت آن پادشاه سلیمان نشان در مهد امن و امان در آمده ، حجاج بیت الله الحرام وزوار مدینهٔ طیبهٔ حضرت رسالت پناه وائمهٔ انام علیهم الصلوة و السلام ، بفراغ بال ورفاه حال بوظایف طاعات وعبادات قیام نموده مراسم دعاگوئی دوام دولت ابد قرین بتقدیم رسانند . و هر آینه مثوبات آن بروزگار فرخنده آثار عاید خواهد شد .

واگر نوع دیگر بخاطر اشرف خطور نماید، چون محبت یوم العرض الاکبر حجت لازم دارد، وازمظلمهٔ بئس الزادالی المعادالعدوان علی العباد ، مبرا ومعرا است ، آنچه مقتضی عدل حضرت عزت عزشأنه است متمشی خواهد شد . ربنا افتح بیننا وبین قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین .

چون محامد ومآثر ومدایح ومفاخر سلطان سلاطین جهان وخاقان سلیمان نشان ازغایت اعتلاءشان وارتقاء مکان بمقتضای مودای ولوان مافی الارض من شجرة اقلام بیرون ازحد احصاء مدارك افهام قاطبهٔ انام است ، لاجرم ختم کلام بدعای دوام و بقای ظلال جاه و جلال ابدی الاتصال ، که واسطهٔ وجود انام و رابطهٔ انتظام قوانین اسلام است ، انسب واولی مینماید . آلهی همیشه هیولای عالم امکان از مبدأ فیاض وجود ، وصورکم فاحسن صورکم ، استفاضهٔ صورت وجود نماید ، وفیاض مواهب ومآرب ازمخزن ، وان من شیئی الاعندنا خزائنه ، ابواب تیسر اسباب برروی مستفیضان عالم غیب وشهود می گشاید . لایزال ظل وجود باجود شهنشاه جهان پناه ، خسرو ملایك سپاه

کاسمان زیر بارمنت اوست   نه فلك درپناه رأفت اوست

بر مفارق کافهٔ عالم و عالمیان سایه گستر و آفتاب عالمتاب دولت بیزوالش ذره پرور باد . بمحمد وآله الامجاد .

☆ ☆ ☆

قورچی باشی

صفحهٔ ۹۵ ، سطر ۶

قورچی باشی برئیس قورچیان گفته میشد ، وطبقهٔ قورچیان برگزیده ترین ومعتبرترین طبقات قزلباش بود . زیرا افراد این طبقه را شاه بسبب شجاعت یاخدمتی شایسته، یااهمیت واعتبار خانوادگی ، ازمیان بزرگان قزلباش برای حراست وخدمات شخصی خویش برمی گزید . قورچیان در حقیقت قراولان وسواران مخصوص شاه و مأمور حفظ جان او و نگاهبانی کاخهای سلطنتی بودند . مؤلف تاریخ عالم آرای عباسی می نویسد : « ... آوازهٔ جلادت و شجاعت گروه قورچی بمثابهٔ بود که در هر معرکه یکصد نفر از قورچیان شاهی بایکهزار نفر از سایر طبقات حشم برابر بودند.»

عدهٔ قورچیان ، که هنگام مرگ شاه طهماسب اول چهارهزار و پانصد نفر بود ، درزمان شاه عباس اول بدوازده هزار رسید . اسلحهٔ ایشان ، مانند سایر افراد قزلباش، تیرو کمان وخنجر وشمشیر ونیزه وتبرزین بود وهمیشه سواره بجنگ میرفتند. برای دفاع نیز سپری داشتند وهنگام جنگ ، بجای تاج قزلباش ، کلاه خودی فلزی برسر مینهادند که رفرف ، یازرهی که از پشت آن آویخته بود ، گوشها و گردنشان را فرومیگرفت .

درزمان شاه عباس قورچیان بفرمان وی همیشه آمادهٔ خدمت بودند ، واگر بجنگی مأمور میشدند بایستی درظرف دوازده ساعت مهیای حرکت ودر زیر بیرق حاضر باشند . هریك ازیشان نیز ، بنسبت اهمیت منصب ومقام ، ازپنج تا پنجاه ملازم شخصی داشت ، بطوری که جمع ملازمان ونوکران این طبقه ازسی هزار میگذشت .

اگر افراد قورچیان درانجام وظایف خویش غفلت یا قصوری روامیداشتند ، از خدمت شاه و مقام قورچیگری محروم میشدند و این افتخار بزرگ ازیشان گرفته میشد .[۱]

۱ــ مؤلف عالم آرای عباسی دربارهٔ یکی ازین موارد چنین مینویسد : «... جمعی از اوزبکیه که بعزم دستبرد آمده بودند ، بفوجی از قورچیان استاجلو ، که بحراست دست چپ

«بقیه در حاشیهٔ صفحهٔ بعد»

رئیس قورچیان را ، چنانکه در بالا اشاره رفت ، قورچی باشی میخواندند . مقام او یکی از مقامات بسیار بزرگ و معدود لشکری ودرباری ایران بود ، که گاه مقامات بزرگ دیگر نیز برآن افزوده میشد . ریاست قورچیان همیشه بیکی از سران نامی طوائف قزلباش، که مورد اعتماد کامل شاه ودرشجاعت وفداکاری واصل و نسب معروف بود ، سپرده میشد. شاه عباس اینمقام را ، از سال ۱۰۲۳ هجری قمری ، بداماد خویش عیسی خان صفوی ، که رئیس خاندان شیخاوند بود سپرد .

حقوق سالانهٔ قورچی باشی از هزار تا هزار و پانصد تومان بود . سایر قورچیان نیز از خزانهٔ شاهی مواجب و مستمری مخصوص داشتند .

بقیه حاشیه از صفحه پیش

اردو معین بودند ، باز خوردند . قورچیان از نخوت و غرور از طریق حزم دور افتاده متفرق و بی پروایانه میرفتند . بعضی از اوزبکیه که از راه شبرغان بحراست الکاء آمده بودند ، از غفلت ایشان خبردار شدند و علی الغفله ریخته تاجمع شدن قورچیان و بمدافعه قیام نمودن ، چند نفری از ایشان بضرب تیر اوزبك ضایع شدند ، و حضرت اعلی یوزباشیان آن طبقه را بمعرض عتاب و خطاب در آورده رقم اخراج بر کل آنجماعت وایل و اویماق ایشان کشیده چند سال مغضوب بودند ، تا درسفر آذربایجان ومحاربات رومیه مردانگیها از ایشان صدور یافت و هریك مکرراً خدمات نمایان کردند، تا آن تقصیر را تدارك نموده بدستور درسلك قورچیان انتظام یافتند ... » عالم آرای عباسی ، چاپ تهران صفحهٔ ٤۳٥

تصویر یک قورچی
در زمان شاه عباس دوم

مقابل صفحه ۲۱۲

تاج قزلباش

صفحهٔ ۹۵ سطر ۲۱

تاج قزلباش، چنانکه درصفحهٔ ۱٦٤ گفته‌شد، مرکب از کلاه نمدین سرخی بود که بنوك بلند قطورسرخی منتهی می گشت واین قسمت از کلاه، وگاه تمام کلاه، بعدد دوازده‌امام، بدوازده چین یادوازده ترك، تقسیم میشد. این دو قسمت، یعنی کلاه سرخ ونوك دوازده ترك آنرا تاج می گفتند، ولی معمولاً گرد کلاه نیزدستاری سپید، یا درصورتی که صاحب تاج سید بود برنگ سبز از پشم یاابریشم می پیچیدند که آنرا بصورت عمامهٔ بزرگی جلوه گر میساخت. لبهٔ کلاه تنگ بود بطوری که سررا بزوردرآن فرو میبردند، ولی باقی کلاه کم کم فراخ میشد.[۱]

تازمان شاه عباس اول، بجز افراد قزلباش، هیچکس نمیتوانست تاج برسر

۱ـ دن گارسیادوسیلوافیگوهرا «Don Garcia de Silva Figueroa» سفیر فیلیپ سوم، پادشاه اسپانی، که‌درسال ۱۰۲٦ هجری‌قمری، هنگام پادشاهی شاه‌عباس‌اول، باصفهان آمده، و هفت سال میهمان دربارایران بوده، درسفرنامهٔ خود تاج قزلباش‌شاه عباس راچنین تعریف میکند:

«... شاه‌عباس لباسی بسیار ساده، از پارچه‌ای که فقیرترین کشاورزان‌ایران می‌پوشند، برنك سبز پوشیده، وعمامه‌ای از ابریشم سبز برسر نهاده بود. این عمامه گرد کلاه‌نمدین سرخی پیچیده شده‌بود، همانطورکه قزلباشان برسرمیگذارند... کلاه‌نمدین آنرا غالباً پنبه دوزی میکنند، تا اگرضربت‌شمشیری برآن واردآید، سررا آسیبی نرسد. لبهٔ این کلاه تنگست، چنانکه سر رابزور درآن فرومیبرند، ولی باقی کلاه کم‌کم گشاد میشود. بلندی‌آن درحدود نیم پا (نزدیك ۱۵ سانتیمتر) وبالایش گرداست وچندین چین می‌خورد. این چینهااز دوازده بیشترو کمتر نمیشود واین‌عدد دوازده‌امام است که **شیخ‌حیدر** جدصفویه معمول کرد. نوك این کلاه، که‌تمام چینها بآنجا منتهی‌میشود، لولهٔ سرخ‌محکمی از جنس کلاه، ببلندی چهارانگشت و بکلفتی یك انگشت، دوخته‌اند که سرش مثل کلاه قدری قطورتروبزرگتراست. درطول این‌لوله نیز، اززیرتابالا دوازده خط یاشعاع‌دیده میشود، که‌همگی‌از بالا بمرکزآن، واز زیربانتهای چینهای دوازده گانهٔ کلاه می‌پیوندد. دوراین کلاه پارچه‌ای را چنددور محکم می‌پیچند، بطوری که بصورت عمامهٔ بزرگی در می‌آید. ولی درهرحال قسمت چین دار کلاه باید بیرون از عمامه قرارگیرد. گرچه غالباً جزلولهٔ بالای‌آن‌چیزی پیدانیست.»

گذارد . تاج قزلباش مظهر صوفیگری و ایمان بمذهب شیعه و نشان سربازی و جان سپاری و فداکاری در راه این مذهب بود. بهمین‌سبب نیز غالباً درون کلاه نمدین آن، آستری آهنین قرار میدادند تادرمیدان جنگ شمشیر دشمن بر آن کارگر نباشد . درین دوره قزلباشان و صوفیان و سربازان‌صفوی بتاج سرخشان شناخته میشدند ، وازینرو آنرا بسیارعزیز و گرامی میداشتند، وبگفتهٔ شاه طهماسب اول ، اگرسرشان هم‌میرفت‌تاجرا ازخودجدا نمیکردند [۱] . بهمین جهت بود که‌هواداران سلطان حیدر وشاه‌اسماعیل‌اول‌بنام «سرخ سر» یا قزلباش معروف وشناخته‌شدند واین‌نام کم‌کم‌بر همهٔ مردم ایران اطلاق گشت .

اززمان شاه‌طهماسب اول ببعد ، تاج قزلباش‌سادگی‌ومعنویت‌دیرین‌راازدست داد وبجیقه وجواهر وپرهای رنگارنگ آراسته شد . از آنپس بجای اینکه نشانهٔ صوفیگری وسربازی وفرمانبری از مرشدکامل باشد ، علامت فرمانروائی و قدرت وبرتری ترک نژادان قزلباش برمردم بومی ایران بود وبیشتر در تشریفات رسمی و مجالس پذیرائی شاه‌وامثال‌آن‌بکارمیرفت .

شاه عباس اول که بر طوائف قزلباش بکینه و تحقیر وبدبینی مینگریست ، برای اینکه از امتیازات ومشخصات آن قوم بکاهد ، چنانکه پیش ازین نیز اشاره شد ، غلامان خویش را ، ازگرجی و ارمنی و چرکس ، بمناصب و مقامات بزرگ کشوری ولشکری‌منصوب کرد ، واز هرجهت باسران قزلباش ، که‌برگزیدهٔ‌نجبای

۱ـ تذکره شاه‌طهماسب اول ، چاپ برلین ، صفحهٔ ٤٥

افراد قزلباش تنها زمانی تاج سرخ را از خود دورمیکردند که‌جانشان بسبب غلبهٔ سپاه ترک در خطر می افتاد ، یا اینکه باختیار یا اجبارگردن باطاعت دشمن مینهادند . (رجوع شود بصفحهٔ ۹۵ این کتاب) شاهی سیوتان آذربایجان پس ازآنکه قسمتی از آن سرزمین درزمان شاه‌محمد خدابنده بدست ترکان‌افتاد ، ناگزیر تاجهای قزلباش ازسربر-گرفتند وپنهان کردند . اما همینکه شاه‌عباس درآغازسال ۱۰۱۲ هجری‌قمری‌ناگهان‌بر آذربایجان حمله برد ، بهرمنزل که میرسید مردم تاجهای پنهان ساخته را ، دوباره‌برسر مینهادند وباستقبال می‌آمدند . (رجوع‌شود بتاریخ عالم‌آرای‌عباسی ، چاپ تهران ،صفحات ٤٤۲ و ٤٤۹و ۶۲۲.»

کشور بودند ، برابر ساخت ، و اجازه داد که تاج قزلباش برسر گذارند . یعنی در حقیقت امتیاز قزلباشی را که تا آنزمان موروثی بود ، انتصابی کرد . حتی از بخشیدن این امتیاز ببیگانگانی هم که مورد مهر ولطف مخصوص او میشدند ، مضایقه ننمود . از آنجمله به ربرت شرلی انگلیسی ، که درسال ۱۰۰۶ هجری قمری ، بابرادر خود سر آنتونی بایران آمده و بخدمت وی داخل شده بود [۱] ، اجازه داد که لباس ایرانی بپوشد وتاج قزلباش برسر گذارد ، وخود این تاج را در برابر سران بزرگ قزلباش ، بامهربانی بسیار برسراو گذاشت .

بنابراین تاج قزلباش که در اصل نشان مخصوص هواداران مذهب شیعه و کلاهی مقدس بود ، چنان بیقدرشد و رنگ رسمی و درباری گرفت ، که مرشد کامل بدست خود آنرا برسرمردی عیسوی و بیگانه میگذاشت [۲] .

۱ــ ربرت شرلی «Robert Shirley» انگلیسی و برادرش سرآنتونی شرلی «Sir Anthony» بابیست وپنج انگلیسی دیگر بایران آمدند وبخدمت شاه عباس داخل شدند . آنتونی شرلی ، که برادر بزرگتر بود ، ازجانب شاه بسفارت مأمور دربار سلاطین اروپا شدودیگر بایران باز نگشت . ولی ربرت شرلی درخدمت شاه ماندودرجنگهای ایران وعثمانی شجاعت وفداکاری بسیار نشان داد وبهمین سبب شاه عباس باو تاج قزلباش عطا کرد . دوبار نیز بسفارت شاه باروپا رفت وسر انجام درسال ۱۰۳۶ هجری قمری درقزوین درگذشت . برای شرح خدمات وزندگانی او و برادرش بکتاب «روابط ایران واروپا دردورهٔ صفویه» تألیف نصرالله فلسفی ، چاپ تهران درسال ۱۳۱۶ ، مراجعه شود .

۲ــ پیترودلاواله «Pietro della Valle» ایتالیائی که درسال ۱۰۳۰ هجری قمری بایران آمده ونزدیك سه سال درینکشور بسر برده ، در این باره چنین مینویسد : « ... گاهی نیز شاه مقام قزلباشی را ببیگانگانی که طرف مهر ولطف مخصوص وی باشند ، عطامیکند وبا اعطای تاج ، ایشان را بعنوان قزلباشی مفتخر میسازد . اما چنین مکرمتی بسیار نادر است ، و من از مرد مطلعی که پانزده سال در ایران بسر برده است ، شنیدم که درینمدت شاه فقط یکتن از اتباع بیگانه را باعطای « تاج » مفتخر ساخته است . این امر تشریفات مخصوصی ندارد ، جز آنکه شاه با ادای عبارات محبت آمیز تاج رابر سروی می نهد .

از اروپائیان کسی که بگرفتن تاج قزلباش نائل شده ، ربرت شرلی انگلیسی است که

« بقیه درپاورقی صفحهٔ بعد »

از زمان شاه عباس ببعد ، چون تاج قزلباش بسیار سنگین و بزرگ بود ، سران قزلباش آنرا فقط در تشریفات و پذیرائیهای رسمی و سلطنتی و روزهای عید بر سر میگذاشتند ، ودر سایر اوقات بعمامهٔ سادهای بی‌تاج قناعت میکردند . یعنی فقط دستاری از پشم یاابریشم ، غالباً آشفته و بی‌ترتیب ، دورسرمی‌پیچیدند . چنانکه سر برهنه ایشان از میان عمامه پیدا بود ، وگاه نیز بهمین صورت بحضورشاه میرفتند . فقط کسانی که در دیوانخانه ودرمجلس شاه دارای مقام وشغل خاصی‌بودند ، همیشه تاج برسر داشتند .

شاه عباس ، بطوری که درمجلد دیگراین کتاب بتفصیل خواهد آمد ، برای خود کلاه خاصی‌ساخته‌بود که بتاج‌قزلباش‌شباهتی‌نداشت . هروقت هم که‌تاج‌قزلباش یا عمامهٔ عادی میگذاشت ، آنرا بخلاف دیگران بر سرمینهاد ، و آنقسمتی را که میبایستی پشت‌سرقرار گیرد ، جلوقرار میداد [١] . تاج قزلباش را همیشه با دستارسبز ابریشمین ، وعمامهٔ عادی را غالباً بادستارسرخی که راههای سپید سیمین داشت ، بر سر میگذاشت .

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش

چندسال پیش ازطرف شاه عباس بسفارت روانهٔ رم شد وبدربار پاپ رفت واکنون بهمان سمت مأمور دربار سایر پادشاهان اروپاست . شنیدم این مرد انگلیسی خود از شاه در خواست تاج کرده ودرین باب اصرار فراوان نموده‌است ... میگویند ربرت شرلی برای اینکه برسر نهادن تاج قزل باش زبان عیسویان را ببدگوئی وملامت برونگشاید ، برنوك کلاه سرخ خویش صلیب کوچکی زده بوده است ... »

تصویر «ربرت شرلی»
با تاج و لباس قزلباش

مقابل صفحهٔ ۳۱۶

خان احمد گیلانی

صفحهٔ ۱۰۳ ، سطر ۱

خان احمد گیلانی پسر کار کیا سلطان حسن، از امرای محلی گیلان بود. پدرش درسال ۹٤۳ هجری قمری، هنگامی که او یکسال بیش نداشت ، در گذشت و خان احمد از جانب شاه طهماسب اول بجای وی بحکومت قسمتی از گیلان منصوب شد.[۱]

خان احمد چون بسن رشد رسید و یکچند در گیلان حکومت کرد، سر از اطاعت شاه طهماسب باز زد و بسبب مخالفتهای گوناگون با احکام آن پادشاه ، سرانجام آتش خشم اورا برانگیخت . درسال ۹۷۵ یکی از سرداران قزلباش مأمور تسخیر گیلان شد و پس از چند جنگ خان احمد را، که در جنگلهای **اشکور** متواری شده بود، دستگیری کرد و بخدمت شاه بقزوین فرستاد. از قزوین اورا بقلعه قهقههٔ بردند، و چون از آنجا شعری فرستاد و از در عذرخواهی و استرحام در آمد[۲] ، بقلعهٔ **اصطخر** شیراز منتقل شد .

پس از مرگ شاه طهماسب ، شاه محمد خدابنده در آغاز سلطنت خود او را بسبب اینکه با ملکه **مهدعلیا** خویشاوند بود، آزاد کرد و خواهر خود **مریم سلطان خانم** را بعقد وی در آورد و باز بحکومت گیلان فرستاد . خان احمد این بار نیز تاسال ۱۰۰۰ هجری قمری در گیلان باستقلال حکومت کرد . درین سال ، بشرحی که در قسمت دوم این کتاب بتفصیل خواهد آمد ، شاه عباس بعللی چند برو خشم گرفت ودو تن از سرداران بزرگ قزلباش را بتسخیر گیلان مأمور کرد. خان احمد چون یارای مقاومت نداشت ، از راه شروان بخاك عثمانی گریخت و باستانبول رفت . از آنپس سلطان عثمانی ورجال دربار او مکرر بتحریک خان احمد بشاه عباس نامه‌ها نوشتند وخواهش کردند که حکومت گیلان را بوی بازدهد ، ولی شاه عباس خواهش ایشان را باجوابهای زیرکانه رد کرد... خان احمد سرانجام درسال ۱۰۰۵ در بغداد در گذشت . مردی فاضل وشاعر و بسیار زیرك و حیله‌ساز بود .

۱ــ سرزمین گیلان درزمان شاه طهماسب بدو قسمت بیه پیش و بیه پس تقسیم شده بود. بیه پیش بقسمت شرقی سفید رود گفته میشد ومرکز آن شهر لاهیجان بود . قسمت غربی رود راهم که مرکزش شهر رشت بود . بیه پس می گفتند .خان احمد پس ازمرگ پدرش بحکومت بیه پیش منصوب شد ، ولی چندی بعد بیه پس راهم تصرف کرد .

۲ـ خان احمد این رباعی را اززندان قهقهه برای شاه طهماسب فرستاد :

از گردش چرخ واژگون میگریم — وز جورزمانه بین که چون میگریم
با قد خمیده چون صراحی شب و روز — در قهقهه‌ام ولیك خون میگریم .

از دربار قزوین نیز رباعی نارسائی درجواب او فرستادند ، و بفرمان شاه وی را بقلعهٔ اصطخر منتقل ساختند .

داستان عصیان سلطان ابوسعید خان با اولجایتو

صفحهٔ ۱۰۳ ، سطر ۱۹

داستان فال گرفتن حمزه میرزا از تاریخ روضة الصفا ، جز در کتاب عالم آرای عباسی ، در هیچیك از تواریخ معتبر صفویه دیده نمیشود ، و چون این روایت مؤید نگرانی ودلمشغولی حمزه میرزا درشب جنگ چکچکی بود ، نقل آن را در متن کتاب مناسب دیدیم . ولی مسلمست که نویسندهٔ « عالم آرا » در نام اولجایتو (که در تاریخ مذکور ایلجایتون نوشته شده) اشتباه کرده ، زیرا در تاریخ روضة‌ـ الصفا و سایر تواریخ سلاطین مغول ایران ، دربارهٔ عصیان ابوسعید خان بر پدرش اولجایتو چیزی نوشته نشده است .

ظاهراً منظور نویسندهٔ «عالم آرای عباسی» واقعهٔ عصیان امیر قورمیشی و امیر ایرنجین حاکم دیاربکر باشد ، که درسال ۷۱۹ هجری قمری باسلطان ابوسعید خان پسر اولجایتو (سلطان محمد خدابنده) از درمخالفت درآمدند و درجنگی که میان دوطرف نزدیك شهر میانج (میانه) روی داد ، ابوسعید برامیران یاغی غلبه کرد وهر دو را بقتل رسانید . شباهت این واقعه نیز باواقعهٔ طغیان امرای قزلباش برحمزه میرزا بیشتراست ، ولی البته دراینصورت باید گفت که فال بدلخواه شاهزادهٔ صفوی بوده است .

☆ ☆ ☆

نامهٔ شاه عباس به جلال الدین اکبر پادشاه هند

صفحهٔ ۱۳۹ ، حاشیه ، سطر ۱

تاریخچهٔ روابط ایران و هند از آغاز دولت صفوی تازمان شاه عباس ظهیرالدین محمد بابرگورکانی [۱] مؤسس سلطنت تیموری هند ، با شاه اسماعیل اول

۱ــ بابر پسر عمرشیخ پسر سلطان ابوسعید نوادهٔ امیر تیمور گورکان بود .

سر سلسلهٔ پادشاهان صفوی معاصر بوده‌است . درسال ۹۰۶ هجری قمری ، هنگامی که شاه اسماعیل در آذربایجان بـا هواخواهان معدود خویش بقدرت نمائی و هموارکردن راه پادشاهی سرگرم بـود ، بابر در ماوراءالنهر از محمدشاهبخت خان شیبانی (شیبك‌خان) شکست یافت ، و ناچار از ترکستان و شهر سمرقند ، مرکز دولت تیموری ، چشم پوشید و بافغانستان رفت ، و تاسال ۹۱۰ هجری قسمت بزرگی از آنسرزمین را ، باولایت وشهر کابل بتصرف آورد .

درسال ۹۱۳ شیبك خان سراسر خراسان را هم از بازماندگان سلطان‌حسین میرزای بایقرا ، نوادهٔ امیرتیمورگورکان [۱] ، گرفت ودولت تیموری خراسان را نیز ازمیان برداشت ، و چون قدرت روز افزون و تسلط وی بر خراسان ، متصرفات بابر وشاه اسماعیل را در مشرق ومغرب ، بخطر افکنده بود ، این دو پادشاه باهم ازدر دوستی واتحاد درآمدند .

شاه اسماعیل در تمام دوران پادشاهی خود با ظهیرالدین بابر براه دوستی و یگانگی رفت. چنانکه پس از کشتن شیبك‌خان [۲] و گرفتن خراسان ، چند بارسرداران قزلباش را بیاری وی مأمور کرد ، تا مگر ممالك از دست داده را از جانشینان خان ازبك باز گیرد . ولی بابر باآنکه یکبار هم سمرقند را گرفت ، بعللی که در تواریخ زمان باید دید ، ازامیران ازبك شکست یافت و ناگزیر از ترکستان چشم پوشید بحکومت افغانستان و بدخشان قناعت کرد .

درسال ۹۳۲هجری، دوسال پس ازمرگ شاه‌اسماعیل، بابراز کابل بهندوستان تاخت ، و سلطان ابراهیم لودی افغان، سلطان دهلی رادرمحل پانی پت شکست داد و نواحی شمال‌هندوستان را ، ازرودسند تاحدودبنگاله، باشهرهای آگره‌ودهلی

۱ـ سلطان‌حسین میرزا پسر میرزا منصور ، پسر میرزا بایقرا ، پسر میرزا عمرشیخ ، پسر امیرتیمور گورکان .

۲ـ شاه اسماعیل پس ازآنکه درسال۹۱٦هجری قمری شیبك‌خان رادرنزیکی قلعهٔ مروشکست داد ، خانزاده بیگم خواهر بابررا ، که ازسال ۹۰٦ درسمرقند اسیرخان ازبك گشته وناچار بعقد وی درآمده بود ، بااحترام بسیارنزد برادربازفرستاد .

گرفت و سلسلهٔ سلاطین تیموری هند را ، که بامپرا طوران مغول هند معروفند ، بنیان نهاد .

بعداز مرگ بابر [۱] ، در زمان پسرش ناصرالدین محمدهمایون نیز روابط دوستانهٔ ایران و هند همچنان استوار بود . چنان که همایون چون در سال ۹٤۷ از شیرخان‌سوری افغان درمحل قنوج شکست یافت ، و بسبب مخالفت برادران ناچار تاج وتخت را رها کرد ، بایران پناهنده شد . شاه طهماسب اول نیز اورا با مهربانی وتکریم فراوان پذیرفت و پس از چند ماه میزبانی یکی ازپسران‌خود ، سلطان‌مراد میرزا را باجمعی ازسرداران بزرگ قزلباش ودوازده‌هزار سوار همراهش کرد تا بهندوستان بازگردد وسلطنت از دست‌رفته راباز گیرد ...

پس ازمرگ همایون در سال ۹٦۲ ، چون پسرش جلال‌الدین‌محمداکبر [۲] بجای وی نشست ، شاه طهماسب سفیری [۳] باهدایای شایسته نزدوی‌فرستاد تا او را بمرگ پدر وپادشاهی تسلیت وتهنیت گوید . ولی‌چون درسال‌سوم پادشاهی او شاه طهماسب لشکر بقندهار کشید و آنولایت را، که‌ازسال۹٤۳درتصرف‌دولت‌هندوستان بود گرفت ، اکبر آزرده خاطر شد و مناسبات دوستانهٔ خودرا بادربار ایران قطع کرد . حتی پس ازمرگ شاه‌طهماسب نیز ، برخلاف آداب و رسوم زمان، سفیری بدربارقزوین نفرستاد .

پس‌ازآن هم بعلت آشفتگی اوضاع‌ایران وهرج‌ومرجی که درین کشور از اختلاف ونفاق سران‌قزلباش وحملهٔ سپاه‌عثمانی برآذربایجان پدیدآمده بود ، پیوند دوستی میسر نشد ، ودرینزمان باردیگر ولایت‌قندهار بدولت‌هندمنتقل گردید .

درسال ۹۹۱ شاه‌محمد خدابنده ، هنگامی که باترکان‌عثمانی در جنگ بود ، سفیری بنام سلطانقلی‌چنداناغلی نزد جلال‌الدین اکبرفرستاد وبپاس دوستی‌قدیم‌دو

---

۱ ــ درسال ۹۳۷ هجری قمری .

۲ــ اکبر درسال ۹٤۹ تولد یافته بود وچون بجای پدر نشست سیزده‌سال‌داشت .

۳ــاین سفیرسید بیگ‌نام‌داشت و پسر معصوم بیگ صفوی و کیل‌السلطنه‌ازسرداران‌بزرگ طائفهٔ شیخاوند بود .

خاندان، ازوی مدد خواست . اکبر نیز بقصدیاری او میخواست ازهند لشکر بخراسان وعراق آورد ، امابعللی که بعدازآن دریکی از نامه‌های خود بشاه عباس نوشته ، و درصفحات بعد خواهد آمد ، ازین کارخود داری کرد .

اکبردر نامهٔ دیگری، که درسال ۹۹۲ به عبدالله خان ازبك نگاشته ، بکمك خواستن شاه محمد وقصدلشکر کشی خود بخراسان وعراق اشاره کرده است. می نویسد:

« ... پیش نهاد این بود که چون کار و بار سامان وسرانجام یابد بشوریده بختان فرنگ ، که از دریای شوردرآمده سرشورانگیزی برآورده اند وسنگ راه دریا نوردان هفت کشورشده ، سیما بزایران حرمین شریفین آزار بسیار میرسانند ، خودیورش نموده آن راه را ازین خار و خاشاك پاك سازیم . لیکن چون شنیده میشد که اوباش قزلباش از جادهٔ عقیدت واخلاص بیرون آمده بوالی خود بی‌ادبیها کرده اند ، بخاطر حق جوی میرسید که یکی از فرزندان کامگار را بدانجانب تعیین نماید ، که قطع نظر از آنکه از شاه راه سنت و جماعت انحراف دارند ، رعایت خاندان نبوت برذمت همت لازم است.علی الخصوص که حقوق اسلاف سابقه درمیان باشد . تاخاطر ازین رهگذر جمع نشود نهضت بجائی نمی کنیم والحال که سلطان روم عهود جد وپدر بزرگوار خودرا کان لم یکن انگاشته ، نظر بر ضعف والی عراق انداخته بدفعات افواج فرستاده اند ، ومسموع میشود که والی عراق سلطان قلی چندان اغلی رابجهت طلب کومك باینجانب فرستاده اند ، بخاطر چنان میرسد که عنان عزیمت بصوب عراق وخراسان منعطف سازیم واعلای اعلام امداد و اعانت بروجه اتم و احسن نمائیم ، و در دل چنین میگذرد که چون این یگانگی ویکدلی باآن والادودمان [۱] سالهاست که هست ، وتجدید مراسم محبت و لوازم قرابت از فرستادن مکتوب محبت اسلوب مصحوب سیادت پناه سعادت دستگاه امیر قریش استحکام یافته است ، میخواهیم که چون نزدیك بخراسان رسیده شود ، آن والادودمان نیز ازراه دوستی آمده در آن سرزمین سپهر آئین بدیدار گرامی شادکام سازند ... والحال که نسبت یگانگی و اتفاق بر عالمیان ظاهر شد، دربارهٔ امداد و کومك اهل عراق وخراسان موافق صلاح دید آن حشمت دستگاه بعمل خواهد آمد ... »

شاه عباس هنگامی که باسرپرستی مرشدقلی خان استاجلودرخراسان حکومت

۱ــ یعنی عبدالله خان ازبك .

میکرد ، یکی از سرداران خودبنام مرشد تبریزی رانزد اکبر فرستاد وازودردفع عبدالله‌خان ازبك یاری خواست. ولی اکبر که اوضاع خراسان‌راآشفته ، وخان‌ازبك را از شاهزادهٔ صفوی‌قویترمیدید ، بدرخواست‌او اعتنائی نکرد .

شاه‌عباس در سال سوم پادشاهی خویش (سال ۹۹۹) ، مصمم شد که روابط دوستانهٔ‌ایران وهندراتجدید کند، واگر بتواند جلال‌الدین‌اکبر رابجنگ باعبدالله خان ازبك وپسرش عبدالمؤمن‌خان ، که خراسان را عرصهٔ تاخت و تاز و یغماگری ساخته بودند ، برانگیزد . پس‌هنگامی که در اصفهان بود ، یکی از اعیان قزلباش بنام **یادگارعلی‌سلطان‌روملو** را باهدایای‌شایسته و نامه‌ای که به اکبر نوشته بود ، روانهٔ هندوستان کرد. در نامهٔ‌خویش ازپادشاه‌هند گله کرده‌بود که‌چرا بی‌سبب‌رشتهٔ دوستی دیرین راگسسته‌است ، و بفرستادهٔ خود دستور داده بود که‌بزبان نیز ازوی گله کند ویادآورشود که چون‌خان‌ازبك‌بخراسان تاخته و شهریار ایران بدفع وی همت گماشته‌است، بحکم‌یگانگی‌واتحادقدیم، انتظاردارد که‌ازآنجانب کمکی‌فرستاده شود ، و «اگرازامدادظاهری‌متعذر باشند ،همت‌و توجه باطنی‌دریغ ندارند . [۱] »

اینك‌قسمتی از نامهٔ‌شاه‌عباس به‌جلال‌الدین‌اکبر ، که‌توسط یادگارعلی‌سلطان روملوفرستاده‌شده‌بود :

> **(بعداز چندصفحه مقدمات والقاب‌وعناوین)** « .... هر چند دیدهٔ ظاهر در عالم ناسوت بمشاهدهٔ طلعت میمون و مطالعهٔ محیای همایون مشرف نشده ، فاما درعرصهٔ لاهوت بحکم تعارف میثاقی ، دولت تشاهد و تلاقی حاصلست ، و اگرچه درعرصگاه شهادت ازاستسعاد بسعادت لقای‌همایون محروم‌ست، ولیکن درمحافل قدس ومجالس انس پیوسته‌دیدهٔ‌بصیرت بتماشای‌جمال آن‌خسروعدیم‌المثال‌اشتغال دارد .
>
> گرازلقای‌تومانده‌ست‌چشم‌ترمحروم ولی بدیدهٔ دل ناظر جمال توئیم
>
> متمنی ازحضرت واهب العطایاعزشأنه وعظم‌سلطانه ،آنکه همیشه‌مسندسلطنت وجهانداری ،وهمواره‌ممالك خلافت وشهریاری‌را بفرمان‌فرمائی وکشورگشائی آن پادشاه‌جمجاه‌انجم سپاه‌آراسته وپیراسته‌دارد .

۱ــ عالم‌آرای‌عباسی ، چاپ تهران ، صفحهٔ ۲۹۱ ، وتاریخ خلدبرین .

بعد از اتحاف مراسم تحیات اخلاص آئین ، و اهدای لوازم تسلیمات صداقت آئین، وسیلهٔ لمعان خورشید تابان رای کشور گشای ، که مظهر اسرار حقایق غیبی ، ومظهر آثار دقایق لاریبی است ، شاهد این معنی را بجلوهٔ شهود در می آورد که برعموم عالمیان وجمهور بنی نوع انسان بمثابهٔ نور خورشید تابان ، هویدا ونمایانست که بنای محبت و وداد و بنیان مودت واتحاد فیما بین اعلیحضرت خاقان سکندرشان فردوس مکان اسلام پناه ملایك سپاه، **شاه بابام**[1] ، انارالله برهانه ، و اعلیحضرت پادشاه خورشید کلاه جنت بارگاه علیین آشیان ، و الاماجد آن خسرو گردون توان، انارالله تعالی برهانهما واسکنهما فی فرادیس الجنان ، بچه مرتبه استحکام پذیرفته بود ، و هنگامی که اعلیحضرت فردوس منزلت[2] بدین حدود تشریف قدوم سعادت لزوم ارزانی فرموده بودند ، میان آن دو صاحب سعادت مواثیق عهود و پیمان مشیدالارکان ومؤکدالبنیان گردیده برین وجه قرار یافته بود که لایزال لوازم یگانگی بین الجانبین مسلوك ومرعی بوده ، خلل بقواعدالفت ومواخاة ومصادقت ومصافات راه نیابد ، وآثار محبت و دوستی که از بندگان اعلیحضرت خاقان علیین آشیانی درباب جلوس همایون آن پادشاه والاجاه ، از مکامن قوه بمشاهد ظهور رسیده برصدق این مدعا گواهی عادل وشاهدی کاملست، وآن خسرو دارانشان فریدون مکان ، مادام که براورنگ عظمت و جهانداری متمکن بودند، بطریقی درمراعات صداقت ومواخات بذل همت خسروانه میفرمودند که مزیدی برآن متصور نبود ، وهمیشه قواعدالفت بینهما بطریق سبع شداد محکم ومستحکم بوده ، ابواب مکاتبات ومراسلات مفتوح بود ، و بدین جهت محسود سلاطین زمان وخواقین دوران بودند .

وچون اعلیحضرت جنت منزلت رخت سلطنت و تاجداری ازدار دنیا بربسته فردوس برین رادارالقرار فرمودند ، تخت دولت و شاهنشاهی وسریر خلافت وپادشاهی بوجود مفیض الجود ذات ستوده صفات آن جهاندار گردون وقار زیب وبها یافته، همای بلند پرواز معدلت ، ولوای گردون اعتلای نصفت برمفارق جمهور عالمیان سایه گستر فرمودند ، ترصدچنان بود که آن خاقان قضافرمان مدلول: الولد لرشید یقتدی بآبائه الحمید ،رانصب العین رای جهان آرا فرموده متابعت ومواساة خاقان فردوس بارگاه مسلوك دارند ، تا بطریق معهود غنچهٔ صداقت وارتباط در گلزار

۱ـ مقصود شاه طهماسب اولست که شاه عباس همیشه اورا شاه بابام می نامید .

۲ـ یعنی محمدهمایون ، پدر جلال الدین اکبر ، که درسال ۹۵۱ هجری قمری هنگام سلطنت شاه طهماسب ازهندوستان بایران پناهنده شد .

خاطر شکفتن گیرد . آن مسند نشین سریر شهریاری درین باب توجه مبذول نفرمودند، وباآنکه اعلیحضرت خاقان فردوس‌مکان درآن واقعه لوازم یگانگی و اتحاد منظور داشته کس بجهة تمهید قواعد تهنیت جلوس سعادت قرین آن خسرو عدالت آئین ، وتقدیم مراسم پرسش، روانهٔ خدمت فرمودند ،هنگامی که اعلیحضرت پادشاه اسلام‌پناه رضوان دستگاه ، دعوت مبشران آنجهانی را بعز اجابت قبول فرمودند و ازدار فنا بمنزل بقا تشریف انتقال بردند،وبساط‌اقامت در ریاض رضوان وساحت جنان گستردند ، آن پادشاه ملك‌احتشام بخلاف‌متوقع درمراعات‌قواعدالفت و وداد، تجویز اهمال فرموده‌اینجانب راپرسش نفرمودند. ومع‌هذا درآن ایام محب صادق‌الولا در دارالسلطنه هرات متقلد امر سلطنت وحکومت‌بود، وهمواره درخاطر مودت‌مآثر وضمیرمحبت تأثیرخطور مینمود که کسی را جهة تجدید مراسم قدیمی وتأکید لوازم محبت صمیمی بسدهٔ سپهرآسا و عتبهٔ گردون اعتلا فرستد ، تابمضمون صدق مقرون محبةالآباء قرابةالابناء،از کتمان غیب وقوه بمنصهٔ شهود وظهور جلوه‌گر شده ، دراحیای مآثرعهودسابقه ومواثیق سالفه بنوعی بذل وسع وصرف‌جهد بتقدیم‌رساند، که‌در روزنامهٔ دفاتر لیالی‌وایام، وصفایح‌صحایف‌شهورواعوام، مثل آن‌سمت‌تحریروترقیم نیافته باشد. در این اندیشه از گردش سپهر جفاپیشه قصهٔ هایله و واقعهٔ نازلهٔ نواب سلطنت وخلافت‌پناه، در درج سلطنت و جهانداری، دری برج خلافت وشهریاری ، نیر آسمان معدلت وگیتی‌ستانی ، نهال حدیقهٔ ابهت وجهانبانی ، المختص‌بعون‌ـ الملك‌الاعلی ، برادر بزرگوارم ابوالغالب **سلطان حمزه میرزا** نوراللهتعالی مرقده و بردمضجعه ، روی نمود ، وچون مکنون خاطر صداقت مآثر چنین بود که این مرتبه بتحقیق ازجانب آن خسرو انجم‌سپاه ، کس جهت پرسش اینقضیهٔ هایله خواهد رسید ، بنابراین چهرهٔ مطلوب درنقاب توقف و پردهٔ اختفا ماند وازآن‌جانب خود بدستور معهود کس‌نیامد. تاآنکه درین ایام ، بمدلول‌الامور مرهونة باوقاتها ، رایات جاه و جلال از صوب خراسان معطوف مقر سلطنت گشته بطالع مسعود متقلد امرخلافت موروثی گشت ، وبعدازآنکه جوامع‌خاطر خورشیدمآثرازتمشیت وانجام مهام ممالك محروسه‌پرداخته شد ، ازمطالع رأی عالم‌آرا بمثابهٔ نیر اعظم ، این داعیه سرزدکه بنای موالات بین‌الجانبین باعلی مراتب مشید ، و اساس مصافات بین‌الطرفین باسنی درجات مؤکد بوده بنیان اتحاد کسنبع شداد، وارکان مخالصت‌واعتقادکبنیان‌مرصوص مستحکم باشد.لهذا امارت‌پناه حکومت ورأفت دستگاه کمالاللأمارة **یاشگارسلطان روملو** را ، که بمزید عقل‌و کیاست‌سمت‌اتصاف‌دارد، ودرمراتب‌درایت‌وسخندانی‌قصب‌السبق

تصویر جلال الدین محمد اکبر
کار یکی از نقاشان زمان او

از همکنان ربوده ، طراز اعزازش بزیور انه‌من‌عبادناالمخلصین ، زیب و بها پذیـرفته ، و بوسایل خدمات شایسته و ذرایع عبودیات لایقه ، از بقیهٔ بندگان و مقربان بمرتبهٔ امتیاز و رجحان ممتاز گردیده، روانهٔ آنصوب‌صوابنما گردانید تا مکتوب محبت نشان ، و صحیفهٔ صداقت عنوان را بشرف مطالعهٔ آن حضرت مشرف ساخته، مضامین‌عطوفت‌آیین آنرا بزینت‌اطلاع آن پادشاه کامگار رساند.
وچون مخزون خاطر چنانست که همواره لزوم عطوفت ومحبت ومودت ومراسم صداقت والفت مرعی بوده ، اگر آن اعلیحضرت را مهمی ازمعظمات ملکی پیش نهاد همت والارتبت فلك اعتلا گردد ، بقدر مقدور در انجام آن سعی مشکور بعمل آورده در آن باب دقیقه‌ای از دقایق جهد نامرعی نگذارد ، لاجرم ترصد چنانست که این شیوهٔ مرضیه ازآنجانب نیز منظور ومسلوك بوده تاقیام قیامت خلل بقواعد آن راه نیابد .
زیاده مباسطت نمودن وقدم در بساط انبساط نهادن ، ازحیزجوازمتجاوزست.
همواره سریر سلطنت وشوکت وکشورگشائی ، ومسند عظمت وفرمانروائی ، بنفاذ امور و رعایت جمهور، مخصوص عنایات آلهی ومنظور الطاف نامتناهی بوده آفتاب سلطنت و اجلال ازسمت زوال و وصمت عین‌الکمال درحفظ‌حمایت حضرت ذوالجلال باد .

همیشه تا که ز دوران چرخ آینه‌گون　　مه منیر بود گاه بدرو گاه هلال
تو بدر باش بدولت عدو هلال ز غم　　تودرکمال و حسود تودرمحاق‌زوال

☆ ☆ ☆

جلال‌الدین اکبر پنج سال‌سفیرشاه عباس رادرهندوستان نگاهداشت . نخست مصمم‌بود که یکی‌ازپسران خودرا بیاری پادشاه ایران فرستد ، ولی چون از طرفی عبدالله‌خان ازبك‌باوی‌ازدردوستی‌درآمده سفیرانی‌بدربارهند فرستادبود ،وازطرف دیگرشنیده‌بود که شاه‌عباس در کشتن‌سران‌ایران وخونریزی‌افراط میکند، ازقصد خودچشم‌پوشید . سرانجام دراوائل سال ۱۰۰۴ هجری‌قمری ، سفیر ایران را اجازهٔ بازگشت دادودوتن‌ازبزرگان‌دربارخویش ، **ضیاءالملك کاشی** و **ابوناصر خوافی**[۱]

۱ ـ چنین‌است در اکبرنامه، ولی درتواریخ عالم آرای‌عباسی و خلدبرین نام سفیران هند میرزاضیاءالدین‌کاشی‌وابونصرخوافی نوشته شده است... سفیرانی که ازهندوستان‌بایران میآمدند بیشتر ایرانی بودند . وقتی شاه‌عباس ازیکی ازیشان پرسید :«سبب چیست که هرچه سفیر ازهند میآید ایرانیست و از مردم هندوستان‌کسی را بایران‌نمیفرستند؟» سفیر درجواب‌گفت : « درهند آدمی کمیابست. اگر آدمی درآنجا فراوان بودکسی ما را نان نمیداد !» شاه‌عباس ازین جواب زیرکانه خرسند شد و ازاصطبل شاهی اسبی باو بخشید .
« ازتاریخ شاه‌عباس ، تألیف جلال‌الدین محمد یزدی ، منجم آن‌پادشاه».

را بانامه‌ای دوستانه و نصیحت آمیز وهدایای چند همراه‌وی کرد ، ودستور داد که از دریای‌عمان وجزیرهٔ هرمز بجنوب‌ایران، و از آنجابقزوین‌روند .

سفیرایران وفرستادگان اکبریکسال بعد درقزوین بخدمت‌شاه‌عباس رسیدند و نامهٔ پادشاه‌هندرا باهدایای‌او تقدیم کردند .

جلال‌الدین‌اکبر پادشاهی آزادفکر وخردمند وروشن‌بین،و برخلاف پادشاهان اول‌سلسلهٔ‌صفوی‌و بسیاری‌ازسلاطین‌عثمانی ، از تعصبات دینی‌عاری وپیراسته‌بود . بر جنگهای‌شیعه وسنی ومردمکشیها ویغماگریهائی که‌پادشاهان ایران وعثمانی‌بعنوان جهادباعیسویان‌درممالك گرجستان و بالکان‌میکردند،بچشم‌تنفر وانزجارمینگریست وتمام‌افرادبشررا، مسلمان یاکافر، شایستهٔ عطوفت ومهربانی‌میشمرد [1]. بهمین‌سبب‌نیز درنامه‌ای که‌بپادشاه‌جوان وپرشور وقدرت‌جوی‌ایران‌نوشته‌بود، درضمن‌نصایح‌پیرانهٔ خویش ، مخصوصاًسفارش کرده‌بود که‌از کشتن مردم‌بیگناه‌بپرهیزد وخویشتن‌رااز تعصبات‌دینی‌بر کناردارد و باتمام‌آفریدگان‌خدا، از هر کیش وآئین،مشفق و مهربان باشد . اینك‌عین نامهٔ‌او :

نامهٔ جلال‌الدین‌اکبر بشاه‌عباس

توسط ضیاءالملك کاشی و ابو ناصر خوافی

ستایش و نیایش عتبهٔ کبریای احدیت جل‌جلال قدسه بمثابه ایست که اگرجمیع نقاط عقول و جداول فهوم ، با جنود مدرکات و عساکر علوم ، فراهم آیند از عهدهٔ حرفی از آن‌کتاب ویا پرتوی از آن آفتاب نتوانند برآمد . اگرچه در دیدهٔ تحقیق جمیع ذرات مکونات‌گویای حمد ایزدی اندکه از زبان بی‌زبانی برآمده، تشنه‌لبان وتفسیده‌زبانان بیدای ناپیدای حمد حقیقی را ترزبان‌وسیراب دارند . پس همان بهتر که کمند اندیشه را از کنگرهٔ جلال صمدیت،که جانهای پاکان‌آویختهٔ‌اوست ،کوتاه داشته در جلایل نعوت‌گروه قدسی شکوه حضرات

---

[1] ـ اکبرپیروان تمام ادیان را بیك چشم مینگریست ومیان رعایای هندو ومسلمان خویش فرقی نمیگذاشت . با شاهزادگان برهمائی مذهب هند وصلت کرد وگروهی از اشراف هندو را بکارهای بزرگ لشکری وکشوری گماشت . هرشب از علمای مسلمان وعیسوی وبودائی وبرهمائی مجالس مناظره ومباحثه ترتیب میداد وبیانات هریك را در اثبات حقانیت مذهب خویش باگشاده‌روئی میشنید .

انبیا و رسل ، علی نبینا وعلیهم‌السلم، درآمده اولا شرایف‌حالات و ثانیاً نبایل عطایا که جمهور انام را از کریوهٔ ضلالت و غوایت بشاه راه عنایت و هدایت آورده‌اند ، برمنابر تبیان ادا نموده وشرح معالی احوال و مکارم اخلاق طایفهٔ مقدسهٔ‌اهل‌بیت ، که رازداران اسرار کبریا وپرده‌گشایان سرایر ابنیااند، بر آن افزوده از ذروهٔ عزت استدعای رحمتی تازه کرد . لیکن چون بدیدهٔ انصاف اتصاف ملاحظه میکند ، مدایح این مظاهر کونی و الهی ، ومعالی این مجامع انفسی وآفاقی را ، که مستهلك درحقیقت حق وفانی دربقای مطلقند، ظل‌محامد کبریای الهی و تلو صفات علیای ایزدی می‌یابد .

شایسته‌آنست که ازآن داعیه نیز دست بازداشته نکتهٔ چند ازمقاصدمتعارفهٔ ارباب دانش و بینش که بموجب حکمت عملی ، نظام‌سلسلهٔ امکانی بدان‌منوطست، در دیباچهٔ اظهار نهد که هرآینه درینصورت روان‌گرم روان‌مسالك‌دین‌وسیراب دلان مناهل یقین، که ارواى جداول ظهور و بطون پیشنهاد همت قدسی‌اساس داشته‌اند ، باین دست‌آویز نیاز مفیض سعادت خاص میگردد .

المنة لله تقدس و تعالی که مشاهدهٔ صفوت نامهٔ گرامی ، که مصحوب **یادگار سلطان** شده بود، دراواسطایام‌بهار ومنازل‌اعتدال‌لیل‌ونهاراهتراز بخش باطن مهرآگین شد . باد طرب‌آمیز شقایق و ریاحین دردماغ روزگار پیچیده بود که این‌گلدستهٔ محبت و ولا نکهت رسان مشام یگانگی‌گشت . آنچه در توقیف تسطیر تماثیل خلت و وداد رقم پذیر کلك ظهور شده بود ، بغایت درموقع خود جلوهٔ استحسان داد . فی‌الواقع روابط معنوی چنان‌اقتضا میکرد که این همه دیر نکشد . لیکن از صادر و وارد مسموع شده باشد که چگونه مشاغل‌عظیم ومحاربات قوی باسلاطین ممالك هندوستان‌واساطین‌این‌مرزوبوم، که مساحان جداول آسمان چهار دانك هفت اقلیم‌گفته‌اند ، اتفاق افتاده بود . درینمدت مدید این‌سواداعظم باهمهٔ وسعت‌وفسحت درمیان چندین رایان‌خودرای و فرمانروایان سپه آرای انقسام یافته بود ، وهمواره برسر تجبر وتمرد بوده باعث‌تفرقهٔ خاطرخلق‌الله میشدند . بنیروی‌توفیقات آسمانی بتسخیراولیای‌دولت سلطانی درآمده ازکریوهٔ هند وکوه تا اقصای دریای شور، ازسه‌طرف‌جمیع سرکشان وگردن‌فرازان، از فرمانروایان زبردست و راجها و رایان بدمست و افغانان کوه‌نشین کوتاه‌بین وبلوچان بادپیمای بادیه‌گزین وسایر قلعه نشینان و زمین‌داران هند ، شمولا واستقلالا درظل اطاعت وانقیاد درآمدند ودرالتیام صدور وائتلاف قلوب طبقات انام شرایف مساعی مبذول شد و بمیامن توفیقات

غیبی آنچه در پیشگاه ضمیر حق گزین میتافت بروجه اتم پرتوظهور داد .

اکنون که صوبهٔ پنجاب مستقر رایات منصور شد ، مکنون‌خاطر حقیقت مناظر بود که یکی از طرزدانان بساط عزت روانه شود . دراین اثنا مهمی‌چند سانح شد که اعظم آنها استخلاص عموم رعایا وکافهٔ برایا وسکنهٔ‌ولایت دلپذیر کشمیر از ایادی فئهٔ متسلطهٔ اوباش بود . باوجود غایت استحکام وانسدادطرق و ارتفاع جبال و تراکم اشجار و وفور کریوه ومغاك، که عبور مواکب اوهام بی ارتکاب مصاعب از آنجا صعب تواند بود ، باستیثاق عروهٔ توفیقات الهی و استمداد از ارواح طیبهٔ حضرات ائمهٔ معصومین ، سلام‌الله علیهم‌اجمعین، بآئین شگرف حکم بمرور عساکرعالیه فرموده شد ، وچند هزار خاراتراش چابک دست منزل‌بمنزل پیش میرفتند و درقلع احجار وقمع اشجار ید طولی نموده در تفسیح و توسیع طرق ومسالك میکوشیدند . چنانکه دراندك فرصتی آنولایت دلگشا مفتوح شد وعموم رعایا از الویهٔ معدلت استظلال نمودند .

چون آن عشرت‌آباد ، که ممدوح جمهور نظارگیان حسن‌پسند است ، ازعنایات مجددهٔ آلهی بود، خود نیزدرآنگل زمین رسید وسجدات‌شکر آلهی بجای آورد وتابکوهستان تبت‌سیر کرده ازراه ولایت «بکلی» و«دمتور» که راهیست درغایت صعوبت ، عبورنموده عرصهٔ کابل وغزنین مخیم عساکراقبال‌شد و تنبیه افغانان سباع‌سیرت قطاع سریرت ، که در ولایت «سواد» و «نچور» و «تیرآه» و «تنکس» سنگ راه مترددین توران بودند ، و تأدیب بلوچان و دیگر صحرانشینان بهایم طبیعت ثعالب خدیعت ، که خار راه مسافران ایران میشدند، نیز بطریق استطراد روی‌داد. واصل درتوقف بعدازسنوح‌واقعهٔ‌ناگزیر حضرت علیین آشیانی[1] ، اناراللہ برهانه، عدم‌انضباط احوال ایران وهرج‌ومرج آندیار بود، که بقضای سبحانی وقوع یافت . ودراین ولا که ایلچی خجسته پیام رسید، معلوم شد که آن اختلال روی درکمی‌نهاده ، هرآینه از استماع‌این‌خبر خاطر نگران روی باطمینان آورد .

و درباطن حقیقت تأسیس میرفت که درینوقت محض‌پرسیدن شایان آئین مروت و فتوت نباشد . می‌باید که در این هنگام چنان پرسش بظهور رسد که هرنحو کماك وامداد که مطلوب باشد، بوقوع‌آید . لیکن چون **قندهار** درمیان بود ومیرزایان قندهار درلوازم معاونت و معاضدت آن دودمان عالی ، تکاهل

---

۱ ــ مقصود شاه طهماسب اول است .

و تقاعد مینمودند[1]، ودرمواقع حوادث و مکاره ،که محل استطلاع عیار جوهر وفاق است ، قطعاً آثار یکجهتی ویگانگی بظهور نیاورده‌اند ، و نیز بمیامن ارفع ماکه موطن صاحبان ناز ونعیم است ، توسل شایسته بتقدیم نمیرسانیدند ، مخطور حواشی باطن بودکه اولا قندهار را بکسان خود بسپاریم و میرزایان اگر نشأه دولت روزافزون داشته باشند ، وازماجرای سوالف ایام نادم گشته ، اعانت وخدمت آن جانشین نقاوهٔ طیبین وطاهرین را ملتزم شوند، درین‌صورت افواج قاهره‌با ایشان‌متفق‌بوده وهر گونه امدادی که‌مر کوزخاطر آن‌قرةالعین[2] باشد، بجای آورند . لیکن چون میرزایان ازمنتسبان آن خاندان قدسی بودند وبی‌آنکه استفسار شود فرستادن جیوش منصوره درنظر عوام‌کوتاه‌بین مشتبه بعدم ارتباط میشد ، ازین اراده منصرف گشت .

دراین‌اثنا **رستم‌میرزا** ارادهٔ ورودسعادت‌نمود، وصوبهٔ‌مولتان که‌بچندین مرتبه‌زیاده‌ازقندهار بود، باواختصاص‌یافت، و**مظفرحسین‌میرزا** شمول‌عواطف و روابط را شنیده والده وپسر کلان خود را اینجا فرستاده عزیمت‌آمدن‌دارد. بعد ازآمدن اوعساکرفیروزی‌مند در قندهار بوده هرگونه امداد ومعاضدت که باید بآسانی خواهند نمود . چون درآئین سلطنت وکیش مروت اتفاق مقدم‌بر اختلاف و صلح اصلح از حرب است ، علی‌الخصوص نیت حق طویت ما که از مبادی انکشاف صبح شعورتا این‌زمان همواره اختلاف مذاهب وافتراق‌مشارب منظور نداشته و طبقات انام را عبادالله دانسته در انتظام احوال عموم خلایق کوشش نموده‌ایم، وببرکات این‌نیت علیاکه مقتضای ظلیت عظمی است ، مرة بعد اخری مشاهده و ملحوظ گشته، درین ولا که ممالك پنجاب مخیم عساکر عز وجلال گشت ، مکرراً عازم و جازم شده بودکه انتهاض الویهٔ عالیه بجانب ماوراءالنهر، که ملك موروثیست ، اتفاق افتد ، تاهم آن بلاد درتصرف اولیای دولت درآید وهم معاونت خاندان نبوت بطرز دلخواه سمت ظهوریابد .

درین اثنا بتواتر و توالی ابهت پناه شوکت ایاب **عبدالله خان** والی توران کتابات محبت طراز ،که مذکر قرابت سابق وممهد محبت لاحق باشد ، بوساطت ایلچیان‌کاردان‌فرستاده محرك سلسلهٔ صلح وصلاح ومؤسس‌مبانی‌وداد

---

۱ ــ مقصود مظفرحسین میرزا و رستم میرزا پسران سلطانحسین میرزا (پسربهرام میرزا برادر شاه‌طهماسب‌اول) است،که‌برقندهار وولایات کنار رود هیرمندحکومت‌داشتند ودرسال۱۰۰۳هجری‌قمری، چون‌خوددرادر برابر حملات پادشاه ازبك ناتوان‌میدیدند، آنولایات را به جلال‌الدین اکبر تقدیم کردند وبهندوستان پناهنده شدند .

۲ــ یعنی شاه عباس.

و وفاق گشت . چون در جنگ زدن با کسی که در صلح زند ، در ناموس اکبر شریعت غرا وقسطاس اعظم عقل بیضا ناپسندیده و ناسنجیده است ، خاطر ازین اندیشه باز آورده شد . غریب‌تر آنکه هنوز از واردان آنصوب اخبار تدارك اختلال ایران وایرانیان، که موجب اطمینان تام گردد، شنوده نمیشود وقرارداد خاطر دولت اساس آن صفوت‌نژاد انکشاف صریح نمییابد .

مأمول آنکه خاطر مهرگزین ما را متوجه هرگونه مطلب ومقصد خود دانسته طریق انیق مراسلات را مسلوك داشته حقایق احوال یومی را ابلاغ نمایند وامروز که ایران‌زمین از دانایان کاردیدهٔ عاقبت‌بین بسیار کم شده ، آن نقاوهٔ اصلاب گرام را در انتظام ملك والتیام احوال جمهور انام جهد بلیغ باید کرد ، و درهرکاری مراتب حزم و مآل‌اندیشی بکار باید برد وبتسویلات ارباب غرض واکاذیب‌سخن‌آرایان‌مفسد خاطرخود را مشوش‌نساخت وبردباری‌واغماض نظر از زلات اقدام ملازمان موروثی وبندگان جدیدی شیمهٔ کریمهٔ خود ساخته ارباب اخلاص را پیش آورد واصحاب نفاق را بنور مهربانی زنگ‌زدای ظلمت شد ودرقتل آدمی وهدم این بنیان ربانی احتیاط تمام بتقدیم رسانید ،که بسا دوستان جانی که بحیله‌سازی دشمنان خودکام از بساط قرب دورشده خونابهٔ‌اجل نوشیده‌اند وبسا دشمنان‌دوست‌نما که لباس‌عقیدت پوشیده درتخریب‌اساس‌دولت کوشیده، درمراقبهٔ ضمایروسرایراین‌مردم‌توجه‌موفورمبذول باید‌داشت، ودولت مستعار این نشأه فانیه را بمرضیات‌آلهی معاضد ومعاون‌گردانید وطبقات‌خلایق را که ودایع خزاین ایزدیند ، بنظر اشفاق منظورداشته درتألیف قلوب کوشش فرمود و رحمت عامهٔ آلهی را شامل جمیع ملل ونحل دانسته بسعی‌هرچه‌تمامتر خودرا بگلشن‌همیشه‌بهارصلح کل‌درآورد وهمواره نصب‌العین‌مطالعهٔ‌دولت‌افزای خود باید داشت که ایزد توانا برخلایق مختلف‌المشارب متلون‌الاحوال درفیض گشوده پرورش مینماید . پس‌برذمت همت‌والای سلاطین ،که ظلال ربوبیت‌اند لازم است که این طرز را ازدست‌ندهند، که دادار جهان‌آفرین این‌گروه عالی را برای انتظام نشأه ظاهر و پاسبانی جمهور عالم آورده است، که نگاهبانی عرض وناموس طبقات انام نمایند .

آدمی‌زاد درکار دنیا ،که گذران و ناپایدار است ، دیده و دانسته خطا نگزینند ، درکار دین ومذهب که باقی ومستدام است ، چگونه مساهلت نماید ؟ پس حال هرطایفه از دوشق بیرون نیست : یا حق بجانب اوست ، درآنصورت خودمسترشدان‌انصافمند را جز بتبعیت‌گزیر نتوانند بود ، واگر دراختیار روش خاص سهوی وخطائی رفته است ، بیچاره بیمار نادانیست ومحل ترحم و شفقت،

نه‌جای‌شورش وسرزنش .و درفراخی حوصله در اهتمام باید زد که بمیامن آن وسعت‌صورت‌ومعنی وفسحت عمر و دولت پرده‌گشاست ، و از نتایج این شیمهٔ دولت‌افزا آنست که درهنگام کم فرصتی واستیلای قوت‌غضبی دوستان باشتباه دشمنان پایمال نمیشوند و دشمنان دوست‌نما را روائی مکر و فریب نمیماند .

و درپاس‌قول خود برمسند سعی باید نشست، که ستون‌تبیان‌فرمانروائیست و تحمل و بردباری را مصاحب دایمی خود گردانید که اساس دولت پایدار درضمن آن منطویست . وبرضمیر دلپذیر مخفی نماند که اراده چنان بود که یکی ازمختصان حریم عزت را مصحوب **یادگار سلطان** فرستاده شود که اوضاع ایران را ازقرار واقع دانسته بعرض مقدس رساند . درین‌اثنادرولایت کشمیرجمعی از شوربختان بغی وطغیان ورزیدند . ما جریده بامعدودی‌چنداز ملتزمان رکاب‌سعادت‌اعتصام درشکارگاه بودیم که این خبر رسید. باشارهٔملهم توفیق واقبال خود بطریق ایلغار بآن ناحیه روان شدیم . هنوزرایات‌منصوره بکشمیر نیامده بود که بهادران نصیری‌منش، که بضرورت‌همراه آن‌فرقهٔطاغیه شده بودند ، قاپو(فرصت) یافته سرآن سرمایهٔ فسادرا بدرگاه‌والا آوردند .

چون این ملك بمیامن برکات قدوم عالی مهبط امن وامان گشت معاودت فرموده بدارالملك‌لاهورنزول‌اجلال‌شد. درین‌هنگام‌چون‌حاکم‌**سیوستان‌و تته** و نواحی‌سند، که‌سرراه‌ایرانست، بالشکر نصرت‌اثر ازبخت بر گشتگی‌درپیکار بود وراه‌عراق مسدود، فرستادن‌ایلچی درتوقف‌افتاد. اکنون که‌خاطراقدس ازهمهٔ امورفراغ‌یافت‌وسیوستان‌وتته‌درسلك‌ممالك‌محروسه‌درآمدو**میرزاجانی بیگ**، حاکم‌آنجا، بآستان‌بوسی استسعادیافت، چون نقوش ندامت ازگذشته‌وحروف عقیدت ازآینده ازلوحهٔ پیشانی اوظاهربود، آن ملك بجنگ گرفته را بازباو مرحمت فرمودیم وراه عراق وخراسان نزدیکتر وایمن‌تر ازسابق پدید آمد. مشارالیه[1] رارخصت فرمودیم و سلالةالکرام مخلص معتمد **ضیاءالملك** را فرستادیم ، وچندی از مقدمات محبت اساس بکلمات خیریت اقتباس بزبان او تفویض یافت که در وحدت‌سرای خلوت ابلاغ نماید ، ونیز حقیقت احوال‌ایران را ازقرار واقع فهمیده معروض دارد . مرجوآنکه این دولتخانه را خانهٔ‌خود دانسته برخلاف ایام‌گذشته سلوك فرمایند وارسال رسل و رسایل که ملاقات روحانی ومجالست معنویست، همواره از شمایل یکجهتی شمارند.

حق سبحانه و تعالی‌آن نقاوهٔ خاندان اصطفا و ارتضا ، وخلاصهٔ دودمان اجتبا و اعتلا را از مکاید و مکارهٔ آخرالزمانی محفوظ و مصون داشته ، بتأئیدات غیب‌الغیب‌مؤید ومشید داراد .

۱ـ یعنی یادگارعلی‌سلطان سفیرشاه عباس را ...

یکسال بعد شاه‌عباس سفیران جلال الدین اکبر را بهندوستان باز گردانید و منوچهر بیگ ایشیک‌آقاسی باشی، ازغلامان مقرب و مخصوص خود را نیز، باهدایای گرانبها و نامه‌ای آمیخته بفروتنی وملاطفت، همراه ایشان کرد. بااین سفیر پانصد تن ازسواران زبده ورشید قزلباش نیز همراه بودند. ازجملهٔ هدایای گوناگون‌شاه صد و یك اسب اصیل تازی و گرجی وعراقی بود که یکی از آنها را درهندوستان پنجهزار روپیه بپول زمان قیمت نهادند. وسیصد طاقه پارچه‌های زربفت نفیس، و نقاشیها و تصاویری ازاوستادان بزرگ، وقالیهای گران بها که هرجفتی ازآنها در ایران بقیمت روز سیصد تومان ارزش داشت.

سفیرایران وهمراهانش از راه کرمان ومکران بهندوستان رفتند ودرسال‌بعد بخدمت جلال الدین اکبر رسیدند.

شاه عباس درنامهٔ خوداز اوضاع آشفتهٔ ایران، پس‌ازمرگ شاه‌طهماسب، و نفاق واختلاف‌طوائف‌قزلباش وحملهٔ سلطان عثمانی بولایات غربی‌ایران‌سخن گفته، وهمهٔ‌حوادث‌مهم دوران سلطنت پدرش، شاه محمد خدابنده را، از حکومت خود درخراسان و کشته شدن حمزه میرزا واختلافات علی‌قلی‌خان و مرشدقلی‌خان، تا حملهٔ ازبکان و قتل علی قلی خان شاملو و کشتن مرشدقلی‌خان استاجلو، بتفصیل بیان کرده است.

اینك عین نامه او:

نامهٔ شاه‌عباس به‌جلال‌الدین اکبر

درجواب نامه‌ای که‌او بوسیله ضیاءالملك کاشی فرستاده بود.

سپاس معرا ازملابس حدوقیاس که بدایت جذبات اشواق غیرسوز طالبان جلوه‌گاه انس و نهایت سر باطن‌افروز معتکفان وحدت‌سرای قدس تواند بود، سزاوارعظمت وجلال کبریائیست که ذرات کاینات واعیان‌موجودات‌مجالی‌انوار جمال ومظاهر اسرار جلال اوست.

برگ درختان سبز درنظرهوشیار　　هرورقی دفتریست معرفت کردگار

بلکه در دیدهٔ حقیقت‌بین ارباب شهود، وبصر بصیرت‌آئین اصحاب فنا در بقاء معبود همه اوست،

پیش چشم شهود دیده‌وران　　محو باشد هویت دگران

نیست مشهود جز هویت او　　لاهو فی الوجود الا هو

تصویر شاه عباس اول

با تاج مخصوصی که برای خود ساخته بود

کار **خیر اللخان** نقاش، که همراه خان‌عالم سفیر نورالدین جهانگیر پادشاه هند بایران آمده بود.

مقابل صفحهٔ ۲۳۲

و ستایش مبرا ازآلایش تشبیه والتباس لایق خداوندیست که جمیع مکونات و عامهٔ مخلوقات وکافهٔ ممکنات وقاطبهٔ مبتدعات بزبان بیزبانی ، در آشکار ونهانی بردرگاه احدیت او بمضمون صدق مشحون اینمقال ، که :

رفتم بکلیسیای ترسا و یهود ترسا ویهود را همه رو بتو بود
بریاد وصال توبه‌بتخانه شدم تسبیح بتان زمزمهٔ ذکر تو بود

مشغول مناجات سبحانی و شیفتهٔ ذکرربانی‌اند ، لسان بیان از ادای اوصاف کمال اوقاصر ، و زبان تبیان ازنعوت جلال عظمت ذات بیزوال وفضل‌وافضال او منکسر ،

پس اولی و انسب آنست که عنان توسن تیزگام اوهام از تکاپوی در اصقاع این قاع بازکشیده بجناب مقدس‌مرتبهٔ جامعه و مظهرکل خاتم‌الانبیاء والرسل ، وسیدالکل فی‌الکل ،گنجینهٔ راز غیب‌الغیب ، مخزن اسرارلاریب ، باعث ایجاد کونین ، کاشف سرعالمین ، صاحب فضل عمیم ، مصدوقهٔ کریمهٔ وانك لعلی‌خلق عظیم ،

وصف خلق کسی که قرآنست خلق را وصف‌اوچه امکان است
لاجرم معترف بعجز و قصور میفرستم تحیتی از دور

صلی‌الله علیه وآله وسلم ، و بآل طیبین و عترت طاهرین آنحضرت که مرائی تجلیات رحمت حق و شئونات جمال مطلقند ، خصوصاً حضرات ائمهٔ معصومین صلوات‌الله علیهم اجمعین، که هریك از ایشان مقتدای ارباب توحید و پیشوای اصحاب تفریدند ، توسل نموده ، از میامن اسامی سامیه ، واذکار مناقب‌نامیهٔ ایشان،که زیب دیباچهٔ هرکتاب، و زینت خاتمهٔ هرخطابست ،

سر هر نامه را رواج فزای نام ایشانست بعد نام خدای
ختم هر نظم ونثر را رونق باشد از یمن نامشان الحق

استسعاد جسته بمدایح جمیلهٔ مخاطبهٔ واجب‌التعظیم ، و محاسن جلیلهٔ رسول لازم‌التکریم پردازد ،

مرحبا طایر همایون بال که رسید از سپهر عزوجلال
یعنی از بارگاه سلطانی ساحت شوکت سلیمانی
بسته بر بال نامهٔ مشکین نامهٔ عطرسا چو نافهٔ چین
روضهٔ چون بهشت‌مینافام پاك‌کیشان در اوگرفته مقام
خیل قدوسیان زهرطرفی همچو مرغان قدس بسته صفی
همه‌ازشوق‌یکدگرمدهوش همگی در سخن ولی خاموش

منشور لامع‌النور دولت واقبال، ونشان عظیم‌الشأن عظمت‌واجلال، که مرقوم

قلم فیض‌رسان منشیان آراسته بزیور فضل و کمال ، و دبیران پیراستهٔ بادانش و افضال گشته نامزد مخلص نیکوخواه فرموده بودند ، درطی صحبت سیادت وعزت‌پناه معتمد السلاطین، **میرزا ضیاءالملك** که بمقتضای یعرف‌قدرالرسول من‌المرسل ، مستغنی‌ازتعریفست ، دراوانی که دستبردقضا فرش بوقلمون‌ربیعی را برغیرمنهج طبیعی ، ازصحن زمانه درچیده و مهوشان ریاحین وازهار پای در دامن خمود وخمول پیچیده ، انبساط خواطر روی بانحطاط آورده بود ، مانند همای زرین بال همایون‌فال ، وشاهباز مشکین‌جناح عزت و جلال ، با خط و خال منقش چون طاوس خوشخرام هندوستان، در دوحهٔ ودادجلوه‌گر و بالفاظ ومعانی دلکش طوطی‌وار در روضهٔ اتحاد بلاغت گستر ، ازتتق‌غیبی بمنصهٔ ظهور طیران کرده بوجه جمیل پردهٔ خفا ازجمال شاهد مطلوب‌وچهرهٔ مقصود گشوده ، معتکفان کوی خلت و مؤالفت را تفقد وتفضل نمود ، و بهار دیگر ازگلهای شهپر بارقام غیرمکرر، ناظران منتظر را میسر گشت .

لمعات بارقات معانی حکمت قرنیش‌خواطر مخلصان‌صادق‌الولا راصبح‌آسا ازمشارق انوار شارق وتابان، وضمائر دوستان راسخ‌العهد والوفاراکالشمس الشارق‌بارق و درخشان گردانید. ازجوهر آبدارحروفش دیدهٔ امید منور،واز نکهت سطور عنبر بخورش دماغ عقل معطر گشته ، عطسهٔ عنبرین در مغز زمانه پیچید .

للهالحمدوالمنه که‌دوحهٔ‌دولتی که‌خواقین‌سلف،علیهم‌الرحمة‌واکرم‌التحف، بایادی عزوشرف دراراضی مراضی و جویبار موالات ازدوطرف غرس‌نموده بودند ، وبتصاریف ایام از نشو ونما افتاده ، مجدداً باروای نهرین مصافات سرسبز وسایه گستر شده بازهار ولا وازهار اسرارمورد ، وبا شماریگانگی وتجدید عهود برومند وبارور گردیده‌ونسایم‌روح و راحت‌بریاض‌جان‌مخلصان وفااندیش وزید . از روایح فوایح نصایح دلپسند وشمایم مسکیته‌النسایم پند سودمند که متضمن مصالح دین و دولت ، ومتکفل اسباب انتظام ملك و ملت بود ، مشام جان محبان صفاکیش معطر گشت .

مورد کریمش را بمراسم تبجیل واحترام ولوازم اعزازواکرام مقابل و مقارن داشته ، رفع برقع التفات آن نوعروسان ابکار معانی ، که مشاطهٔ افکارمنشیان بلاغت‌نشان بجواهر زواهرحکمت عملی ونظری مزین وآراسته بود ، نموده ببزم‌آرائی محفل مهجوران صوری مجلس سامی پذیرفت ، وبید تعظیم و تکریم اعتناق آن شواهد حور و شواکل نور، که مقصد و مقصود هر عاقبت‌محمود بود ، نموده بشکرانهٔ عواطف عظیم که محرك ومجدد سلسلهٔ

دوستی ومحبت‌قدیم گشته، زبان ادب بتسبیح الله‌اکبر ولله‌الحمدمتذکر گردید.
آن پریچهرگان مکمن غیب وخورشیدرویان پرده‌سرای لاریب، که از قاف قرب معنوی وسماء موافقت باطنی پرتو ظهور برساحت قلوب‌مصفی‌محبان انداخته بودند، بطون جان و سویدای جنان‌مقر ایشان قراریافت،وسفارشات زبانی و ملاطفات نهانی، که مفوض بتقریر دلپذیر سیادت پناه معتمد بارگاه خاقانی فرموده بودند، گوش‌هوش محبان‌بدان درر شاهوار گرانبار، وبلطف گفتار رسول نامدار خاطرمهرآگین دوستان مخزن لآلی اسرار گردیده، عزت دستگاه مشارالیه، که چون ملهم‌اقبال وطایرفرخنده‌فال مبشرآن‌بشارت وحامل آن اشارت بود، بوظائف اعزاز واکرام معزز گشت.

وصدق نیت وصفای طویت مخلص بیریا، کشجرةطیبة اصلهاثابت وفرعها فی‌السما، بدانحضرت والا چون ثابت و راسخ‌است، مکنون ضمیرحق گزین آنست که اشارت علیه که در طی ملاطفت نامهٔ نامی وخطاب مستطاب سامی، کانهن‌الیاقوت والمرجان، منطوی و بشارات سنیه که بمثابه، حور مقصورات فی‌الخیام، حجت عبارات و استعارات بدان محتوی بود، مهماامکن مقتضای خیرانتمای آن بعمل آید، و دقیقهٔ از دقایق اتباع و لوازم استتباع مطویات نامهٔ مهر شعاع، که شیوهٔ مختار ارباب اختیار، و شیمهٔ مرضیهٔ اکثر اکابر روزگارست ازدست نگذارد، وعذر شمول الطاف نامتناهی و وفوراعطاف پادشاهی را قوت بیان ازتقریرقاصر، وقدرت‌بنان‌ازتحریرعاجز ومقصر.اعتذار از آن‌گونه مخلص پروری، ومعذرت آن نوع منت‌گستری‌که از سدهٔ عالی بظهورآمده، بچه عنوان توان نمود وبکدام‌زبان ازعهدهٔ شکرگزاری‌مکارم وعذرخواهی مراحم آن‌حضرت بیرون‌توان‌آمد، مگرلطف فطری‌و کرم‌جبلی آنحضرت تمهید مقدمات اعتذارتواند کرد.

همان به که ازمعذرت لب ببندم — که لطف‌توخواهد کند عذرخواهی

اگرچه بحسب ظاهر دیدهٔ منتظرازاکتحال بکحل‌الجواهرمشاهدهٔ جمال فرخنده فال بهره‌مند نگردیده، و بجهت حجب مساعدت از استسعاد بسعادت مجاورت خدمت همایون محروم بوده، اما صومعهٔ سامعه ازاستماع‌اخبارمحامد و مناقب خزانهٔ جواهر، وعیون و ابصار را از مطالعهٔ آثار مراحم و الطاف روشنی تمام ظاهر وباهر، وچون خاطر عاطرپادشاهی عالم‌پناهی‌متوجه‌تفحص حالات ایران، و استفسار انتظام احوال این خاندان، و قرارداد خاطر فاتر مخلصان است، بهمین‌جهت ازروی محبت قدیمی ویگانگی‌موروثی‌بشرح‌مجملی از حالات واوضاع، و قرارداد خاطر محبت قرین مصدع ملازمان رفیع مقام عالیشان میگردد.

بر ضمیر انور دریا مقاطر فیض گستر ظاهرست که از بدو ظهور نیر سلطنت معنوی ، وطلوع آفتاب خلافت صوری دودمان قدس نشان صفوی ، الی الآن ، صوفیان صافی نهاد طوایف قزلباش ، بنابرحسن اعتقاد تقرب باین سلسله اعلی مدارج اختصاص و بذل جان در شاهراه متابعت اینخاندان ادنی مراتب اخلاص میدانند. بعدازسنوح واقعهٔ هایلهٔ حضرت اعلی خاقانی جنت مکانی[1] و انتقال آنحضرت بریاض رضوان، انارالله برهانه ، اعیان هرفرقه وبزرگان هرطایفه بارادهٔ پیشی وبیشی ، مدعیات متخالفه و ارادات متضاده پیش گرفته، کارآن جمع وفاکیش ومهم آن جم خیراندیش از وفا و وفاق بشقاق و نفاق کشید و مخالفت وعناد وفتنه و فساد وآتش آشوب و شین و مواد کدورت و معاداة فیمابین اشتداد تمام یافته ، این معنی مهیج قوة طامعهٔ اغیار و باعث هرج ومرج این دیار گردید .

اساطین سلاطین توران و روم که همیشه مطمح نظر ایشان ساحت فسیح المساحت این مرز وبوم بود ، فرصت یافته ابواب خلاف گشودند ، لیکن تابرادر کامگارعالیمقدار باسعاد والدبزرگواردرعراق و آذربایجان درمقابل لشکر پادشاه ذی شوکت عالی تبار روم بود ، واین محبت نشان در بلدهٔ فاخرهٔ هرات و علیقلی خان لله و راتق و فاتق مهمات وامرای آن حدود در مقام متابعت للهٔ مشارالیه میبودند ، سلطنت و شوکت پناه عبدالله خان مخالفت باطنی راظاهر نمیساخت. تاآنکه فیمابین علیقلی خان لله و مرشدقلیخان استاجلو، حاکم مشهد مقدس وبعضی ازمحال خراسان، بجهت للگی ووکالت نیران نزاع وکدورت اشتعال پذیرفته کار از مقال بقتال انجامید ، واکثر امراء خراسان بمرشد قلی خان متفق وملحق گشته غالب آمد وعلیقلی خان بجانب هرات رفته این صداقت آئین را، که بنابرحداثت سن درمهمات مملکت مدخل نبود، بمشهد مقدس آوردند ، ومرشد قلیخان مذکور بامر وکالت وللگی مشغول گردید ، وپادشاه عالیجاه روم تسخیر ولایت آذربایجان وشیروان پیشنهادهمت ساخت.

از غایت اختلاف و عدم ائتلاف ،گروه بی تدبیر قزلباش بیکدیگر افتاده دردفع و رفع تهاون و تأخیر مینمودند. دراثنای این شوروشر، بمقتضای کریمهٔ ان اجل الله اذاجاء لایوخر، بقضای مبرم قاضی محکمهٔ قضاوقدر وحکم محکم پادشاه اجل اکبر، برادرحمیده سیر فریدون فر، ازدنیای دنی رحلت فرموده بریاض جنان خرامید ، ووالدبزرگوار ازغایت همت دیده از زخارف

---

۱ ــ مقصود شاه طهماسب اول است .

این جهان فانی دوخته و دل بی‌غل ازفراق قرةالعین سوخته بود ، بیکبارگی قطع نظر از مهام جهانداری و لوازم سلطنت وکامکاری فرموده ، بدینجهت بعضی از ولایات آذربایجان وشیروان ازتصرف اولیای دولت این‌خاندان بیرون رفت و خبر توجه لشکر روم بجانب آذربایجان وگرفتاری لشکرعراق بدان ونزاع وکدورت علیقلی‌خان ومرشد قلی‌خان وامرای خراسان ، ونبودن‌محب صداقت نشان دربلدهٔ هرات ، مسموع عبدالله خان گشت . انتهاز فرصت نموده بهوس تسخیر هرات بخراسان آمده بلدهٔ مذکور را محاصره نمود .

مرشد قلیخان که وکیل ولله بود معروض داشت که درعراق وآذربایجان بجهت مخالفت امرا ولشکری آتش‌فتنه بالاگرفته و درخراسان نیز این‌حادثه روی نمود . مخالفان این دودمان از جوانب زور آورده‌اند . اگر بعد ازین در خراسان توقف واقع شود مخالفان قوی دست دست‌درازی نموده ملک موروثی ازدست میرود . صلاح دولت درین است که عنان توجه بجانب عراق معطوف ساخته آنحدود را ضبط ونسق نموده باعموم‌سپاه‌عراق وآذربایجان متوجه گشته باتفاق عساکرخراسان بدفع شر عبدالله خان قیام نمائیم .

چون درنظر عقل دوربین مستحسن نمود ، بتوفیقات غیبی و بعون عنایت لاریبی عنان عزیمت بجانب عراق منعطف ساخته باندک‌فرصت عرصهٔ‌اینولایت مطرح اشعهٔ انوار ماهچهٔ رایت نصرت آیت گشته بتأیید جنودآسمانی برتخت موروثی‌متمکن گردید .

غمزدگان دیار ملال و پریشانی و غارت یافتگان بلاد بلا و بیسامانی ، بظلال اعلام عدل اتسام استظلال نموده بمتاع لطف و مرحمت و سرمایهٔ بر ومکرمت شادمان گشتند وجمعی‌ازطایفهٔ قزلباش ، که مادهٔ فتنه‌وفسادبودند واز طریق هدایت منحرف شده و بادیهٔ ضلالت می‌پیمودند ، و اقامت حجج و براهین برانحراف‌ایشان ازجادهٔ حق وصواب، ونصایح دلپسندومواعظ‌سودمند درآن گروه مکروه بهیچ‌باب مفید نمیدید، بجزای اعمال ناصواب خودگرفتار گردیدند، وباقی طوایف مذکور را، چون صانع حکیم بمقتضای حکمت‌قدیم، بنای جهانداری را باستحکام مبانی مرحمت‌گزاری منوط ومربوط‌گردانیده ، غبار فتنه که ازاقتضای فلکی برچهرهٔ احوال ایشان نشسته بود، بزلال‌مرحمت شسته ، بحسن عواطف مندفع و مرتفع شد ، وعرصهٔ مملکت عراق و فارس و آذربایجان بنور عدالت روشن ، وخارستان ایران بگلبن نصفت و احسان گلشن گردید . وجمیع طوایف قزلباش بیشتر ازسوابق ازمان وسوالف‌اوان، یکدل ویکزبان درمقام‌اخلاص واعتقاد وجادهٔ اطاعت وانقیادمستقیم گردیدند.

بعد از قرار و نسق مهمات عراق با عساکر افزون از حد احصاء ، که بمجرد استماع ورود رایات ظفر آیات بعراق ، باندك زمانی در پایهٔ سریر خلافت مصیر مجتمع گشته بودند، ارادهٔ مراجعت بجانب خراسان نمودیم، که بتوفیق الله تعالی وحسن تأییداته ، محصوران هرات را ازمحاصره وشر مخالفان استخلاص داده ، بسنت سنیهٔ آباء عظام واجداد کرام ،که مکرراً با سلاطین ازبکیه درخراسان مقاتله و مقابله نموده‌اند ، عمل نمائیم .

مرشدقلی‌خان که راتق وفاتق مهمات بود ، بنابر معاداتی که میانهٔ اوولله مذکور واقع بود ، شیوهٔ نفاق پیش گرفته بمعاذیر مموهه و اکاذیب مزوره متمسك شده وتوقیف ازحد اعتدال گذرانید. تا قحط وفقدان درمیان محصوران هرات بمرتبهٔ رسید که اکثر ایشان بآتش جوع هلاك گردیدند ، وچون کار بجان رسید از سر آن هم گذشته ازحصار بیرون آمده در معرکهٔ کارزار بتیغ انتقام مخالفان را بمقر سقر رسانیده خود نیز بدرجهٔ شهادت رسیده ، بنعیم مقیم جنات عدن فایز گشتند ، وآن بلده بتصرف مخالفان درآمد ، **واز استماع این خبر و ظهور بداخلاصی مرشد قلیخان دراثناء راه اورا بجزای کردار رسانیده،** عزیمت برآن مصمم نمود که ایلغار کرده خود را بمخالفان رساند وبعون الله تعالی وحسن توفیقاته داد مظلومان و محصوران ازآن شدادپیشگان مغرور ستاند .

معلوم شد که لشکرمخالف علفزار و غلات آن ولایات را ، پارهٔ عرضهٔ نهب وتاراج وبعضی مسرح دواب وانعام ومابقی را بآتش بیدادسوخته درآن جوانب قوت لایموت نگذاشته معاودت نموده‌اند . چون میانهٔ محب خیرخواه و اعلیحضرت پادشاه ذی‌جاه روم هنوز امر مصالحه ومعاهده قرار نیافته بود، وبالکلیه خاطر ازسرحدعراق و آذربایجان جمع نبود، خود را ازآن‌باز آورده رجوع بمقرسلطنت نموده وازجانب پادشاه جمجاه سکندرصولت کسری‌درایت فریدون سطوت جمشیدرایت انجم‌سپاه گردون‌بارگاه، فرمانفرمای ممالك روم ایلچیان فصیح‌البیان وسفیران کاردان به‌تهنیت جلوس تخت موروثی آمده‌تجدید اتحاد و دوستی نموده مقدمهٔ چند در باب اصلاح جانبین مذکورساختند . ما نیز بنابرصلاح وقت قبول این‌معنی نموده قبول صلح وصلاح بروجه اصلح ممهد و معاقد عهد وپیمان بغلاظ ایمان مشید گردید . اکنون اساس یگانگی و محبت و بنیان موافقت و مؤالفت بیشتر از زمان حضرت شاه جنت مکان مؤکد و مشیدست .

عبدالله خان و عبدالمؤمن را چون گرفتاری ما درسرحد روم معلوم

گشت، فرصت را غنیمت دانسته بخراسان آمده مشهد مقدس معلی را محاصره نمودند. بعداز استماع این خبر، مقید بجمعیت عساکر نگشته بلاتوقف و تأخیر متوجه خراسان گردیده مملکت‌ری مضرب سرادقات اقبال گشت. بجهت‌عفونت هواجنود تب و مرض هجوم آورده عموم وفود سپاه مسعود ازتاب تب بی‌تاب وبسیاری ازشدت‌این حادثه بمضایق قبور درخواب ماندند وعرض‌مرض‌سرایت کرده مزاج محب نیزازطریق استقامت منحرف گشته مدت این عارضه بتطویل کشید. بدین‌سبب توجه خراسان درعقدهٔ تأخیرافتاد وجمعی از محصوران نیز حرام‌نمکی کرده، بموجب العبد یدبر والله یقدر، آن روضهٔ متبرکه‌وبلدهٔ‌منوره بیداعادی متغلبه درآمد.

و قضیهٔ دیگر که مستدعی انکشافست آنکه، درایامی که میانهٔ طوائف قزلباش هرج‌ومرج واقع بود، حکام گیلان ومازندران و رستمدار، که همیشه باستحکام دیارخویش بنابرشوامخ جبال، و شواهق قلال، وانعماق مغارات، وضیق‌طرایق، وانسداد مسالك، و وفورآجام، وکثرت آکام، وتراکم‌اشجار، و تزاحم انهار، واستحکام قلاع، و توثیق حصون مستظهرند، سر سرکشی و ارادهٔ گردن‌فرازی مخمرخاطر قاصرخود ساخته بودند. باطن‌حقیقت‌مواطن بتأدیب‌ایشان مایل گشته‌لشکری ژرف بآئینی شگرف، بدان دیار روانه‌نمود. بمیامن توفیقات آلهی وفر عون پادشاهی، مخطور خاطر مهر سرایر بروجه اکمل ازقوت بفعل آمده تمام‌آن مسالك، که بهشت برین ازآن‌نشانهٔ، وجنات عدن نمونه‌ایست، باندك توجهی بحیطهٔ تصرف اولیای‌دولت‌درآمد، وبشکر گزاری آن فضل آلهی ولطف نامتناهی، خود نیز متوجه بلادفاخرهٔ‌مذکوره گشته، درآن اراضی واماکن دلکش، بمراسم نیایش‌واهب‌المن‌والعطایاقیام واقدام نموده سجدات شکر بخشایندهٔ بی‌منت بتقدیم رسانید.

درآن مقام دلنشین منهیان خبررسانیدندکه **عبدالمؤمن‌خان** بخراسان آمده، مخلص نیز ازآنجا برجناح استعجال بارادهٔ تلافی‌مافات وتلاقی‌فریقین روانهٔ خراسان گردید، وبمضمون صدق‌مشحون کلمهٔ لاتثنی شیئاً الاوقدتثلث، امیدوار بودکه تلاقی دست دهد. مشارالیه بمجرد استماع ورودموکب‌مسعود بآن حدود، فرار برقراراختیار نموده، عنان‌اشهب تیزگام بجانب بلخ‌وبخارا منعطف ساخت‌وبنابررسوم شوم وعادت مذموم علفزارها وغلات را سوختند. لهذا توقف درآن دیارمیسر نبود. بالضرورة بجانب‌عراق معاودت‌نموده‌بجهة قرار مهمات عربستان و لرستان متوجه آن دیار گشته بودکه عبدالمؤمن خان چون‌ساحت‌خراسان‌را ازعساکرمنصوره خالی دید، باز بدان جانب‌آمده‌بسفك

دماء وقطع اشجار و خرابی قنوات ومغموری معمورات قیام نمود .

درین مرتبه بسرعت تمام، متوکلا علی الله و مستعیناً من الله ، بی اجتماع جنود و سپاه ، با جمعی ازعساکرمنصوره، که پیوسته دررکاب ظفرانتساب‌اند، روانهٔ آنصوب گشت . بعدازقطع مسافات وتقارب فئتین وتلاقی قراولان لشکرطرفین وقتل جمعی کثیر ازجنود ازبکیه وگرفتاری جم‌غفیر ازامراء ایشان، مثل‌حاکم **نسا و ابیورد و بقوا و بدخشان** ، که پیشرو آن جمع بدکیش بودند،خان مشارالیه تاب صدمهٔ لشکر فیروزی نشان نیاورده ، عار فرار را برخود قرار داده سمند بادرفتار را بجانب ماوراءالنهر شتافت .

حالیا که خاطرمحبت قرین‌ازجانب اعلیحضرت قیصرروم جمع گشته‌وانحاء ممالك واطراف مسالك مواطن‌امن وامان گردیده، سران وسرکشان‌وگردان وگردن‌فرازان‌وترکان‌صف‌شکن روزنبرد، و دلاوران دلیرکوه‌گرد، واعراب بادیه‌پیما ، وصحرانشینان غول‌سیما ، وعموم قلعه‌گزینان ، وعامهٔ متوطنان‌ملك ایران ربقهٔ فرمانروائی وجانسپاری بررقبهٔ دل وجان انداخته،مشمول‌عواطف و رهین الطاف گشته ، درظل‌معدلت غنودند ، ونور بر وامتنان وضیاء لطف واحسان برحال ایشان تافته ، زنگ اختلاف بصیقل عدل وانصاف از مرآت قلوب ایشان زدوده مصدوقهٔ کریمهٔ واذکروا نعمةالله علیکم اوکنتم اعداء فالف‌بین‌قلوبکم فاصبحتم بنعمته‌اخوانا ،گشته‌اند ، نیت خیر امنیت و قرارداد خاطرصافی‌طویت آنست که‌آذوقهٔ چندساله وسایرمایحتاج لشکر و سپاه‌داری بجانب مملکت خراسان فرستاده ، بعداز آن بایراق سفر دوساله برجاء واثق وامل صادق، توکل بدادار جهان‌آفرین‌نموده رایت فتح‌آیت بدان‌دیارافرازد، و بیمن توفیقات الهی ، و امداد روح مقدس حضرت رسالت پناهی ، و اعانت بواطن فیض مواطن حضرات ائمهٔ معصومین ، صلوات‌الله علیهم‌اجمعین ، وهمت عالی‌نهمت حضرت‌ابوت‌منزلت عالم‌پناهی[1] ، تا انتقام‌ازآن قوم نکشد،وانتزاع مغصوبات ازید متغلبه نکند ، وسد ثغورآن ولایت برنهجی واقع نشود که‌من‌بعد مجال عبورمخالفین نماند ، رجوع بمقرسلطنت ننماید . توجه خاطر مهرآثار دریغ نفرموده بهمت عالی همراه‌باشند،که بلاشك مؤثرست . هرچه کند همت مردان کند .

بجهت عرض اخلاص وتجدید مراسم اختصاص وتأکید لوازم‌محبت وتشیید بنیان مصادقت ، عمدةالمعتمدین ، زبدةالندماء والمقربین ، **منوچهر بیگ** ایشیك‌آقاسی‌باشی، غلام‌خاصهٔ شریفه را، که‌ازجملهٔ‌معتمدان‌وزمرهٔ‌مقربانست،

---

۱ ــ مقصود جلال‌الدین اکبر است که‌شاه‌عباس اورا باحترام پدر میخواند .

برفاقت سیادت‌پناه عزت ومعالی‌دستگاه مومی‌الیه روانهٔ ملازمت‌علیه وخدمت سدهٔ سینه گردانید ، که بعد از تلثیم بساط فلك مناط و تسلیم سریر کواکب سماط وکلاء عالیشان مأمور گردند که توقیف اوجایز نداشته رخصت معاودت ارزانی فرمایند .

مأمول آنکه شجرهٔ طیبهٔ محبت ارثی‌را بزلال التفات صمیمی نشو و نما داده ، چون ذات با برکات صافی صفات مصدر مکارم والطاف است ، پیوسته محرك سلسلهٔ اتحاد وخصوصیت قدیمی گردیده ، رجوع هرگونه مهم و مرام را از لوازم دوستداری شمرند و باشارات و خدمات علیه مسرور و شادمان سازند . و اگر گستاخی‌شده بمصاقل عفو و مرحمت مجلی‌ساخته بحلیهٔ التفات محلی گردانند . زیاده ازین اطناب باعث ترك ادب و بدعا ختم کردن اولی وانسب . حق سبحانه و تعالی آن ظلال ربوبیت را از عروض زوال و انتقال مصون ونورظهورجلالت را از احتجاب تجلیات بطون وکمون مأمون داراد.

والسلام .

تاریخ جلوس شاه‌عباس

صفحهٔ ۱۳٦ ـ سطر اول از حاشیه

هنگامی که چاپ متن این کتاب بانجام رسیده و قسمت « توضیحات وضمائم » نیز نزدیك باتمام بود، تصویر صفحه‌ای از میناتورهای کتاب **لب التواریخ**، تألیف **قاضی احمد ابراهیمی حسینی**، پسر میرمنشی بن قاضی امیراحمد ، ازمورخان زمان صفویه بدست نگارنده رسید. لب التواریخ کتابیست در تاریخ دولت صفویه‌از آغاز آندولت تاسال ۹۹۹ هجری قمری ، سال‌سوم پادشاهی شاه عباس اول . این کتاب کمیاب پیش‌از جنگ دوم بین‌المللی از جملهٔ کتب خطی فارسی کتابخانهٔ ملی پروس درشهر برلین بوده وسرنوشت آن بعداز جنگ برنگارنده معلوم نیست .[۱]

تصویر مینیاتوری که از کتاب مذکور بدست آمد، مجلسی است از تاجگذاری شاه‌عباس اول. درین صفحه نوشته‌شده‌است که «...درروز **چهارم ذیقعدهٔ** سنهٔ مذکوره (۹۹٦) شاه‌جمجاه ستاره‌سپاه (شاه‌عباس) بدولتخانهٔ مبارک که‌داخل‌شده برمسندسلطنت درایوان چهل‌ستون برجای جد بزرگوار جنت‌مکان قرار گرفتند.» ولی بنظر نگارنده چون بیشتر مورخان‌زمان نوشته‌اند که‌شاه‌عباس در روز دهم‌ذیقعدهٔ آنسال‌وارد قزوین شد، و نیز بدلائلی که‌در حاشیهٔ صفحهٔ۱۳٦ آورده‌ایم ، این‌تاریخ درست نمیتواند بود، وظاهراً قول نویسندهٔ **خلاصة التواریخ** که‌روز جلوس‌شاه‌عباس‌را ۱٤ ذی‌قعده میداند بحقیقت نزدیکتراست . مخصوصاً که عبارت کتاب اودرین‌باب نیز باتفاوت ناچیزی، عین عبارت لب‌التواریخ است، ومی‌نویسد : « ... (شاه‌عباس) روزیکشنبهٔ چهاردهم ذیقعده بدولتخانهٔ مبارک که داخل شد وبرمسند سلطنت درایوان چهل ستون بر جای مبارك‌جد بزرگوار جنت‌مکان قرار گرفت ... »

---

۱ ـ برای اطلاعات بیشتری دربارهٔ این کتاب به‌شمارهٔ اول ازسال‌چهارم مجلهٔ‌مهر ، صفحات ۷۳ تا ۸۲ ، مراجعه شود .

مآخذ مهم این کتاب

۱ـ مآخذ فارسی و ترکی

۱ـ **احسن التواریخ**، تألیف حسن روملو، در وقایع ایران ازسال ۹۰۰ تا ۹۸۵ هجری قمری، بسعی و تصحیح «چارلس نارمن سیدن ـ G. N. Seddon»، چاپ کلکته درسال ۱۹۳۱. مجلداول ودوم. متن فارسی و ترجمه و حواشی انگلیسی.

۲ـ **احسن التواریخ**، تألیف محمد فریدبیگ بزبان ترکی، ترجمهٔ فارسی علی بن میرزا عبدالباقی مستوفی اصفهانی، درسالهای ۱۳۲۴ تا ۱۳۳۰ هجری قمری.

۳ـ **اکبرنامه**، تألیف شیخ ابوالفضل علامی، پسر شیخ مبارك ناگوری، چاپ کلکته، درسال ۱۸۷۹.

۴ـ **اویماق مغول**، تألیف میرزا محمد عبدالقادر خان، چاپ «امرت سر» درسال ۱۳۱۹ هجری قمری.

۵ـ **تاریخ ادبیات ایران**، از نیمهٔ قرن هفتم تا آخر قرن نهم هجری قمری، تألیف پروفسور ادوارد براون انگلیسی، ترجمهٔ آقای «علی اصغر حکمت» در سال ۱۳۲۷ هجری شمسی.

۶ـ **تاریخ ادبیات ایران**، از آغاز عهد صفویه تا زمان حاضر، تألیف پروفسور ادوارد براون، ترجمهٔ «رشید یاسمی» درسال ۱۳۱۶ هجری شمسی.

۷ـ **تاریخ الفی**، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس (Supp.1326). از فهرست «بلوشه».

تألیف این کتاب درسال ۹۹۳ هجری قمری بأمر جلال الدین اکبر پادشاه تیموری هند آغاز شد ودرسال ۱۰۰۰ بپایان رسید و بهمین سبب آنرا «تاریخ الفی» نامیده اند. نویسندهٔ اساسی آن ملا احمد تتوی است که پدرش قاضی شهر «تته» بود. اینمرد در بیست و دو سالگی از هندوستان بقصد تحصیل حکمت و طب بایران آمد و چندی در دربار شاه طهماسب اول بسر برد و پس ازمرگ آنپادشاه درسال ۹۸۴، بمکه رفت واز آنجا بهندوستان بازگشت ودر سال ۹۸۹ هجری بخدمت «اکبر» داخل شد و بدستور او بتألیف تاریخ الفی پرداخت. ولی درسال ۹۹۶ در شهر لاهور کشته شد و کتاب او ناتمام ماند. سپس اکبر یکی ازسرداران خود میرزا قوام الدین جعفر ـ

بیک ، معروف به آصف خان را مأمور اتمام کتاب کرد . از جملهٔ سایر نویسندگان «تاریخ الفی» یکی نیز نقیب‌خان بن‌عبداللطیف‌حسینی است که تاریخ سی‌وپنجسال اول کتاب را نوشته ، ودیگر عبدالقادر بداونی که هم در نوشتن تاریخ الفی دست داشته وهم دوجلد اول آنرا درسال ۱۰۰۰ هجری اصلاح کرده‌است .

۸ - تاریخ جهان آراء ، منسوب به ملاابوبکر تهرانی ، نسخهٔ خطی کتاب خانهٔ ملی تهران .

۹- تاریخ خانهای کریمه. خلاصهٔ تاریخ چهارده خان تاتار اززمانی که بحمایت سلطان‌عثمانی در آمدند .متن ترکی ازعبدالله پسر رضوان پاشا ، وترجمهٔ فرانسه آن از «Delaunay» ، نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس .

۱۰-تاریخ طبرستان ، تألیف سیدظهیرالدین مرعشی ، نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس ، نمرهٔ «Suppl . : 2047» از فهرست کتب خطی فارسی «بلوشه» ، و نسخهٔ چاپ «سن‌پطرزبورگ » درسال ۱۸۵۰ میلادی .

۱۱ - تاریخ عباسی ، تألیف جلال‌الدین‌محمد، منجم مخصوص شاه عباس ، نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملی‌تهران و کتابخانهٔ حاج حسین‌آقای‌ملك .

۱۲- تاریخ فرشته ، تألیف محمدقاسم هندوشاه استرابادی ، مشهور بفرشته .

۱۳ - تاریخ قپچاق خانی ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس ، نمرهٔ ۳۴۸ از فهرست کتب‌خطی‌فارسی «بلوشه» .

۱۴- تاریخ گیلان ، تألیف عبدالفتاح فومنی ، چاپ‌رشت‌درسال ۱۵-۱۳۱۴

۱۵-تاریخ‌هشت بهشت، از حکیم‌الدین ادریس بدلیسی ،نسخهٔ‌خطی‌متعلق بدانشمند محترم آقای سعیدنفیسی .

۱۶- تذکرهٔ‌شاه‌طهماسب اول ، چاپ«کلکته» درسال ۱۹۱۲ .

۱۷- تذکرهٔ‌هفت‌اقلیم ،از امین‌احمدرازی ،نسخهٔ‌خطی کتابخانهٔ‌ملی‌پاریس، ، نمرهٔ « Suppl. :357» ازفهرست «بلوشه».

۱۸- **تذکرهٔ نصر آبادی** ، چاپ تهران درسال ۱۳۱۷

۱۹- **توزك جهانگیری** ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس ، نمرهٔ «Suppl.:291» از فهرست کتب خطی فارسی «بلوشه» .

۲۰ - **حبیب السیر** ، تألیف غیاث الدین بن همام الدین ، مشهور به **خواندمیر** ، متوفی درسال ۹٤۱ هجری قمری ، چاپ تهران .

۲۱ - **خلاصة التواریخ** ، از قاضی احمد بن شرف الدین حسین حسینی ، معروف به میرمنشی قمی ، متولد درسال ۹٥٦ هجری قمری . نسخهٔ خطی ، متعلق به آقای سعید نفیسی . این مورخ تاریخ صفویه را تاسال ۹۹۸ نگاشته است .

۲۲ - **خلد برین** ، از محمد یوسف قزوینی ، متخلص به **واله** ، شاعر و مورخ زمان صفویه . نسخهٔ خطی متعلق بدوست دانشمند آقای سعید نفیسی .

۲۳ - **دائرة المعارف اسلامی** ، چاپ «لیدن» .

۲٤ - **دیوان اشعار ترکی شاه اسماعیل اول** ، متخلص به خطائی ، نسخهٔ خطی .

۲٥ - **ذیل جامع التواریخ رشیدی** ، تألیف **حافظ ابرو** ، چاپ تهران درسال ۱۳۱۷ ، بامقدمه وحواشی از آقای دکتر خانبابا بیانی ، استاد دانشگاه تهران .

۲٦ - **ذیل عالم آرای عباسی** ، از اسکندر بیگ ترکمان ومحمد یوسف واله ، چاپ تهران درسال ۱۳۱۷ ، بتصحیح آقای سهیلی خوانساری .

۲۷ - **روضة الصفا** ، تألیف محمد بن خاوند شاه ، معروف به میرخواند ، که درسال ۹۰۳ هجری قمری در گذشته است ، ومتمم آن از **رضاقلی خان لله باشی** متخلص به **هدایت** ، چاپ تهران درسال ۱۲۷٤ هجری قمری .

۲۸ - **روضة الصفویه** ، تألیف **میرزا بیگ** پسر حسن حسینی جنابدی ، درتاریخ صفویه از آغاز دولت این سلسله تاسال ۱۰۳۲ هجری قمری ، سی وششمین سال سلطنت شاه عباس اول . نسخهٔ خطی متعلق به آقای سعید نفیسی .

۲۹ - **زبدة التواریخ** ، تألیف نور الحق المشرقی الدهلوی البخاری ، درتاریخ هندوستان ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس (Suppl. :1810) ازفهرست کتب خطی فارسی «بلوشه» .

۳۰ - **زبدة التواريخ** ، تأليف ملاکمال ، پسرجلال‌الدین محمد منجم ، نسخهٔ خطی‌از آقای‌سعید نفیسی .

۳۱ - **سلسلة‌النسب‌صفویه** ، تألیف شیخ حسین پسرشیخ‌ابدال‌پیرزادهٔ زاهدی، معاصر باشاه سلیمان‌صفوی ، چاپ برلین‌درسال۱۳٤۳هجری‌قمری .

۳۲ - **شاهنامه** ، از مولانا بهشتی‌مشکوکی . مثنوی‌در بارهٔ‌جنگهای‌سلطان مرادخان‌سوم پسر سلطان سلیم خان پادشاه عثمانی ، با سلطان محمد خدا بنده پدر شاه عباس ، ودرمدح سنان پاشا سردار ترك ، بخط نسخ از قرن یازدهم هجری در ۶۹صفحه، که درسال۹۸۵ هجری سروده‌شده‌است. اشعار آن بسیار سست و نارساست وبیت اول آن‌اینست :

بنام تـو ای قادر لاینـام   زیك‌قدرتت گردش‌صبح وشام.

نسخهٔ خطی کتابخانهٔ‌ملی‌پاریس، نمرهٔ A ۷۹از فهرست کتب خطی فارسی« بلوشه».

۳۳ - **شرف‌نامه** ، از شرف‌بن امیرشمس الدین کرد ، امیر بتلیس (بدلیس) (متولد درسال۹٤۹ هجری‌قمری ، درکرهرود ، نزدیك‌قم)، دراصل ونسب رؤسای طائفهٔ اردلان وسایر طوائف کرد وتاریخ امرای‌بتلیس وسلاطین عثمانی ومعاصران ایشان در ایران وترکستان از سال ۹۸۹ تا ۱۰۰۵ هجری قمری . مؤلف تازمان‌شاه اسماعیل‌دوم درخدمت‌دولت‌صفوی بود، وازجانب‌شاه‌طهماسب‌اول درشروان‌حکومت میکرد . ولی شاه اسماعیل او را از حکومت آنجا برداشت و بهمین سبب بخدمت سلطان مراد خان سوم درآمد وبحکومت بتلیس منصوب‌شد و کتاب خودرا درسال ۱۰۰۵ درآنجانوشت .

۳٤ - **طبقات اکبری** ، از خواجه نظام الدین احمد ، که در سال۱۰۰۲ بپایان رسیده‌است . چاپ کلکته‌درسال ۱۹۳۱ .

۳۵ - **عالم آرای‌شاه اسماعیل** ، نسخهٔ بسیارنفیس‌خطی با ۲۵مینیانور کار آقامعین مصور ، که‌درماه ربیع الاول سال ۱۰۱۰ هجری قمری ، چهار دهمین سال پادشاهی شاه‌عباس اول نوشته شده است . متعلق بکتابخانهٔ آقای وحیدالملك‌شیبانی.

۳٦ - **عالم آرای‌عباسی** ، از اسکندر بیگ منشی ترکمان، ازمنشیان‌مخصوص

شاه‌عباس اول. (چاپ تهران در سال ۱۳۱٤ هجری قمری).

۳۷ - **فتوحات همایون**، تألیف **سیاقی نظام**، در تاریخ سالهای اول سلطنت شاه‌عباس اول، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس، در ۱٤۰ ورق، نمرهٔ ٤۸٤ از مجلد اول فهرست «بلوشه».

۳۸ - **فتوح العجم فی ایام دولة السلطان بن سلطان مراد خان بن السلطان سلیم**، مثنوی در بحر متقارب از **جمالی** بن حسن شوشتری، که در سال ۹۹٤ هجری قمری (۱۵۸٦ میلادی) در بارهٔ فتح تبریز بدست **عثمان پاشا** سردار ترك، سروده شده است. گوینده مدعیست که فردوسی را در خواب دیده و بدستور او بنظم این فتحنامه پرداخته، ومخصوصاً فردوسی باو سفارش کرده است که سلطان مراد خان سوم ووزیرش «عثمان بن ازدمر» راستایش کند و کتاب را نزد او ببرد تا «مقصدش را روا سازد»؛

این مثنوی حاوی مطالب تاریخی مهمی است ولی اشعار آن بسیار سست و نارساست، واز آنجمله در ختم کتاب گوید:

بمقبول طبع همه خاص و عام — فتوح عجم شد بخوبی تمام
دو سال تمام بودم این کار و بار — همین کار من بود لیل و نهار
مرا او را شود هر که داخل بخیر — بفردوس روحش در آید بسیر
آلهی بگردان ورا دلپسند — که گردم من بینوا بهره‌مند
جمالی از ین پس سخن ختم کن — که نیکو نباشد مطول سخن
ز سلطان مراد خان طلب مدعا — که بیشك کند حاجتت را روا
برت آمدم چون ز راه بعید — مگردان امید مرا نا امید

. . . .

ز تاریخ هجرت چو کردم شمار — بدی نهصدو شصت و سی و چهار (!)
آلهی نویسندهٔ این کتاب — نبیند بروز جزا او عذاب

(نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس، فهرست «بلوشه» نمرهٔ ۲۳٦) این نسخه در ماه ذی حجهٔ ۹۹٦ هجری نوشته شده است.

٪ ۳۹ ـ **قصص الخاقانی** ، تألیف ولی‌قلی شاملو ، که اصلش از هرات بوده و در سال ۱۰۳۵ هجری تولد یافته و کتاب خودرا درسال ۱۰۷۳ آغاز کرده است . کتاب او مشتملست بر مقدمه‌ای در نسب شاه عباس دوم و سه فصل: ۱ـ اجداد صفویه ، از سلطان فیروز شاه تاجلوس شاه اسماعیل. ۲ـ سلطنت شاه اسماعیل اول ، شاه طهماسب ، شاه اسماعیل دوم ، شاه محمد خدابنده ، شاه عباس اول ، شاه صفی . ۳ـ سلطنت شاه عباس دوم و یك خاتمه که درسال ۱۰۷٦ نوشته است وحاوی شرح حال علما وشاعران دوران شاه عباس ثانی است . (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی تهران و نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس، فهرست «بلوشه» ، صفحه‌های ۳۰۰ و ۳۰۱) .

٤۰ ـ **لب التواریخ** ، تألیف یحیی بن عبداللطیف الحسینی القزوینی ، چاپ تهران ضمیمه گاهنامهٔ آقای سید جلال‌الدین تهرانی ، درسال ۱۳۱۵ هجری شمسی .

٤۱ ـ **مجالس المؤمنین** ، تألیف قاضی نورالله بن شریف مرعشی شوشتری ، چاپ تهران درسال ۱۲٦۸ هجری قمری .

٤۲ ـ **مجلهٔ آینده** ، دورهٔ دوم ، چاپ تهران ، سال ۱۳۰۵ هجری شمسی .

٤۳ ـ **مجلهٔ مهر** ، سال چهارم ، چاپ تهران درسال ۱۳۱۵ هجری شمسی .

٤٤ ـ **مجموعهٔ مکاتیب** و اسناد رسمی، بدون عنوان و نام مؤلف، باشرح جامع مفیدی در بارهٔ جنگ چالدر درسال ۹۸٦ هجری . (نسخهٔ خطی ترکی کتابخانهٔ ملی پاریس، فهرست کتب خطی ترکی «بلوشه» صفحهٔ ٦۱) .

٪ ٤٥ ـ **مجموعهٔ منشات** سلاطین صفوی، نسخهٔ خطی متعلق بدانشمند معظم آقای سعید نفیسی، که درسال ۱۰۷٤ هجری قمری دراصفهان نوشته شده است .

٤٦ ـ **منتظم ناصری** ، تألیف محمد حسن خان صنیع الدوله ، مجلد دوم ، چاپ تهران درسال ۱۲۹۹ هجری قمری .

٤۷ ـ **منشات السلاطین** احمد فریدون توقیعی، معروف بفریدون بیگ، در دو مجلد ، چاپ استانبول درسال ۱۲۷٤ هجری قمری .

٤۸ ـ **منشات** حیدر بیگ بن ابوالقاسم ایواوغلی ، ایشیك آقاسی باشی حرم

شاهی در زمان شاه‌صفی ، نسخهٔ خطی متعلق بدانشمند محترم آقای دکتر مهدی بیانی، که‌درسال ۱۰۹۹ هجری قمری‌در اصفهان تدوین‌شده‌است .

۴۹ ـ **منشآت فارسی و ترکی** ، حاوی مراسلات سلاطین صفوی و عثمانی ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی‌پاریس، نمرهٔ: (Ancien fond 78) از فهرست نسخه‌های خطی ترکی «بلوشه» .

۵۰ ـ **منشآت عبدالحسین نصیری طوسی** ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی‌پاریس که‌درسال ۱۰۴۳ هجری قمری تدوین شده است . نمرهٔ : (Suppl. Pers. 1838) از فهرست نسخه های خطی فارسی « بلوشه » ، و نسخهٔ خطی دیگر متعلق به آقای سعید نفیسی .

۵۱ ـ **نصرت نامه**، در تاریخ‌فتح گرجستان بوسیلهٔ مصطفی‌پاشا معروف به‌لله‌پاشا درسال ۹۸۶ هجری ، تألیف «مصطفی پسراحمد » ازمردم « گالیپولی » که‌درآنسفر با سردار ترك همراه بوده است . نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس بنمرهٔ ۱۱۳۴، درضمائم فهرست نسخه‌های‌خطی‌ترکی « بلوشه» صفحهٔ ۱۷۵

۵۲ ـ **نقاوة‌الاثار فی‌ذکر الاخیار**، تألیف محمود بن‌هدایت‌الله‌الافرشته‌النظری، در تاریخ پادشاهان اول صفوی تا سال ۱۰۰۷ هجری قمری . مؤلف‌کتاب خودرا درسال ۹۹۸ شروع‌کرده ودرین هنگام نزدیك شصت سال داشته است . (نسخهٔ خطی متعلق به‌ـ دانشمند محترم آقای عباس اقبال .)

۲ـ مآخذ اروپائی

۵۳ـ **تاریخ‌مردم گرجستان**،تألیف« و . ا . د . آلن»،چاپ‌لندن‌درسال ۱۹۳۲

Allen (W.E.D.) 'A History of the Georgian people .

۵۴ ـ **تاریخ مغولان و تاتاران** ، تألیف ابوالغازی بهادرخان ، چاپ‌سن‌ـ پطرزبورگ ، ۱۸۷۴ .

Aboul - Ghazi Béhâdour Khan, Histoire des Mongols et des Tatares , traduite Par le Baron Desmaisons .

۵۵ ـ **سفرنامهٔ آنتونیودوگوه‌آ** ، چاپ«رون» درسال ۱۶۴۶ ،

Antonio de Gouvea , Relation des grandes guerres et victoires

obtenues par le roi de Perse Chah Abbas contre les empreurs de Tur_
quie *Mohamet et Achmet , son fils .*

۵۶ -

Akti sobrannye Kavkazkoyu Arkheographicheskoyu Kommissi—
eyu , Arkhiv Upravleniya Namestnika Kavkazskago , Tiflis ' 11 Vols .
1866 — 88 .

۵۷ _ **تاریخ ارمنستان ، از آراکل تبریزی ،**

Arakel de Tauris , Histoire de l' Arménie, traduite par M . F .
Brosset .

۵۸_ **شاه‌عباس اول ، از «لوسین لوئی بلان » ،**

Bellon (Lucien— Louis) , Chah Abbas 1 , sa vie, son Histoire .
Paris , 1932 .

۵۹ _ **وصف مینیاتور ایرانی ، از « لورنس بنیون » ،**

Binyon(Laurence) , Persian Miniature Painting , Oxford Univer-
sity , 1933 .

۶۰_ **تاریخ گرجستان** ، ترجمهٔ «بروسه» ،

Brosset (M.F.), Histoire de la Géorgie depuis l' Antiquité jusqu'
au XIX siècle , traduite du Géorgien . St.—Petersbourg ,1856—7.

۶۱ _ سفرنامهٔ **شاردن** ،

Chardin(Chevalier J.), Voyage en Perse et autres lieux de l'Orient,
pub .par L. Langlès , Paris , 1811 .

۶۲_ **تاریخ کشیشان کرملیت در ایران** ، چاپ لندن ،

A Chronicle of the Carmelites in Persia , and the Papal Mission
of the XVII and XVIII Centuries , London 1939.

۶۳_ کتاب «دن‌خوان ایران_ Don Juan of Persia» تألیف **اروج بیگ بیات**
از سرداران قزلباش که همراه «حسینعلی بیگ بیات» سفیر شاه‌عباس اول در سال ۱۰۰۷ هجری
قمری باروپا رفت ودر اسپانی بدین عیسی درآمد و به **دن خوان** معروف شد .سپس در
حدود سالهای ۱۰۱۲_۱۰۱۳ هجری قمری کتابی در تاریخ ایران ووصف ایالات وولایات این
کشور وشرح سفر خود نگاشت و بکمك یکی از فضلای اسپانی بنام « آلفونسو رمن _
Alfonso Remon » آنرا بزبان اسپانیائی ترجمه وچاپ کرد. «دن‌خوان ایران» درروز
چهارم محرم سال ۱۰۱۳ هجری قمری(۱۵ مه ۱۶۰۵ میلادی) درشهر «والادلید» بدست یکی
از مردم آنشهر کشته شد . کتاب او را مستشرق انگلیسی «لوسترانج _ Le Strange»

بانگلیسی ترجمه کرده ودرسال ۱۹۲٦ میلادی درلندن چاپ شده است . برای شرح حال مفصلتراورجوع شودبکتاب«تاریخ روبطاایران واروپا دردورهٔ صفویه» تألیف نصرالله فلسفی، چاپ تهران ، صفحات ۲۳ تا ۳۰ .

٦٤ ـ **زیبائیهای ایران**، تالیف «دلاند» ،

Deslandes (A. Daulier) , Les beautez de la Perse , Paris,1673 .

٦٥ـ سفرنامهٔ **دن گارسیادوسیلوافیگوهرا** ، چاپ پاریس ،

Garcia de Silva Figueroa(Don), Ambassade en Perse, traduction de Wicquefort , Paris , 1669.

٦٦ ـ **تاریخ گرجستان** ، از«فرسدان جیورجیژانیدزه» ، ترجمهٔ «بروسه» ،

Giorgijanidze (Farsadan) , Histoire de la Géorgie , traduite par M.F. Brosset .

٦٧ ـ **تاریخ شاه‌اسماعیل‌اول** ، تألیف غلام‌سرور ،چاپ علیگر ،

Gulam Sarwar , History of Shah Ismaïl Safawi, Aligarh ,1939 .

٦٨ـ **تاریخ امپراطوری عثمانی** ، تألیف «هامر» ،

Hammer - Purgstall (Josef Freiherr Von) Histoire de l' Empire Ottoman. Traduite de l'allemand par M .Dochez. Paris , 1840—42.

٦٩ ـ سفرنامهٔ **توماس‌هربرت** ،

Herbert (Thomas) —Relation du Voyage de Perse et des Indes orientales , traduit de l' anglais , par wicquefort . Paris , 1663 .

Hinz (walther) , Irons Aufstieg Zum Nationalstaat in Füufze—۷۰ hnten Jahrhundert, Berlin 1936

۷۱ ـ **مینیاتوردرمشرق‌اسلامی** ،

Kühnel (Ernest) , Miniaturmalerei im Islamischen Orient , Berlin , 1922 .

۷۲ ـ **تاریخ ترکیه** ، تألیف کلنل لاموش .

Lamouche(Colonel)—Histoire de la Turquie, Paris, 1934.

۷۳ ـ سفرنامهٔ **ماندلسلو** ،

Mandelslo (J.A.) , Beschryvingh van de gedenkwaerdige Zee-en Landt—Reyze door Persien naar Oost— Indien , traduction en français par A.de Wicquefort . Paris , 1679 .

۷٤ ـ **تاریخ جنگهای ایران وعثمانی** تاسال ۱۵۸۷ (۹۹٦ هجری‌قمری) ،

Minadoi (Giovanni Tommaso)Historia della guerra fra Turchi et Persiani , traduction en anglais par A . Hartwell . London ,1595 .

۷۵ ـ سفرنامهٔ آدام **الئاریوس** ، سفیر «فردریك» دوك «هلشتاین» که در سال

۱۰۴۶ هجری قمری بایران آمده‌است . (برای‌شرح حال او بکتاب «تاریخ روابط ایران واروپادرزمان صفویه» تألیف نویسندهٔ این کتاب(صفحهٔ۹۶)مراجعه‌شود .

Olearius(Adam), voyages en Moscovie, Tartarie et Perse, trad . en franÇais par Wicquefort . Paris , 1656—66.

۷۶ - **سلسله‌های مازندران** ، تألیف **رابینو** ،

Rabino (M .) , Les Dynasties du Mazanderan . Paris , 1936 .

۷۷ - **سرگذشت سرآنتونی‌شرلی** ، چاپ «سردنیسن راس» ،

Ross (Sir. E .Denison) , Sir Anthony Sherley and his persian ad-venture . London , 1933 .

۷۸-**وضع فعلی دولت پادشاهی ایران**، از «سانسون» ، کشیش مبلغ مسیحی که‌در سال ۱۶۸۳ میلادی بایران آمده‌است ،

Sanson(Missionaire apostolique)Estat present du royaume de Per-se , Paris , 1694 .

Sven Hedin, Vermehte Spuren, Leipzig. ‎- ۷۹

۸۰ - مقدمهٔ مفصل **شارل شفر** بر کتاب « وضع ایران درسال ۱۶۶۰ » تألیف «رافائل دومانس » .

Schefer (Ch .) , Estat de la Perse en 1660 , par le P.Raphaël du Mans , avec notes et appendice . Paris , 1890.

۸۱ - **سفرنامهٔ ژان باپتیست تاورنیه** ، چاپ پاریس درسال۱۶۹۲میلادی ،

Tavernier (J.B.) . Les six voyages de Jean Baptiste Tavernier. . . en Turquie , en Perse et aux Indes etc . 2 vols . Paris , 1692 .

۸۲ - **تاریخ چامیچ** ، مورخ گرجی ، ترجمهٔ « بروسه» ،

Tchamitch, Histoire de la Géorgie , traduite par M.F.Brosset. St. Petersbourg 1856—7.

۸۳ - **یادداشت دربارهٔ اصل سلسلهٔ صفوی** ، از« ترسیه» فرانسوی ،

Tercier , Mémoire sur l'origine de la Dynastie de Sophis en Per-se(Mémoire de Littérature de l'académie des inscriptions, 1761 XXIV P.P. 754 --79 .)

۸۴ -**سفرنامهٔ پیترو دلاواله** ایتالیائی که‌درسال ۱۰۲۵ هجری‌قمری بایران آمده‌است.

Vallé (Pietro della) gentilhomme romain. Voyages dans la Tur-quie, l 'Egypte, la Palestine , la Perse , les Indes orientales et autres lieux . 8 vols . Rouen ,1745 .

۸۵ - **تاریخ کارتلی، کاختی، شمستخه و ایمرتی** (ازسال ۱۴۶۹ تا ۱۷۴۴ میلادی) ، تألیف شاهزاده تساروبچ واخوشت ، ترجمهٔ « بروسه » ، عضو آکادمی سلطنتی علوم روسیه .

Wakhoucht (Tsarevitch), Histoires de Kartli, Kakheti , Samtzkhé et Imerti , traduites et publiées par M . F . Brosset, St .—Petersbourg, 1856—7 .

۸۶ - **مینیاتورسازی ایرانی واسلامی** ، از « والترشولتس » ، چاپ لایپتسیگ در سال ۱۹۱۴ .

Walter Schulz (Ph.), Die persisch—islamische Miniaturmalerei, Leipzig , 1914.

۸۷- **خلیج فارس**، از « سر آرنولد ویلسن » ، چاپ « اکسفرد » در سال ۱۹۲۸ میلادی .

Wilson (Sir Arnold T.) , The Persian Gulf ,Oxford , 1928 .

۸۸ - **یادداشتهای تاریخی دربارهٔ صفویه** ، از « زکریا » مورخ ارمنی ،

Zakaria (le Diacre) Mémoires historiques sur les Sophis , trad. par M.F. Brosset , St—Petersbourg , 1876 .

این مرد درسال ۱۶۲۶ میلادی (۱۰۳۶ هجری) تولد یافته و در ۱۶۹۹ در ۷۳ سالگی در گذشته ، و در ارمنستان بسر می برده است .

۸۹ - **مجموعهٔ انساب و تواریخ** برای تاریخ اسلام ، تألیف « زامبر » ،

Zambaur (E.de) , Manuel de généalogie et de Chronologie pour l'histoire de l'Islam . Hanovre , 1927 .

فہرست اعلام

۱ ـ اشخاص و طوائف

الف

ب

خ

د

ذ

ر

ز

س

ش

غ

ف

ن

و

هـ

ی

٢ـ اماکن

الف

ب

ی

۳- کتابها

الف

ت

ح

خ

د

ر

س

ش

ع

ف

ق

ک

ل

م

برای اسامی بقیهٔ کتابها بقسمت مآخذ کتاب (صفحه ۲۴۳ تا ۲۵۳) مراجعه شود.

انتشارات دانشگاه تهران

۱ -	وراثت (۱)	تألیف دکتر عزت‌الله خبیری
۲ -	A Strain Theory of Matter	» » محمود حسابی
۳	آراء فلاسفه دربارهٔ عادت	ترجمهٔ » برزو سپهری
٤ -	کالبدشناسی هنری	تألیف » نعمت‌الله کیهانی
٥ -	تاریخ بیهقی جلد دوم	بتصحیح سعید نفیسی
٦ -	بیماریهای دندان	تألیف دکتر محمود سیاسی
۷ -	بهداشت و بازرسی خوراکیها	» » سرهنگ شمس
۸ -	حماسه سرائی در ایران	» » ذبیح‌الله صفا
۹ -	مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی	» » محمد معین
۱۰ -	نقشه برداری جلد دوم	» مهندس حسن شمسی
۱۱ -	گیاه شناسی	» حسین گل گلاب
۱۲ -	اساس‌الاقتباس خواجه نصیر طوسی	بتصحیح مدرس رضوی
۱۳ -	تاریخ دیپلوماسی عمومی جلد اول	تألیف دکتر حسن ستودهٔ تهرانی
۱٤ -	روش تجزیه	» » علی‌اکبر پریمن
۱٥ -	تاریخ افضل - بدایع الازمان فی وقایع کرمان	فراهم‌آوردهٔ دکتر مهدی بیانی
۱٦ -	حقوق اساسی	تألیف دکتر قاسم زاده
۱۷ -	فقه و تجارت	» زین‌العابدین ذوالمجدین
۱۸ -	راهنمای دانشگاه	—
۱۹ -	مقررات دانشگاه	—
۲۰ -	درختان جنگلی ایران	» مهندس حبیب‌الله ثابتی
۲۱ -	راهنمای دانشگاه بانگلیسی	—
۲۲ -	راهنمای دانشگاه بفرانسه	—
۲۳ -	Les Espacs Normaux	تألیف دکتر هشترودی
۲٤ -	موسیقی دورهٔ ساسانی	» مهدی برکشلی
۲٥ -	حماسه ملی ایران	ترجمهٔ بزرگ علوی
۲٦ -	زیست شناسی (۲) بحث درنظریهٔ لامارك	تألیف دکتر عزت‌الله خبیری
۲۷ -	هندسه تحلیلی	» دکتر علینقی وحدتی

ـ اصول گداز و استخراج فلزات جلد اول	تألیف دکتر یگانه حایری
ـ اصول گداز و استخراج فلزات » دوم	» » »
ـ اصول گداز و استخراج فلزات » سو	» » »
ـ ریاضیات در شیمی	» دکتر هورفر
ـ جنگل شناسی جلد اول	» مهندس کریم ساعی
ـ اصول آموزش و پرورش	» دکتر محمد باقر هوشیار
ـ فیزیولژی گیاهی جلد اول	» دکتر اسمعیل زاهدی
ـ جبر و آنالیز	» » محمدعلی مجتهدی
ـ گزارش سفر هند	» » غلامحسین صدیقی
ـ تحقیق انتقادی در عروض فارسی	» » پرویز ناتل خانلری
ـ تاریخ صنایع ایران ـ ظروف سفالین	» » مهدی بهرامی
ـ واژه نامه طبری	» » صادق کیا
ـ تاریخ صنایع اروپا در قرون وسطی	» عیسی بهنام
ـ تاریخ اسلام	» دکتر فیاض
ـ جانورشناسی عمومی	» » فاطمی
ـ Les Connexions Normales	» » هشترودی
ـ کالبد شناسی توصیفی (۱) ـ استخوان‌شناسی	» دکتر امیراعلم ـ دکتر حکیم ـ دکتر کیهانی ـ دکتر نجم آبادی ـ دکتر نیک نفس ـ دکتر نائینی
ـ روان‌شناسی کودک	» دکتر مهدی جلالی
ـ اصول شیمی پزشکی	» » آ . وارتانی
ـ ترجمه و شرح تبصرهٔ علامه جلد اول	» زین‌العابدین ذوالمجدین
ـ اکوستیک « صوت » (۱) ارتعاشات ـ سرعت	» دکتر ضیاء الدین اسمعیل بیگی
ـ انگل شناسی	» » ناصر انصاری
ـ نظریه توابع متغیر مختلط	» » افضلی پور
ـ هندسه ترسیمی و هندسه رقومی	» احمد بیرشک
ـ درس اللغة والادب (۱)	» دکتر محمدی
ـ جانورشناسی سیستماتیک	» » آزرم
ـ پزشکی عملی	» » نجم آبادی
ـ روش تهیه مواد آلی	» » صفوی گلپایگانی
ـ مامائی	» » آهی
ـ فیزیولژی گیاهی جلد دوم	» » زاهدی

۵۸- فلسفه آموزش و پرورش	تألیف دکتر فتح‌الله امیرهوشمند
۵۹- شیمی جزیه	» » علی‌اکبر پریمن
۶۰- شیمی عمومی	» مهندس سعیدی
۶۱- امیل	ترجمهٔ غلامحسین زیرک‌زاده
۶۲- اصول علم اقتصاد	تألیف دکتر محمود کیهان
۶۳- مقاومت مصالح	» مهندس گوهریان
۶۴- کشت گیاه حشره کش پیرتر	» مهندس میردامادی
۶۵- آسیب شناسی	» دکتر آرمین
۶۶- مکانیک فیزیک	» « کمال جناب
۶۷- کالبدشناسی توصیفی (۲) - مفصل شناسی	تألیف دکتر امیراعلم- دکتر حکیم- دکتر کیهانی - دکتر نجم‌آبادی- دکتر نیک نفس
۶۸- درمانشناسی جلد اول	تألیف دکتر عطائی
۶۹- درمانشناسی »دوم	» « «
۷۰- گیاه شناسی - تشریح عمومی نباتات	» مهندس حبیب‌الله ثابتی
۷۱- شیمی آنالیتیک	» دکتر گاگیک
۷۲- اقتصاد جلد اول	» » علی‌اصغر پورهمایون
۷۳- دیوان سیدحسن غزنوی	بتصحیح مدرس رضوی
۷۴- راهنمای دانشگاه	—
۷۵- اقتصاد اجتماعی	تألیف دکتر شیدفر
۷۶- تاریخ دیپلوماسی عمومی جلد دوم	» » حسن ستوده تهرانی
۷۷- زیبا شناسی	» علینقی وزیری
۷۸- تئوری سینتیک گازها	» دکتر روشن
۷۹- کارآموزی داروسازی	» » جنیدی
۸۰- قوانین دامپزشکی	» » میمندی‌نژاد
۸۱- جنگل‌شناسی جلد دوم	» مهندس ساعی
۸۲- استقلال آمریکا	» دکتر مجیر شیبانی
۸۳- کنجکاویهای علمی و ادبی	—
۸۴- ادوار فقه	» محمود شهابی
۸۵- دینامیک گازها	» دکتر غفاری
۸۶- آئین دادرسی در اسلام	» محمد سنگلجی
۸۷- ادبیات فرانسه	» دکتر سپهبدی
۸۸- از سربن تا یونسکو- دو ماه در پاریس	» » علی‌اکبر سیاسی
۸۹- حقوق تطبیقی	» » حسن افشار

عنوان	مؤلف
میکروب‌شناسی جلد اول	تألیف دکتر سهراب-دکتر میردامادی
. میزراه جلد اول	» دکتر حسین گلاژی
. » » دوم	» » » »
. کالبد شکافی	» » نعمت‌الله کیهانی
- ترجمه و شرح تبصره علامه جلد دوم	» زین‌العابدین ذوالمجدین
- کالبد شناسی توصیفی (۴) - عضله شناسی	» دکتر امیراعلم-دکتر حکیم دکتر کیهانی-دکتر نجم‌آبادی- دکتر نیک‌نفس
- » » (۴) - رگ شناسی	» » » »
- بیماریهای گوش و حلق و بینی جلداول	تألیف دکتر جمشید اعلم
- هندسهٔ تحلیلی	» دکتر کامکار پارسی
- جبر و آنالیز	» » » »
۱- تفوق و برتری اسپانیا	» » بیانی
۱- کالبدشناسی توصیفی - استخوان‌شناسی اسب	تألیف دکتر میر بابائی
۱۰- تاریخ عقاید سیاسی	» » محسن عزیزی
۱۰- آزمایش و تصفیه آبها	» » محمد جواد جنیدی
۱۰- هشت مقاله تاریخی وادبی	» نصرالله فلسفی
۱۰- فیه مافیه	» بدیع‌الزمان فروزانفر
۱۰- جغرافیای اقتصادی جلد اول	» دکتر محسن عزیزی
۱۰- الکتریسیته وموارد استعمال آن	» مهندس عبدالله ریاضی
۱۰- مبادلات انرژی در گیاه	» دکتر اسمعیل زاهدی
۱۰- تلخیص البیان عن مجازات القرآن	» سید محمد باقر سبزواری
۱۱- دو رساله - وضع الفاظ و قاعده لاضرر	» محمود شهابی
۱۱- شیمی آلی جلداول تئوری واصول کلی	» دکتر عابدی
۱۱- شیمی آلی «ارگانیک» جلداول	» دکتر شیخ
۱۱- حکمت الهی عام و خاص	» مهدی قمشهٔ
۱۱- امراض حلق و بینی و حنجره	» دکتر علیم مروستی
۱۱- آنالیز ریاضی	» دکتر منوچهر وصال
۱۱- هندسه تحلیلی	» دکتر احمد عقیلی
۱۱- شکسته بندی جلد دوم	» دکتر امیر کیا
۱۱- باغبانی (۱) باغبانی عمومی	» مهندس شیبانی
۱۱۹- اساس التوحید	» مهدی آشتیانی
۱۲۰- فیزیک پزشکی	» دکتر فرهاد
۱۲۱- اکوستیک «صوت» (۲) مشخصات صوت - لوله - تار	» » اسمعیل بیگی
۱۲۲- جراحی فوری اطفال	» » مرعشی

شماره	نام کتاب	مؤلف
۱۲۳ـ	فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (۱)	تألیف علینقی منزوی تهرانی
۱۲۴ـ	چشم پزشکی جلداول	» دکتر ضرابی
۱۲۵ـ	شیمی فیزیك	» » بازرگان
۱۲۶ـ	بیماریهای گیاه	» » خبیری
۱۲۷ـ	بحث در مسائل پرورش اخلاقی	» » سپهری
۱۲۸ـ	اصول عقاید و کرائم اخلاق	» زین العابدین ذوالمجدین
۱۲۹ـ	تاریخ کشاورزی	» دکتر تقی بهرامی
۱۳۰ـ	کالبدشناسی انسانی (۱) سر و گردن	» » حکیم و دکتر گنج بخش
۱۳۱ـ	امراض واگیر دام	» » رستگار
۱۳۲ـ	درس اللغة والادب (۲)	» » محمدی
۱۳۳ـ	واژه نامه گرگانی	» » صادق کیا
۱۳۴ـ	ژنتیك یاخته شناسی	» » عزیز رفیعی
۱۳۵ـ	حقوق اساسی چاپ پنجم (اصلاح شده)	» » قاسم زاده
۱۳۶ـ	عضله و زیبائی پلاستیك	» » کیهانی
۱۳۷ـ	طیف جذبی و اشعه ایکس	» » فاضل زندی
۱۳۸ـ	مصنفات افضل الدین کاشانی	» » مینوی و یحیی مهدوی
۱۳۹ـ	روانشناسی	» دکتر علی اکبر سیاسی
۱۴۰ـ	ترمودینامیك (۱)	» مهندس بازرگان
۱۴۱ـ	بهداشت روستائی	» دکتر زوین
۱۴۲ـ	زمین شناسی	» دکتر یدالله سحابی
۱۴۳ـ	مکانیك عمومی	» » مجتبی ریاضی
۱۴۴ـ	فیزیولوژی جلداول	» » دکتر کاتوزیان
۱۴۵ـ	کالبدشناسی و فیزیولوژی	» دکتر نصرالله نیك نفس
۱۴۶ـ	تاریخ تمدن ساسانی جلداول	» » سعید نفیسی
۱۴۷ـ	کالبدشناسی توصیفی (۵) قسمت اول سلسله اعصاب محیطی	» دکتر امیراعلم ـ دکتر حکیم دکتر کیهانی ـ دکتر نجم آبادی ـ دکتر نیك نفس
۱۴۸ـ	کالبدشناسی توصیفی (۵) قسمت دوم اعصاب مرکزی	» » » »
۱۴۹ـ	کالبدشناسی توصیفی (۶) اعضای حواس پنجگانه	» » » »
۱۵۰ـ	هندسه عالی (گروه و هندسه)	تألیف دکتر اسدالله آل بویه
۱۵۱ـ	اندام شناسی گیاهان	دکتر پارسا
۱۵۲ـ	چشم پزشکی (۲)	» « ضرابی
۱۵۳ـ	بهداشت شهری	» « اعتمادیان
۱۵۴ـ	انشاء انگلیسی	» بازارگادی
۱۵۵ـ	شیمی آلی (ارگانیك) (۲)	» دکتر شیخ
۱۵۶ـ	آسیب شناسی (گانگلیون استلر)	» « آرمین
۱۵۷	تاریخ علوم عقلی در تمدن ساسانی	تألیف دکتر ذبیح الله صفا
۱۵۸	تفسیر خواجه عبدالله انصاری	بتصحیح علی اصغر حکمت

۱۵۹ حشره شناسی	تألیف دکتر جلال افشار
۱۶۰ نشانه شناسی (علم العلامات)	« « محمدحسین میمندی نژاد
۱۶۱ نشانه شناسی بیماریهای اعصاب	« « صادق صبا
۱۶۲ آسیب‌شناسی عملی	« « حسین رحمتیان
۱۶۳ احتمالات و آمار	« « مهدوی اردبیلی
۱۶۴ الکتریسته صنعتی	« « محمد مظفری زنگنه
۱۶۵ آئین دادرسی کیفری	« « محمدعلی هدایتی
۱۶۶ اقتصاد سال اول (چاپ دوم اصلاح شده)	« « علی اصغر پورهمایون
۱۶۷ فیزیک (تابش)	« « روشن
۱۶۸ فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة (جلد دوم)	« « علینقی منزوی
۱۶۹ « « « « « (جلد سوم)	« « محمدتقی دانش‌پژوه
۱۷۰ رساله بود و نمود	« « محمود شهابی